صراطِ مستقیم

فارسی

یعنی

ملفوظات حضرت سید احمد شہید بریلوی قدس اللہ روحہ

۱۲۱۱ھ —————— ۱۲۴۶ھ

جمع و ترتیب

◉ سیّد محمّد اسماعیل شہید علیہ الرحمۃ

م — ۱۲۴۶ ہجری

◉ مولانا عبد الحئی بڈھانوی علیہ الرحمۃ

م — ۱۲۴۳ ہجری

المکتبۃ السلفیۃ شیش محل روڈ لاہور ۲

بسم اللّٰه الرحمٰن الرحیم

حمدیکه شایان شان بارگاه بی نیاز مطلق باشد در حیطهٔ بیان احدی جز ذات پاک وی نگنجد و برهان ساطع این بیان از مطلع کلام تقدس التیام لَآ اُحْصِیْ ثَنَاءً عَلَیْكَ اَنْتَ كَمَا اَثْنَیْتَ عَلٰی نَفْسِكَ بر مفارق جمهور انام میدرخشد و شکریکه حق آلای بی حصر احصای وی را که در هر لمحه بر نقطهٔ انسانی که مرکز دائره لطف رحمانی است ریزان میماند ادا نماید از هیچ مخلوقی بر نمی آید چه این شکر خود نعمتی است که بخشش هیچ نعمتی نمی نشیند و مناسبت و مقایست وی نمی شاید و لهذا اگر تمام عالم خلق و امر که مسمی شخص اکبر است با هزاران امثال خود در میادین این وادی قدم نهاده الی ابد الآباد تکاپوی بیقیاس کند دیا خطرهٔ موازنه شکر نعمارو خیالش نگیرد دیجز عرق شرمندگی رونق بخش جبین قصور آگین خود نیابد و بهزاران زبان معترف بهزبانی خود شده توقیع وَاِنْ تَعُدُّوْا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوْهَا را بحکم بندگی بر عجز خود شاهد عدل پیش آرد پس ازین مشت خاک شما حمد و شکرش نمی آید مگر آنچه او تعالی بلطف عمیم خود بآن امر سیفرماید ناچار چاره کار این بیچاره آنست که از حول و قوت خود متبری گشته اتباعاً لامره تعالی اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ گفته گاهی سر از جیب قصور بیرون نکشد و بخمه و کالت و ولایت آن حکیم حقیقی که خود دامان پاک بیچون و بیچگون بتعلیم حمد و شکر خود این ناچیز محض را نوخته فرا رسیده لذت این نعمت عظمیٰ را علی الدوام

بمذاق کام جان بخشد وَاَشْهَدُ اَنْ لَّآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْكَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ وَسُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ اَكْبَرُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ را همدم و هم نفس و مونس نفس خود و زد و درود نامحدود بر علم عرصهٔ وجود صاحب مقام محمود مطلع جریدهٔ اصفیا مقطع قصیدهٔ انبیا رونق افزای چمن اصطفا گل سرسبد گلشن اجتبا مضمون کتاب ایجاد و تکوین مقصود خطاب ارشاد و تلقین طغرا فرامین تکالیف تشریع خط کش دواوین تدلیس و تلبیع اعنی اَحْمَدُ مُجْتَبٰی مُحَمَّدُ مُصْطَفٰی صَلَوَاتُ اللّٰهِ وَسَلَامُهٗ عَلَیْهِ وَعَلٰٓی اٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ اَجْمَعِیْنَ وَعَلٰی مَنْ تَبِعَهُمْ وَنُوَّابِهٖ اِلٰی یَوْمِ الدِّیْنِ وَعَلَیْنَا مَعَهُمْ وَفِیْهِمْ بِرَحْمَتِكَ یَآ اَرْحَمَ الرّٰحِمِیْنَ. اما بعد میگوید عاجز ذلیل الراجی لرحمة اللّٰه الجلیل بنده ضعیف محمد اسمٰعیل که نعم الٰهی درباره این ضعیف نامتناهی است و از اعاظم آن حضور محفل هدایت منزل ملازمان فخر خاندان سیادت مرجع ارباب هدایت مرکز دائره ولایت دلیل سبیل فلاح و رشاد و رهنمای طریق سعادت و سداد و مظهر انوار نبوی منبع آثار مصطفوی سلالهٔ خاندان صاحب طاهر سید الاولیا اعنی علی مرتضیٰ نقاوهٔ دودمان سبط اکبر سید الاصفیا اعنی حسن مجتبیٰ مقتدای اصحاب شریعت پیشوای ارباب طریقت هادی زمانه مرشد یگانه سراج المحبین تاج المحبوبین الامام الاوحد السید احمد مَتَّعَ اللّٰهُ الْمُسْلِمِیْنَ بِطُوْلِ بَقَآئِهٖ وَنَفَعَنَا وَسَآئِرَ الطَّالِبِیْنَ بِاَقْوَالِهٖ وَاَفْعَالِهٖ وَاَحْوَالِهٖ است و این ضعیف در اوان حضور آن مجلس ملائک انس باستماع کلمات هدایت آیات فائز گردیده پس محض نصیحت عامه مسلمین و خیرخواهی جمهور طالبین چنین اقتضا کرده که درین فیوض الٰهیه و فائده سعادتیه غائبین همراه حاضرین اشتراکی بهم رسد و طریق آن بجز مقید کردن آن مضامین بلند پرواز بقید نقش تحریر نیافته اگرچه از عیان تا بیان و از حضور تا غیبت تفاوتیکه هست بر هیچ یکی از عقلا پوشیده نیست که اَلشَّاهِدُ یَرٰی مَا لَا یَرَاهُ الْغَآئِبُ بران شاهد عدل است لیکن بحکم مَا لَا یُدْرَكُ كُلُّهٗ لَا یُتْرَكُ كُلُّهٗ کمر همت در اتمام این امر چست بسته و نیت خالص از ته دل درست نموده سعی میش از میش بجا آورده و در اثنای تحریر این کتاب مستطاب باوراقی چند که جناب افادت مآب قدوه فضلای زمان زبده علمای دوران مولانا عبد الحی دام اللّٰه برکاته که در سلک ملازمان آن عالی جناب و باریافتگان حضور آن والا قباب منسلک اند و برخی از مضامین هدایت آگین را که از زبان غیب ترجمان حضرت ایشان شنیده در آن

اوراق تحریر کرده بودند فائز گردید پس آن اوراق را غنیمت بارده فهمید باب ثانی و ثالث این کتاب را بر آن
کلام هدایت التیام بعینه مشتمل ساخت اگرچه حسن و اولی در تالیف این کتاب چنان می نمود که بطوریکه در تحریر اکثر
مضامین این کتاب محض بر ترجمه آنچه از زبان هدایت نشان حضرت ایشان صدور یافته بود اکتفا کرده شد
و در تمامی مضامین همان راه پیموده می شد لیکن ازبسکه نفس عالی حضرت ایشان بر کمال مشابهت جناب رسالت مآب
علیه افضل الصلوات و التسلیمات در بدو فطرت مخلوق شده بنا بر علیه لوح فطرت ایشان از نقوش علوم رسمیه و راه و رسم دانشمندان
کلام و تحریر و تقریر مصفی مانده بود لهذا ادراک این اسرار غامضه و مضامین عمیقه بدون تمهید مقدمات و ایراد تمثیلات
و بدون تطبیق این مضامین بر اصطلاح سلف متقدمین بر اذهان اهل زمان که بر علوم رسمیه معتاد اند از محض ترجمه
آنچه از زبان برکت نشان حضرت ایشان صدور یافته بود خیلی دشوار می نمود لهذا در بعضی مقامات گونه از تقدیم
و تاخیر و در بعضی قدری از تمهید مقدمات و ایراد تمثیلات و تطبیق بر اصطلاحات سلف لاسیما بر اصطلاح قطب المحققین
فخر العرفاء المکملین اعلمهم بالله الشیخ ولی الله قدس سره برای تقریب مضامین بسوی اذهان مستمعین بعمل آورده شد
بعده این ضعیف هر پاره را از این کتاب بعد از املا بر سمع مبارک حضرت ایشان عرض نموده تا غایت امکن
و مقصود از غیر مقصود ممتاز شود و نقصانیکه بسبب اختلالت عقل ناقص این هیچمدان راه یافته باشد با صلاح
حضرت ایشان منجر گردد و این کتاب را بالصراط المستقیم ملقب نموده و بر یک مقدمه و چهار باب و یک خاتمه مرتب ساخت
و ابواب را بر فصول و فصول را بر هدایات و هدایات را بر تمهیدات و افادات منقسم گردانید و مبادی را بلفظ تمهید و مقاصد را
بلفظ افاده مصدر ساخت وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ مقدمه در آن مشتمل بر افاده است افاده ۔ ا
باید دانست که ثمره شریعت و طریقت و اساس حقیقت و معرفت تحصیل محبت حضرت حق سبحانه است چنانچه مَنْ كَانَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ
أَحَبَّ إِلَيْهِ مِمَّا سِوَاهُمَا تصریحی است از آن وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ تلویحی است بآن این
مسئله اگرچه مجمع علیه صوفیه کرام است بلکه متفق علیه طوائف انام مگر اینجا نکته ایست بس باریک که اکثر اهل زمان از آن
در غفلت و نسیان اند و آن تمیز است در میان حب نفسانی که ملقب بعشق است و حب ایمانی که مشهور بحب
عقلی است چه اول از واردات مبادی سلوک است و ثانی از کمالات انبیاء کرام و مقامات اولیاء عظام
اکثر عوام صوفیه اول را بجای ثانی نهاده و مشار الیه با بشارات شرعیه پنداشته در تطبیق سیر انبیاء و اولیاء با حوال

اهل عشق و مواجید و تشویشات بیجا محل بکار می برند حال آنکه سیر این بزرگواران هیچ گونه بواردات این سالکان
مطابقت نمی پذیرد تفصیل این اجمال آنکه مراد از عشق قلق و شورشی است که در باطن انسان بسبب فقد مقصود پدید آمده
و در تمام قوای باطنه سرایت می کند و غایتش وجدان آن مقصود و وصال آن محبوب است موقع اول این قلب است
که محل جمیع کیفیات نفسانیه او است و ثانیاً سائر قوای باطنه و غایتش اضمحلال و از خود رفتگی طالب است در
وجدان مطلوب باز چون این غایت مترتب میشود و شورش آن قلق و اضطراب فرو می نشیند و کیفیتیکه مسمی بعشق است
زائل میگردد و مراد از حب عقلی انبعاث داعیه طلب چیزی است که طالب بر فوائد و منافع او و احتیاج خود بسوی او
مطلع شده و این داعیه مقاسات مشاق طریق طلب او را بروی سهل گردانیده و بایں سبب کمر همت در طلب او
بسته و هر حیله که در کیسه فکر خود میداشت بر طلب او باخته و از سر و سامان خود در گذشته اختیاراً لا اضطراراً و موقع
اول این عقل است که خزانه معلومات است و ثانیاً در سائر قوای باطنه همین داعیه سریان میکند مثل سریان آب
از اصل شجره در برگ و ثمر او پس در عقل چه افکار و انظار است که برای تحصیل او درست میکند و در قلب چه عزائم و همتها است
که در طلب او می انگیزد و در جوارح چه مشقتها و ترک مالوفات است که در سلوک طریق آن بر خود می پسندد و چنانکه
نتیجه حب اول فنا علمی است یعنی غیبت و عدم شعور بما سوای محبوب حتی که بنفس خود هم چنین ثمره حب ثانی فنا همت
است یعنی هرچه میگوید از محبوب میگوید و هرچه می شنود از آن می شنود و هر فکری و نظری که نتیجه اش جز تحصیل
محبوب و سلوک طریق او باشد نزد او از قبیل وساوس لا یعبأ بها است و هرچه بغضی و استحسانی و کراهتی که بملائم و
منافر محبوب و طریق او نباشد مثل او از قبیل عوارض لا یلتفت الیها است بالجمله داعیه تحصیل مطلوب و تمهید
طریق او ظاهر و باطن طالب را زیر حکومت و فرمانروائی خود فرا گرفته بخلاف حب اول که استیلا بر تمام باطن محب
شرط تحقق آن نمی تواند شد چه بسا است که عشق چیزی با بغض عقلی او مجتمع میشود لا سیما عند التعارض بین
المحبتین مثلاً نوجوانی متدین بار بوالدین را عشق زنی یا امردی بهم میرسد از بسکه شارع یا والدین که نزد او
محبوب بحب عقلی اند تعرض از این امر می نمایند هر آئینه آن سعادتمند آن معشوق را بلکه عشق را مکروه و
مبغوض از صمیم عقل میدارد گو باعتبار طبیعت خود مغلوب آن باشد و اما حب ثانی پس از بسکه مقر اصلی او عقل است
و از آنجا جنود او بقوای طبعیه میرسد و تمام باطن محب را مسخر کرده است معارض را هیچگونه در آن راه نیست و چنانکه حب

اول بعد وجدان محبوب زائل میگردد ولهب آن منطفی میشود وهیجان حب ثانی بوصال محبوب بازدیاد می نهد
از یکی هزار می شود وسعی میگردد که هرگز آن وسعت وقوت در هجر متصور نیست چه اول مبنی بر فقد بود ومشروط به هجر
وَاِذَا فَاتَ الشَّرْطُ فَاتَ الْمَشْرُوْطُ وثانی بر علم فوائد ومنافع محبوب بر دانستن کمالات او واحتیاج بسوی او واین
معنی در وصال واضح تر میشود چه علم الیقین بعین الیقین مبدل میگردد واجمال بتفصیل منشرح میشود مثلاً عطشان را
نزدیک عروض حالت عطش یعنی هیجان حرارت در معده وسوزش در سینه وخشکی بر لب بنسبت آب عشق بهم رسید
یعنی از جذب طبیعت او میلانی بسوی آب وقلقی وکربی بنا یافت ومریض نیز اگرچه از کسی نشنیده باشد که آب مسکن
عطش است واگرچه عقل او مانع از استعمال آب بسبب توقع مضرتی جسمانی یا نفسانی باشد چون درعین شدت عطش با آب
زلالی میرسد وازان سیراب میشود وآن سیرابی در هر بن موی او سرایت میکند دران زمان یک حالتی وارد می شود
که تعبیر ازان بجز نسیان ما سوای آب نتوان کرد بلکه گویا است که خماری شبیه بسکر او را هم میرسد بسبب آن
ساعتی از خود رفتگی بدست می آید وآن حالت عطشیه بالکل زائل میگردد واما اهل زراعت وفلاحت را نسبت
آب حب عقلی است چه میلان آنها بسوی تحصیل آب مبنی بر آنست که قطعاً میدانند که مزارع ومراعی وریاض
آنها که سرمایه معاش واساس حیات است بدون آن آب صورت نه بندد وبالجمله شدت احتیاج خود را بسوی
آب وکثرت منفعت او را در حبوب وثمار دانسته داعیه طلب آن از عقل ایشان سر بر آورده وهمگی همت ایشان
را در طلب آب مصروف ساخته پس چه تضرعات وادعیه است که در طلب باران از ایشان صادر میشود وچه
حیل وتدبیرات است که در ترکیب دولابات وسوانی ودوالی از ایشان صورت می بندد وچه مشقتها است که در
حفر آبار وکری انهار وکشیدن غرب ودرست کردن حیاض شب وروز بر ایشان وبر بهائم ایشان میگذرد و
ایشان انهمه را کمال وافتخار خود دانسته بتمامی جهت خود باستغراقی در امثال این امور سرگرمی وچالاکی در تحصیل
آنها بکار میبرند که هرگز فتور همت وسستی عزیمت را دران دخلی نیست واگر احیاناً کسی از ایشان درین امور فاتر الهمت
شود هر آئینه او را مطعون وملام خواهند کرد وسماجت ودون همتی او را منسوب خواهند نمود وهر قدر که آب بدست
ایشان می آید بر فوائد ومنافع او بعین الیقین مطلع میشوند تمام جهد وسعی خود واشتیاق که در طلبش تحمل کرده بودند
بجا می انگارند وبآن فرحان وشاکر میشوند ودر تحمل مشاق چالاک تر میگردند چون این مقدمه ذهن نشین شد

پس باید دانست که حق جل وعلا بعضی را از بندگان خاص خود که سعادت ازلی نصیب شان شده اصطفا کرده
بمحض عنایت وکرم خود بنوعی از نوعین محبت یا بهر دو ازان بنسبت خود هدایت میکند وایشان را باین سعادت
دو جهانی موفق میسازد وبه ثمرات ونتائج آن مفتخر ومباهی میگرداند وَذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ و
وهر یکی را ازین نوعین اسبابی وسوابقی وآثاری وثمراتی هست که بآن نوع اختصاص میدارد وازینکه طالب
ولاحق هر یکی را ازین نوعین محبت ممتاز از نوع دیگر همین امور میشناسد لهذا این امور را بعضی را بوجوه تمایز فیما بین النوعین
ملقب ساخته شد **افاده ۲** ازینکه حب ایمانی واحوال ومقامات او ونتائج وثمرات او منتهی به نبوت می شد
این طریق را که ابتدای آن از حب ایمانی وانتهای آن به نبوت هست راه نبوت ونسبت نبوت مسمی کرده
شد وازینکه حب عشقی واحوال ومقامات او ونتائج وثمرات او منتهی بمعرفت اضمحلال حقائق اشیا در جنب وجود حضرت
حق که آن معرفت خلاصه ولایت هست می شد بنا برعلیه این طریق را که ابتدای آن از حب عشقی وانتهای آن بمعرفت
هست براه ولایت ونسبت ولایت مسمی کردیم **افاده ۳** اکابر این امت یعنی ائمه طریقت وپیشوایان حقیقت
اگرچه بکمالات طریق نبوت متصف ودر مقام ثمرات او راسخ القدم بودند اما طریق تحصیل او را ممتاز از
طریق تحصیل راه ولایت نفرموده ودر مباحث او مستقلاً لب نکشوده ودر تعیین مبادی آن سعی بلیغ
نموده لهذا چنان مناسب می نماید که یک باب ازین کتاب برای بیان وجوه تمایز فیما بین المحبین عقد کرده
شود وازینکه دریافت آثار وعلامات هر طریق مقدم بر سلوک آن طریق هست این باب را مقدم بر سائر
ابواب کرده شود وازینکه تخلیه نفس از رذائل وتحلیه آن بفضائل بجا آوردن عبادات شرعیه بطریقیکه
مقصود شارع است اساس راه نبوت ورونق بخش راه ولایت هست پس لابد یک باب ازین کتاب که مشتمل بر
تخلیه وتحلیه ومتضمن بیان طریق ادای عبادات شرعیه باشد مقدم از بیان سلوک هر دو طریق ومؤخر از بیان
وجوه تمایز طریقین معین کرده شد تا طالبین راه نبوت را سر رشته کار خود بدست آید وسالکین راه ولایت را
ثمرات سعی خود رو نماید ونیز اکابر طریقت اگرچه در تعیین مبادی راه ولایت از اذکار ومراقبات ورياضات و
مجاهدات سعی بیش از بیش بکار برده اند اما بحکم آنکه مصرع هر سخن وقتی وهر نکته مکانی دارد اشغال مناسبه
هر وقت وریاضات ملائمه هر قرن جدا جدا می باشد لهذا محققان هر وقت از اکابر هر طریق در تجدید اشغال

کوششها کرده اند بنا علیه مصلحت وقت چنان اقتضا کرد که یک باب ازین کتاب برای بیان اشغال جدید
که مناسب این وقت است تعیین کرده شود و در تجدید اشغال بر طرق ثلاثه یعنی قادریه و چشتیه و نقشبندیه اکتفا نموده
شود که این طرق ثلاثه اشهر الطرق اند پس تجدید اشغال این طرق بمعنی تجدید اشغال دیگر طرق است و از بسکه حصول
نسبت ولایت سلوک راه نبوت را آسان میگرداند و صاحب نسبت ولایت نسبت نبوت را بسعی قلیل حاصل
تواند کرد لهذا احسن ترتیب مقتضی تقدیم این باب بر باب چهارم که مشتمل بر طریق سلوک راه نبوة است گردید و بالله
التوفیق و بیده ازمة التحقیق **باب اول** در بیان وجوه تمایز طریقین یعنی طریق نبوت و طریق ولایت
و آن مشتمل بر دو فصل است **فصل اول** در بیان وجوه تمایز طریق ولایت و آن مشتمل بر چهار هدایت است هدایت
اولی در بیان اسباب تحصیل حب عشقی و آن مشتمل بر دو افاده است **افاده ۱**- باید دانست که سبب عادی
برای تحصیل محبت حضرت حق ذکر و فکر است اما ذکر و فکر بمعنی سبب تحصیل یک نوعی از نوعین محبت باشد غیر ذکر
و فکر نیست که سبب تحصیل نوع دیگر تواند شد چنانچه اشارتی بسوی این معنی در ضمن تفاصیل احکام آن هر دو نوع کرده
خواهد شد **افاده ۲**- اما سبب حصول عشق پس تصویرش آنست که چنانکه نار که الطف و اصفی و اعلای عناصر است
با اجزای لطیفه ارضیه که مسمی بدخان است ممتزج میشود آنرا بسوی حیز خود که فوق جمیع احیاز عنصریه است جذب
می کند تا او را فانی در خود گرداند و هم رنگ خود در آثار و احکام بسازد و لیکن چون غبار یکه مجتمع در جو بوده توده شده
است عائق از صعود آن دخان بجانب حیز نار میشود لابد که در میان اقتضای نار و اقتضای غبار تزاحم و تعارض بهم میرسد
و باین سبب صوت هائله رعدیه و شعل ناریه برقیه حادث میشود تا اینکه اجزای ناریه بسبب شدت حدت خود بعضی عوائق
تحویل باب کرده بسوی ارض میریزد و بعضی دیگر را پاره پاره کرده در جو پریشان میسازد تا اجزای لطیفه دخانیه را
کشان کشان بجانب حیز خود برده فانی و متلاشی در خود گرداند همچنین لفظ مبارک الله که تجلی حضرت بیچون است
در نشار الفاظ چون حلق و زبان و کام و گوش ذاکر بِالطَّرِیْقِ الْمَعْهُوْدَةِ فِیْمَا بَیْنَ الصُّوْفِیَةِ لِلذِّکْرِ الْجَهْرِ
الْمَوْضُوْعَةِ لِدَفْعِ الْوَسَاوِسِ جَمِیْعِ الْخَوَاطِرِ وَتَفْرِیْحِ الْاَرْوَاحِ از نور و سکینه و التذاذ مالامال می سازد و همچنین
خیال و وهم او را بِالطَّرِیْقِ الْمَشْهُوْرَةِ فِیْمَا بَیْنَهُمْ لِلذِّکْرِ الْخَفِیِّ الْمَوْضُوْعَةِ لِوِجْدَانِ الْحَلَاوَةِ بِهٰذَا اللَّفْظِ
وَلِحُصُوْلِ الْاِلْتِذَاذِ بِالْخَلْوَةِ وَالسُّکُوْتِ وَالتَّنَفُّرِ عَنِ الْمُخَالَطَةِ مَعَ النَّاسِ وَالْمُکَالَمَةِ مَعَهُمْ

اضمحلالی و خمولی می بخشد خواه بمجرد ذکر این لفظ این معنی حاصل شده باشد خواه بضم نفی یا صفات دیگر طالب را
از ان انتقال بتصور مفهوم این لفظ میگردد و آن تجلی حضرت حق است در نشار علم که الطف و اعلای تجلیات و
اقرب آنها است بحضرت ذات و چون این تجلی یعنی مفهوم این لفظ که بسیط محض و مجرد بحت است در ذهن
او استقراری میگیرد بحیثیکه بصر بصیرت او دائم المتوجه بجانب همان مفهوم باشد و تمام قوت ادراک او مثل چشم
و مقصور النظر علی ذلک المفهوم گردد و التفاتی بسوی ماسوای آن از صمیم قلب سر نزند اگر احیاناً خطره ماسوا
در ذهن خطوری کند هر آئینه مثل امور اتفاقیه باشد نه از صمیم قلب و این مسمی بفکر است نزدیک قوم بالجمله چون
طالب با ادراک و همت خود درین مفهوم استغراقی قوی حاصل میکند و آن تجلی پیوند جان او میگردد و الطف
اجزای سالک را که روح الهی او ست و کر خود ساخته و با او امتزاجی بهم رسیده در ابا اصل خود میکشد و روح
الهی که از عالم پاک است وَقُلِ الرُّوْحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّیْ در شان او ست و بسبب مجبوسیة باین مشتی خاک اصل
خود را نسیان کرده و آئینه ادراک او زنگ خورده بود چون بنور این تجلی روی او مصقل گردیده و عکس کمالات
حق در خود دیده که اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ اشارتیست بآن و وطن فراموش کرده خود را باز یاد نموده
اقتضای وصول باصل خود میکند پس جذب آن تجلی این روح را و انجذاب این روح بسبب تنبهی و تیقظی که از
استقرار این تجلی حاصل کرده اقتضائی صعود بحظیرة القدس میکند و تقاضای لحوق برفیق اعلی مینماید اما چون غبار
بشریت مانع لحوق او بحظیرة القدس میگردد ناچار تزاحمی در مابین اقتضای روحانی و نفسانی حادث میشود و باین
سبب شورشی و تغلغلی و گرمی در نسمه که ملقب بروح طبعی است حادث میشود مثل حدوث شورشی و گرمی در وقت
غضب یا انبساطی و انشراحی در وقت فرح بالجمله این شورش و تغلغل که در روح نفسانی حادث شده طالب را
دیوانه وار و مستانه شعار میگرداند و عقل و فکر او را برهم میزند و بسا است که از قانون شرع و ادب بیرون میکشد و بسبب شدت
و حدت این انست بفیافی و میادین و وحشت از مجالس و مساکن و صدور آه و فغان و حدوث زردی رنگ و
اشکباری بهم میرسد و همین کیفیت مسمی بعشق است و از بسکه حاصل این کیفیت روح حیوانی است این را جذب نفسانی
مسمی کرده شد و این کیفیت آناً فآناً متزاید میشود تا که حجاب بشریة و نکره منخرق شود و غبار نفسانیه پاش پاش
گردد و ثمره این حب مترتب شود **هدایت ثانیه** در بیان مؤیدات حب عشقی و آن مشتمل بر سه افاده است

افاده ۱- از عمدۂ مویدات حب عشقی ریاضت است یعنی تقلیل منام و کلام و صحبت با انام چه روح حیوانی را
باین امور رقتی و لطافتی حاصل میشود و ظاهر که روح حیوانی رقیق تر حدوث تعلق و شورش و گرمی سریع تر **افاده ۲**
از جمله مویدات آن استماع الحان خوش و صوات دلکش و قصص شوق آمیز و اشعار عشق انگیز است **افاده ۳**
از جمله مویدات آن اجتناب از اموریکه باعث حدوث کثافتی در روح طبی باشد مثل کثرت منام و مداومت
بر اغذیۂ کثیفه و امثال آنها که بر اهل تجارب پوشیده نیست **هدایت ثالثه** در بیان آثار حب عشقی و آن
مشتمل بر پنج افاده است **افاده ۱** از جملۂ آثار آن اینست که این حب بالذات مقتضای انخراق حجاب بشری و
وصول روح الهی باصل خود میکند و بس مطابقت هیچ قانونی خواه قانون شرع باشد خواه قانون ادب و نه ابتغای
رضای کسی خواه رضای محبوب باشد خواه رضای غیر آن و نه التزام متابعت کسی خواه متابعت محبوب خود باشد خواه
غیر آن نه دانی که مقصود ازین کلام آنست که ارباب عشق و مواجید مقیده بقیود شرعیه و متادب بآداب عرفیه طالب
رضای مولی و ملتزم متابعت مصطفی صلی الله علیه وسلم نمی باشند حاشا و کلا بلکه مقصود آنست که این حب بالذات
مقتضی این امور نیست بلکه محض اضمحلال صاحب این حال در مشاهده جمال حضرت ذو الجلال میخواهد بهر طریقیکه
بدست آید خصوصیت هیچ طریق را در اقتضای آن دخلی نیست مثلاً اگر صاحب اینحال را ظن حصول مقصود خود در
استماع مزامیر و عشق مجازی و شغل برزخ و تخلیۂ اوقات از اذکار و طاعات و امثال آنها از امور ممنوعه شرعاً بهم رسد
البته از صمیم قلب او میلانی بسوی این امور نمودی خواهد گرفت اگرچه آن صاحب حال از راه تدین و تشرع از ظهور
آثار این داعیه مانع آید بلکه در ازالۂ آن جهد کند آیا نمی بینی که در عشق مجازی عاشق را مشاهدۂ جمال معشوق و
قرب و وصال او مطلوب میباشد اگرچه آن معشوق از قرب این عاشق متاذی باشد بلکه بسا است که این
معشوقان مجازی عشاق خود را از دیده بازی و آمد و رفت در مجلس خود ممانعت می کنند و از قرب و جوار بلکه
از محله و دیار خود اخراج می نمایند حتی که نوبت بسب و شتم و لگدکوب میرسد و آن عشاق هیچگونه از دید و دید
از آمد و رفت محافل و مجالس معشوقان خود دست بردار نمی شوند بلکه مقتول شدن از دست معشوقان خود و
تحمل غضب آنها نمودن و جان در کوی آنها باختن را کمال فخر و علو همت می شمارند چنانچه کلمات نظمیه و نثریۂ آنها
دلالت صراحةً برین میدارد و آیا نمی بینی که کلام شکایت آمیز هیچ یکی بر زبان آوردن و حرف گله کسی

بر زبان چه قدر باعث رنجش آن شخص میشود و در مقام عقلی بکدام پایه می افگند معهذا ارباب عشق مجازی
در بیان امثال این حکایات و شکایات صرفه نمیدارند بلکه کلام خود را بامثال این مضامین رنگین و مزین می
سازند بالجمله مقصود ازین کلام اهانت حب عقلی نیست حاشا و کلا بلکه اشارتیست بسوی فرقیکه درمیان حب
عشقی و حب عقلی هست **افاده ۲** از جملۂ آثار آن تفرد است یعنی قطع علائق ماسوای محبوب و تنگدلی از عروض مشاغل
متشتته و هجوم علائق متکثره و تنگی حوصله از نظم و ترتیب امور متفرقه مثل سیاست منزلی و سیاست مدنی و ادامت
جماعات و اقامت اعیاد و جمعات و ایفای حقوق ذوی الحقوق از اهل قرابات و امثال آن و لهذا از تزویج
که اصل همه علائق هست نهایت نفرت و وحشت میگیرد **افاده ۳** از جملۂ آن شدت تعلق قلب هست بمرشد خود
استقلالاً یعنی نه بآن ملاحظه که این شخص ناودان فیض حضرت حق و واسطۂ هدایت اوست بلکه بحیثیتیکه متعلق عشق
همان می گردد چنانکه یکی از اکابرین طریق فرموده که اگر حق جل و علا در غیر کسوت شیخ من تجلی فرماید هر آئینه طرفاً
التفات در کار نیست **افاده ۴** از جملۂ آثار آن عدم اعتنا است بعلوم و طاعات ظاهره چه اشتغال باین علوم از جمله نظم
و ترتیب امور متشتته هست و از بسکه کار او بساطت در بساطت هست اشتغال بامثال این امور کار و بار او را
پریشان میسازد **افاده ۵** از جملۂ آثار آن عدم تفطن علاقه ایست که درمیان ظاهر شرع و باطن آن واقع است
تفصیل این اجمال آنکه شرع را باطنی است و آن تعلق قلب است بحضرت حق جل و علا و این تعلق را
انحائی است مختلفه که هر یک را از آن انحا نسبتی می نامند چنانچه تفصیل این در محل خود مذکور است و ظاهر (جمع نحو است)
و آن امتثال اوامر و انتهاء از مناهی است و در میان این افعال ظاهره و آن تعلقات قلبیه علاقه ایست بس
باریک که قبلۂ ارباب تحقیق و کعبۂ اصحاب تدقیق اعنی شیخ ولی الله قدس سره بشرح و تفصیل آن موفق شده اند پس
هر کسیکه بوجدان خود متفطن آن علاقه میشود عبادت او سراسر مغز بی پوست میگردد و احوال او ممتزج با فعال
می شود و الا آن شخص قشری محض و متقشف محبت میگردد اگر فقط تمسک بظاهر افعال شرعیه کرده باشد و الا
شعبه از الحاد در عقائد او راه می یابد اگر فقط تمسک بباطن شرع نموده ظاهر را از درجه اعتبار ساقط دانسته و از بسکه
تفطن باین علاقه از قبیل نظم کثرت افعال در وحدت احوال است صاحب حب عشقی را درین میدان جولانی نیست
الا بتقلید ارباب حب عقلی و ازین آثار مذکور با آثار دیگر که بسبب تنگی مقام در قلم تحریر نیامده بی بردن اهل فطانت

چندان عجیب نیست اَلْعَاقِلُ تَکْفِیْهِ الْاِشَارَةُ **ہدایت رابعہ** در بیان ثمرات حب عشقی و آن مشتمل بر افادہ است

افادہ ۱ چون بسبب حدت و شدت کیفیت عشقیہ و قوت جذب تجلی علمی کمالات بروح الٰہی غبار شہادت و مثال منکشف میگردد و حجب نورانیہ و ظلمانیہ منخرق میشود لابد بنا بر انجاز وعدہ کہ منطوق کلام لازم الوثوق وَالَّذِیْنَ جَاهَدُوْا فِیْنَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا ست و مدلول کلمہ فَاذْکُرُوْنِیْ اَذْکُرْکُمْ است مشاہدہ جمال لایزال حضرت ذوالجلال دست میدہد و معنی قرب و معیت کہ مضمون اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِیْ بِیْ وَاَنَا مَعَهٗ اِذَا ذَکَرَنِیْ و اِحْفَظِ اللّٰهَ تَجِدْهُ تُجَاهَكَ کہ معبر بوصال ست ہویدا میگردد و در طلبی تپ و تابی و قلق و اضطرابی کہ در وقت حرمان و ہجران تحمل کردہ بود حاصل سرور و ابتہاج و خلعت مکالمہ و مسامرت می آید بالجملہ سراسیمگی بالفت مبدل میگردد و حشت بانست **افادہ ۲** باز چون قائد توفیق دست این مدہوش ابتہاج مشاہدہ را گرفتہ بالا میکشد مقام فنا و بقا از پردہ اختفا و بظہور می آرد بیانش آنکہ چنانکہ آہن پارہ را در آتش می اندازند و زبانہائ آتش او را از ہر جانب محیط می شود بلکہ اجزائی لطیفہ ناریہ در نفس جوہر آن آہن پارہ مداخلت می نماید و شکل و لون او را ہم رنگ خود می سازد و حرارت و احراق کہ از خواص نار است باو می بخشد ہر آئینہ آن قطعہ حدیدیہ معدود از جملہ قبسات ناریہ خواہد شد نہ بآن معنی کہ آن حدید از حقیقت خود متبدل شدہ بنار صرف تحول گردیدہ کہ این امریست بدیہی البطلان بلکہ این آہن پارہ در حقیقت خود آہن است لیکن بسبب ہجوم جنود شعل ناریہ جدید تبش مع آثار و احکام خود در دلش فرا آوردہ در زاویہ اختفا خمول و رزیدہ بس ہرچہ ترتب از آثار و احکام مترتب می شد ہمان آثار و احکام تہا ہابی کم و کاست بر آہن پارہ ہم میتواند شدنی نی بلکہ آن آثار و احکام حالا ہم مترتب ناری ست کہ آن آہن پارہ احاطہ کردہ اما چون آن نار این آہن پارہ را مرکب خود ساختہ عرش سلطنت خود قرار دادہ این آثار و احکام را بآن آہن پارہ نسبت می توان کرد چنانچہ وَمَا فَعَلْتُهٗ عَنْ اَمْرِیْ تصریحی است ازان فَاَرَادَ رَبُّكَ تلمیحی ست بان القصہ اگر آن آہن پارہ را دریخال مجال مقال بودی ہر آئینہ بصد زبان آوازہ عینیہ خود با نار و غلغلہ اتحاد و نار با حدید در گنبد افلاک انداختی البتہ ساعتی از خود رفتہ ز حقیقت خود غافل گشتہ باین کلمہ متکلم شدی کہ من انگری از آتش سوزانم و منم انگہ کار و بار طباخان و حدادان و صواغان بلکہ جمیع ارباب صنائع منوط بمنست ہمچنین چون امواج جذب و کشش

رحمانی نفس کاملہ طالب را در تموج بحار احدیت و میکشند مرتبہ انا الحق و لیکن فی جبیبہ سوی اللہ ازان سر بر میزند کہ کلام ہدایت التیام کُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِیْ یَسْمَعُ بِهٖ وَبَصَرَهُ الَّذِیْ یُبْصِرُ بِهٖ وَیَدَهُ الَّتِیْ یَبْطِشُ بِهَا وَرِجْلَهُ الَّتِیْ یَمْشِیْ بِهَا و در روایتی وَلِسَانَهُ الَّذِیْ یَتَکَلَّمُ بِهٖ حکایتی ست ازان و اِذَا قَالَ اللّٰهُ عَلٰی لِسَانِ نَبِیِّهٖ سَمِعَ اللّٰهُ لِمَنْ حَمِدَهٗ وَیَقْضِی اللّٰهُ عَلٰی لِسَانِ نَبِیِّهٖ مَا شَآءَ کنایتی ست ازان این مقامیست بس باریک و مسئلہ ایست بس نازک باید کہ دران نیک تامل کنی و تفصیل و را بر مقامی دیگر تفویض نمائی **شعر** وَرَآءَ ذَاكَ فَلَا اَقُوْلُ لِاَنَّهٗ ✤ سِرٌّ لِسَانُ النُّطْقِ عَنْهُ اَخْرَسُ ✤ زنہار برین حالہ تعجب نمائی و بانکار پیش نیائی زیرا کہ چون از نار وادی مقدس ندای اِنِّیْ اَنَا اللّٰهُ رَبُّ الْعٰلَمِیْنَ سر بر زد اگر از نفس کاملہ کہ اشرف موجودات و نمونہ حضرت ذات ست آواز انا الحق بر آید محل تعجب نیست و از جملہ لوازم این مقام صدور خوارق غریبہ و ظہور تاثیرات قویہ و استجابت دعوات و دفع بلیات ست کہ اَلَئِنْ سَاَلَنِیْ لَاُعْطِیَنَّهٗ وَلَئِنِ اسْتَعَاذَنِیْ لَاُعِیْذَنَّهٗ مصرح ست باین معنی و از جملہ لوازم آن ظہور نکبت و وبال بر عدو بد سگال اینجانب حال است کہ مَنْ عَادٰی لِیْ وَلِیًّا فَقَدْ اٰذَنْتُهٗ بِالْحَرْبِ مفید ہمین مضمون است **افادہ ۳** باز اگر لطیفہ دیگر از غیب جذبی جدید از پردہ لاریب باو میرسد و راک او دستی بس عظیم و پہنائی بس فخیم پیدا میکند کہ بسبب آن اضمحلال جمیع حقائق کونیہ و موجودات امکانیہ در جنب ذات بیچون ہویدا میگردد و نسبتی کہ مابین نفس طالب و حضرت حق ظاہر شدہ بود ہمان نسبت درمیان ہر چیزی کہ در عرصہ وجود بظہور رسیدہ و حضرت حق روشن میگردد بالجملہ انبساط قیومیہ حضرت حق بر بساط وجود و قیام این حقائق متکثرہ بآن ذات متوحدہ مدرک میگردد و بمضمون هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ مُّحِیْطٌ و لَوْ دَلَّیْتُمْ بِحَبْلٍ اِلَی الْاَرْضِ السَّابِعَةِ السُّفْلٰی دم میزند سبحان اللہ زہی تاثیر حب عشقی و خہی جذب تجلی علمی کہ بسبب آن این مشتی خاک در مقام مقدس و پاک حق قدر چالاک گردیدہ این تراب ہمین در مجلس قرب ب لا ارباب عظیم چہ مقعد صدق و مقام کریم یافتہ **شعر** جسم خاک از عشق بر افلاک شد ✤ کوہ در رقص آمد و چالاک شد ✤ عشق جان طور آمد عاشقا ✤ طور مست و خر موسیٰ صاعقا ✤ و از لوازم این مقام دم از وحدت وجود زدن و لب بمعارف الٰہیہ کشودن و ترنم بمضامین این ابیات نمودن **شعر** آنچہ نی می گوید اندر زیر و بم ✤ فاش گر گویم جہان برہم زنم ✤ جملہ معشوق ست و عاشق پردہ ✤ زندہ معشوق ست و عاشق مردہ ✤

این است آنچه از احکام حب نفسانی ضروری البیان بود فاما شرح وبسط این احکام خصوصا تفاصیل مقام
فنا و بقا پس از کتب قوم طلب باید کرد و قدوهٔ اولیا و زبدهٔ ارباب صفا یعنی شیخ ولی الله ازین کمال بتقرب
النوافل تعبیر میفرمایند **فصل ثانی** دربیان وجوه تمایز طریق نبوت و آن مشتمل بر چهار هدایت است **هدایت
اولی** دربیان اسباب تحصیل حب ایمانی و آن مشتمل بر سه تمهید و دو افاده است **تمهید اول** باید دانست که
انسان در اصل خلقت خود برچند چیز مفطور است و استحسان آن امور و استهجان اضداد آنها در جبلت او ودیعت
نهاده اند هر فردی ازین نوع که لوح جبلت او از نقوش باطله تقلید ارباب جهل و عناد که فطرت خود را فاسد
کرده و احکام جبلت خود را از دست داده اند صافی باشد البته این امور را از مفاخر و مناقب خود بلکه جمیع ابنای
نوع خود می شمرد و اضداد آنها را از نقائص و معائب خود و امثال خود میداند و هر کرا از ابنای نوع خود عاطل ازین
امور و خالی از طلب آنها می بیند البته او را از زمره اغبیا و سفها میداند از عمده آن امور حب منعم و تعظیم او ست و
ترجیح جانب او بر ما سوای او و شکر نعمای او و تحمل مشاق و ترک مالوفات و صرف مرغوبات در ابتغای رضای
او و خود را در زمرهٔ بندگان او شمردن و نفس خود را چیز محض و جنب او دیدن و زبان را بمدح او گشادن
و جوارح را در خدمت او بکار آوردن و گردن در زیر بار منت او فرو کردن و منت او را بر خود قولا و فعلا اظهار
نمودن و مرغوبات خود را در انقیاد او باختن و دل را بر عزیمت امتثال اوامر و رضاجوئی او محکم داشتن و از
خضوع و نیاز او عار نکردن گو که ممارست امور خسیسه یا شاقه پیش آید و استقامت و مداومت بر امور مذکوره که
خلاصهٔ آن حق شناسی منعم است نمودن و بالجمله خلاصه این کلمات آنکه انسان جید الفطرة را با منعم خود علاقه
بهم میرسد که هرگز از عهده آن مدة العمر بهیچ خدمتی از خدمات بیرون نمی تواند شد و هیچ چیز را مقابل نعمای او
نمی تواند شناخت و جزای تحمل مشاق در بجا آوردن خدمات جز رضای او نمی تواند دانست دیگر نیک
تامل کنی هیچ فردی را از افراد انسان که در جودت فطرت مسلم اقران خود باشد خالی ازین نخواهی یافت
و تمادح بحب منعم و تباهی و تفاخر بآن و اجتناب از کفران منعم و نفرت از آن و تسابب و تشاتم بآن در ما بین افراد
این نوع جاریست مثلا اگر کسی را ببر والدین و خیرخواهی موالی و نمک حلالی آقا و تعظیم استاد و انقیاد
سلاطین یاد کنی البته آن شخص این قول را از جمله مدائح خود خواهد شمرد و او را باین مدح سروری و ابتهاجی

حاصل خواهد شد بلکه جمیع و سعی در نفع رسانیدن در دل و به نسبت این قائل استقراری خواهد یافت و اگر بعقوق
والدین و اباق از موالی و نمک حرامی از آقا و اهانت استاد و بغی بر سلاطین بکسی نسبت کنی البته آن شخص این قول را
ذم و هجو خود دانسته آشفتگی و غضبی و تغیظی و سعی در ایذای قائل بهم رساند و از فروع حب منعم است تعظیم شعائر او
یعنی اموریکه بآن منعم مناسبتی خاص میدارد بحیثیتیکه ذهن کسی که واقف بآن مناسبت باشد از آن امور
بآن منعم انتقال میکند مثل تعظیم نام او و کلام او و لباس او و سلاح او حتی که مرکب او و مسکن او چنانکه بر کسی که ممارست
این امور کرده و مجانست با حقوق شناسان از امرای عظام بلکه جمیع مصاحبان کرام و تعظیم ایشان مر
فرمان پادشاهی و تخت پادشاهی را دیده پوشیده نخواهد ماند و چون تعظیم شعائر منعم بکمال میرسد باعث تعظیم هر چیزیکه
مؤید حب و مروج شکر او باشد میگردد مثل تعظیم کسی که بشکر او دعوت می نماید یا در خدمت گذاری و تائید این
محب میکند یا اعلام نعم او می نماید و چون این مرتبه هم قوت میگیرد و رو بافراط و غلو می نهد باعث تعظیم اموری
می شود که از محب در تعظیم منعم و خدمت گزاری او بظهور رسیده مثل تعظیم اقوالی و افعالی که بازای نعم او
بجا آورده و تعظیم احوالیکه در رضاجوئی او باخته نه آنکه این از قبیل عجب باقوال و افعال خود و حب احوال
صرف احوال خود است زیراکه آن اقوال و افعال و احوال را دو جهت است بیک جهت از کمالات و ملابسات
محب است و از جهت ثانیه از شعائر منعم و تعظیم آن بجهت ثانیه متعلق شده نه بجهت اولی و از آن جمله
حب جواد است مراد از جواد شخصی است که افاضه امور نافعه را تعرض نماید چه هر انسان سلیم الفطرت که را باین
صفت موصوف میداند بالطبع او را دوست میدارد مثلا اهل سخاوت و فتوت و ارباب کرم و مروت را از
سلاطین فوق الاقتدار و امرای نامدار هر کسیکه از ارباب فطانت و کیاست باشد البته از صمیم قلب خود
دوست میدارد و در سویدای دل ایشان خواهش از دیاد عز و جاه آن کرما استقراری میگیرد خواه با ایشان
انعامی از آن عظما رسیده باشد یا نه چنانچه بر اهل وجدان پوشیده نیست حال آنکه هیچ یکی ازین
عظما را جواد حقیقة نتوان گفت چه هر که سوای حق جل و علا متصدی افاضه امور نافعه میشود و سعی در فیض
رسانی بجا می آرد هر آئینه او را غرضی از اغراض دینیه یا دنیویه از ابتغای مرضی حق یا طلب ثواب
جزیل یا دفع عذاب اخروی یا تهذیب اخلاق خود یا طلب نام و نشان خود یا انتشار صیت سخا و کرم

وثنا و مدح درا قرآن خود بامثال این امور باعث این افاضه و کرم گردیده لیکن چون آن غرض را منعم الافاضه والانعام مستور میدارند و بی غرضی محض اظهار مینمایند و در بادی نظر تشبیهی بجواد مطلق پیدا می کنند بنا برین مستوجب حب ارباب فطانت گردیدند چه جای جواد مطلق که صفت جود حقیقة در ذات فیاض او منحصر ست و بس آیا نمی بینی که اگر احیاناً از کسی ازیشان عند الافاضة والانعام تحصیل غرضی یا طلب منفعتی ظاهر میشود در نظر ارباب فطانت او را از زمره کرما خارج شمرده در جماعه دون همتان معدود می نمایند و ازین جمله تعظیم صمدیت و مراد از صمد شخصی ست که خود بی نیاز باشد و غیر او را بسوی او احتیاج پیش آید و این صمدیة امریست مشکک در کمال و نقصان چه استغنا از اکل و شرب و جماع و امثال آن از لوازم حیوانیت مرتبه ایست از صمدیة و استغنا از جهت و شکل و لون و امثال آن از لوازم جسمانیة مرتبه ایست فوق ازان و استغنا از معین و وزیر و شریک و مشیر و آلات و وسائط و امثال آن از لوازم عجز و همچنین استغنا از جواسیس و هرکارها و خفیه نویسان و وقائع نگاران و امثال آن از لوازم جهل مرتبه ایست فوق ازان و استغنا از علت خواه فاعل باشد خواه قابل که مسمی بوجوب ست مرتبه ایست فوق ازان و دیگر مراتب فوقانیه را برین قیاس باید کرد همچنین مراتب احتیاج غیر بسوی او نیز متفاوت ست چه احتیاج در استحلال مشکلات و استدفاع بلیات مرتبه ایست و در تربیت از تغذیه و تنمیه مرتبه ایست فوق ازان و در حصول جوارح و قوای بسوی ایجاد و عنایت او مرتبه ایست فوق ازان و در نفس وجود و بقای او یعنی در خروج از کتم عدم و ظهور بر منصه وجود مرتبه ایست فوق ازان و دیگر مراتب فوقانیه را برین قیاس باید کرد و بازای هر مرتبه از صمدیة مرتبه ایست از تعظیم که مثل آن باشد در کمال و نقصان یعنی هر قدر که صمدیت عالی تر و احتیاج بسوی او قوی تر باشد تعظیمی که مقابل او ست کامل تر و خاضع تر خواهد بود بالجمله صمدیة و تعظیم را مثل دو پله میزان قیاس باید کرد که هر قدر که یک پله علو و رفعت بهم می رساند همون قدر پله دیگر بانحطاط و پستی رو می نهد آیا نمی بینی که هیچ یکی از متدینان بملتی خواه حق باشد خواه باطل عبادت را که غایت تعظیم است در حق کسی بغیر اثبات صمدیة او یعنی استغنائی او از حاجات امثال خود و احتیاج خود بسوی او در حوائج و مشکلات تجویز نمی نمایند بلکه همین صمدیة بر استحقاق آنها مر عبادات را استدلال

می نمایند و شارع نیز معبودیت معبودان باطل را بنفی صمدیت ازایشان ابطال فرموده که جابجا اثبات احتیاج آنها نموده و عدم احتیاج این عابدین در هیچ یکی از حوائج بسوی آنها اظهار کرده چنانچه بر اهل مهارت از علمای تفسیر پوشیده نیست وازان جمله ست حب اهل کمال و تعظیم آنها و این امر در ظهور و بداهه بمرتبه رسیده که مستغنی از بیان ست چه هر سلیم الفطرت هر کس را که متصف بکمالی میداند مثل علم و فدکا و قوت و قدرت و حسن صورت و سیرت و وقار و تمکین و امثال آنها البته از ته دل او را دوست میدارد و در هر قدر یکه ممکن باشد از تعظیم و تفخیم او بجا می آرد و در مجالست و مصاحبت او میکوشد و از نسبکه صفات کامله در مراتب کمال و نقصان تفاوت فاحش میدارد و مراتب حب و تعظیم که بازای آنها ست ناچار متفاوت خواهد شد بالجمله چون هر یکی ازین امور مذکوره داعی احداث حب عقلی در باطن انسان سلیم الفطرة کافی ست اجتماع اینهمه لاسیما که در اقصای مراتب کمال باشد موجب ازدیاد حب و باعث حدوث فرط تعظیم که فوق ازان متصور نیست البته خواهد شد تمهید ثانی چون منعم حقیقی و جواد مطلق بنسمات افراد انسان را از مصائب خود به ذیل ایشان را بمناصب علیه جز بتحصیل اقوای مراتب حب حق جل و علا ممزوج بغایت تعظیم او ندانسته و آنچه در جبلت او از حب منعم و امثال آن از امور مذکوره ودیعت نهاده بود همان را طریق افاضه این سعادت جاودانی و سرمایه و جهانی قرار داده بزبان هدایت نشان اشرف و اکمل افراد انسان ندای اَحِبُّوا اللّٰهَ لِمَا یَغْذُوْکُمْ مِّنْ نِّعَمِهٖ و آوازه قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِیْ از کوه فطرت در دادند و کلام سلاسل لطف النظام که مشحون از نعمای حضرت حق و جود او و مملو از شرح و بسط آثار صمدیت و مثبت صفات کمال و نافی سمات نقص و زوال بود در باطن او ریخته و تسبیحاتی و تکبیراتی که مشعر بصمدیت او بند و تحمیداتی که مخبر از جود و انعامات او و ثنی از اوصاف کمالات او و تهلیلات که مظهر تفرد او بالوهیت که اصل صمدیت ست و ربوبیت که اصل جود و انعامات و اساس محامد و کمالات ست همه را سلطان اکمل الافراد تعلیم نمودند و آیاتیکه مبثوث در افاق و مضمر در انفس ست و عجائبیکه در اجرام علویه و اجسام عنصریه خصوصاً در نوع انسان که در ایجاد او از تغیرات و تحولاتی مثل نطفیة و علقیة و مضغیة که برباد و میگذرد و در تصویر او از ایجاد الوان خوش و صور دلکش و اعضای متناسبه و قوای متخالفه و در تربیت او از تغذیه و تنمیه اولاً در بطون امهات و ثانیاً در صغر سن و ثالثاً در کبر سن و رابعاً در شیخوخت و از دفع بلیات و حل مشکلات و اغاثه ملهوفین و استجابت دعوات مضطرین و در هدایت او از

ارسال رسل و انزال کتب و امثال آن محض فضل و کرم خود به بیان بلاغت نشان افصح العرب و العجم ایضاح کرد تا آن امور یکه در خمیره فطرت مستور بود بر منصهٔ ظهور جلوه گر شود و دین حنیفی که بر تصقیل فطرت بیش نیست که منطوق فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ و مدلول بَلْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا است نصیبهٔ ایشان بود

تمهید ثالث: باید دانست که هر چند اقوال و افعال از فروع و توابع احوال است لیکن به بعض وجوه آن از متممات احوال و مکملات آن نیز توان شمرد چه افعال و اقوال بمنزله قالب است و احوال بمنزله روح چنانکه قالب بیجان معدود از جنس جمادات است همچنین جان بی قالب عاطل از کمالات مثلاً سب و شتم و ضرب و جلد اگرچه از فروع کیفیت غضبیه است و آن از احوال قلبیه لیکن آنرا در رتبه تکملات و متممات آن باید نهاد چه اگر کسی را مثلاً غضبی یا فرحی طاری شود و از ظهور آثار آن از سب و شتم یا نغمه و سرود سرای و از ضرب و جلد یا از آرایش اسباب عیش و نشاط و ترتیب محافل عشرت و انبساط و امثال آن از افعال و اقوال فرحیه یا غضبیه مانع آید هر آئینه آن غضب و فرحت از جنس وساوس نفسانیه معدود شده در حتی لهب آتش غضب منطفی شده و انبساط فرحت و بانقباض نهاده باطل خواهد شد و اگر آن حالت قلبیه را باقوال لسانیه و افعال جسمانیه تائید کنند البته آنها را قوتی و تزایدی بهم رسد و محق و احاطه دست دهد همچنین حب منعم جواد و تعظیم صمد یکه در کمالات خود منزه از اضداد و انداد باشد اگرچه از امور قلبیه و حالات نفسانیه است لیکن اقوال محبت انگیز و افعال تعظیم آمیز آنرا دو بالا میسازد و آب و تابی می بخشد که بر اهل وجدان سلیم پوشیده نیست و بدون این امور آن حالت قلبیه مثل کاتب مقطوع الید و شهسوار هالک الفرس خواهد شد۔ چون این مقدمه ممهد شد پس لابد بر سر اصل کلام بیائیم

افاده - ۱ - باید دانست که مرد سلیم الفطرت که در ازل الآزال او را از اهل سعادت نوشته اند و عنایتی خفیه درباره او گماشته اند چون بگوش هوش خود می شنود که منعم حقیقی او نعمای جسمانیه و نفسانیه در اقصای مراتب صمدیت و اعلای مناصب جمع و واقع است و بکل اوصاف و افضل نعوت متصف و از سمات نقص منزه و از صفات زوال مبرا و این شخص در اقوی مراتب احتیاج واقع چه در هر ساعت به نسبت هر خیر بسوی او محتاج حتی که در جوارح و اعضای خود هم پس گویا که تمام وجود این حاجت و حاجت است و نعمای منعم حقیقی با وجود

کمال صمدیت و استغنای او در هر ساعت باران صفت ریزان و به بصر بصیرت خود می بیند آیاتی را که منبث در آفاق و انفس است عجائبی را که مبسوط از سمک تا سماک و از ثری تا ثریا است بلکه از عرش تا فرش خصوصاً در نوع انسان و خصوصاً در نفس این ناظر که بسوی پاره ازان اشارتی در صدر کلام گذشت لابد امور مذکوره بصدر که در فطرت او ودیعت نهاده اند جنبشی پیدا میکنند و سینه او را پر می سازند و حبی و تعظیمی نسبت آن منعم حقیقی از صمیم قلب او می خیزد و ظهور افعالی و اقوالی که دال بر تعظیم و تشکر او باشد و شایان صمدیت و کمالات او نماید و بذل اموال بان رضای او بدست آید تقاضا می نماید پس تسبیحاتی و تحمیداتی و تکبیراتی ممزوج بافعال خضوعیه و حرکات تعظیمیه بملاحظهٔ آن معانی که در اول کلام مذکور شد از وی سر می زند۔ لا سیما تهلیل که دلالت بر تفرد او باعلای مراتب صمدیت و اقوای مقام ربوبیت میدارد و بظهور میرسد خصوصاً کلام پاک او که شارح و مفسر امور اربعه فطریه بر وجهی است که فوق آن متصور نیست با وجودیکه بان کلام پاک تعظیم شعار منعم هم مخلوط گشته پس آن کلام پاک را آن مومن پاک بکمال تعظیم و تدبر معانی بوجهی که بالا مذکور شد بر زبان می آرد و لذت این اذکار خصوصاً عظمت این کلام پاک قلب و عقل او را مالامال می سازد و عذوبت الفاظ و رشاقت مضامین دل او را صید میکند و هوش و عقل او را سراسر مستنیر و روشن میگرداند و خیالات منتشره و وساوس پراگنده و امانی باطله و عزائم عصیان و حب و تعظیم ماسوی الله را پاش پاش کرده متلاشی میگرداند و عقل و قلب او را از آلائش بهیمیه پاک میسازد و آیت ذکر این قوم و این رابطه گاه بجانی ملقب میکنیم و از بسکه از صدر کلام معلوم شد که از اقوال لسانیه و افعال جسمانیه درباره احوال نفسانیه تائیدی عظیم بهم میرسد و آب و تابی فخیم و وسعت میدهد پس بنا علیه این ذکر مذکور باعث ازدیاد امور اربعه فطریه خواهد شد و الفتی و تعظیمی جدید از نهاد ذاکر فواره صفت جوش خواهند زد و آن جوش حب و تعظیم اقوالی و افعالی دیگر تقاضا خواهد کرد همچنین امر از جانبین می رود تا که مضمون تهلیل که تفرد حضرت حق است بالوهیت و ربوبیت و فضائل ذاتیه و فواضل متعدیه و اقصای مراتب استغنا و اوسع جود و نعما و سقوط وسائط تاثیر و انعام و اعراض از التفات بآنها و عدم اعتنا بحال آنها است در دل ذاکر قرار گیرد و استحکام پذیرد حتی که هر کائنی که در عالم کون بظهور رسیده و میرسد بمحض القدرت کامله او بلا واسطه منوط و انعامیکه باو دیا با مثال او فائض شده همه را از آثار تربیت بالغه او بلا حجاب شمرده و هر کمالیکه در ذرهٔ از ذرات موجودات یافته همه را

عکوس جمال لایزال او شناسد و هر نقصانیکه در ممکنی از ممکنات هویداست همه را از بارگاه جلال او دور اعتقاد کند پس ساعةً فساعةً در بحر عجائب قدرت او غوطه میزند و حباب آسا جز باد حیرت بدست نمی آرد آناً فآناً درکنا انعامات او مطالعه می نماید جز مضمون عجز و خجالت و عدم امکان بقیام حقوق نعمای او دست نمی دهد بدین آیت فکر این توام و این را بمراقبه صمدیت مسمی می کنیم افاده ۲ - چون این فکر بجمال خود میرسد الفتی شدیده ممزوج با تعظیمی مفرط از قعر قلب او سر بر میزند و جمیع قوای باطنه او را مضمحل میگرداند و حالتی طاری میشود که او را تشبیه بجز گداختن نمک در آب یا شبنم در آفتاب نتوان داد که اگر بالا می بیند همه آیات عظمت و انعام می دریابد و اگر زیر پا می بیند بجز آثار انعام و عظمت نمی بیند - و اگر درون خود می بیند همین می بیند و اگر بیرون خود می بیند همین می بیند - و اگر خود را در خدمت و شکر انعام او با خاک برابر کرده بلکه خاکستری بر باد داده کرده باشد و با این سعی بلیغ را با انعام او موازنه در خیال خود میکند و با عظمت او در میزان عقل می سنجد هزار آئینه و دریای انفعال و خجالت از جبین قلب خود می چکاند و خود را در آن مستغرق میداند بلکه جوارح و قوای خود هم از جمله نعمای او شمرده و از عجائب قدرت او شناخته محبتی و تعظیمی بهم میرساند بیت نازم بچشم خود که جمال تو دیده است + افتم بپای خود که بکویت رسیده است + هر دم هزار بوسه زنم دست خویش را + کو دامنت گرفته بسویم کشیده است + و هرگاه که اسم مبارک او بر زبان می زند تمام باطن او از عظمت و حلاوت این اسم عظیم مثل بید از نسیم سحری می لرزد و از هر بن موی او ندای عجز و احتیاج و آوازه استغنا و بی نیازی او فواره صفت می جوشد پس این الفت شدیده را که ممزوج بتعظیم مفرط او مسلط بر ظاهر و باطن مومن می شود حب ایمانی ملقب میکنند و از آنکه تخم این حب در صعید طیب عقل مومن که خالی از اتباع مواد اختراع بدعت است کاشته شده بحب عقلی مسمی میسازیم و از آنکه شارع بسوی همین حب دعوت فرموده و همین را در مقام مدح عباد خود ذکر نموده و تمام ارکان آداب دین را برای تحصیل همین حب قرار داده بحب ایمانی نیز ملقب می نمائیم هدایت ثانیه در بیان مویدات حب ایمانی و آن مشتمل بر دو تمهید و سه افاده است تمهید ۱ - باید دانست که اصل اسباب حصول حب ایمانی و اساس مویدات این سعادت جاودانی اجتبای حضرت حق و اصطناع جواد مطلق است که در ازل الآزال نصیبه این ذره ناچیز گردیده و او را از زمره مقبولان معدود کرده - پس همان اجتبای ازلی این ذره ناچیز را از

حضیض خاک تا ذروه سماک کشان کشان می برد و در هر مقامی لطفی جدید و تربیتی مناسب او بظهور می رسد اما چون آن اجتبا در بدو فطرت مستور الاثر و مفقود الخبر می باشد و به نسبت مصادفت بعضی امور مناسبه پرده خفا از روی او دور می شود و آثار او تدریجاً بمنصه ظهور می رسد بنابران این امور را از زمره مویدات و اسباب می توان شمرد اگرچه موید حقیقی و سبب اصلی همان نور ازلی است که در بدو فطرت در جذر جبلت او ودیعت نهاده اند چه از اضعاف مضاعف این امور موید حصول عشر عشیر آن آثار هم مستبعد می نماید چه جای ترتب این قسم الطاف بر امثال این موصوفات - تمهید ۲ - باید دانست که اگرچه مویدات این سرمایه سعادت را بتقریر و تحریر مقید ساختن و در حیطه عدد و شمار محصور کردن متعسر بل متعذر است لیکن بحکم مَا لَا یُدْرَکُ کُلُّهٗ لَا یُتْرَکُ کُلُّهٗ بسوی بعضی از آن اشارت کرده می شود تا اهل عقل و فطانت مسکوت را بر منطوق قیاس کرده بتحقیقت کار پی برند

افاده ۱ - از عمده مویدات حب ایمانی استحکام عزیمت قلبیه است بر اتباع شریعت و کمال و فور رغبت بر موافقت سنت و شدت نفرت از ملابست بدعت و قوت اعتصام بحبل الله المتین یعنی اقتدای ظاهر و باطن بکتاب مبین و سنت رسول امین و کمر همت را بر رضاجوئی حضرت حق چست بستن و اعتقاد و تعظیم او و تعظیم شعائر او لاسیما شرع که اعظم الشعائر است درست کردن - نه آنکه مقصود ازین کلام کثرت عبادات شرعیه است یا بهم رسانیدن وسواس که عوام الناس او را بتقوی ملقب می نمایند بلکه مقصود از آن اطمینان قلب و عقائد شرعیه و جوش زدن محبت و رغبت و تعظیم از صمیم قلب بنسبت اوامر و نهیه و عدم مبالات بموافقت و مخالفت خلق در رضاجوئی خالق و استحکام عزیمت بر رفع مانع و عائق بحیثیتیکه جان و مال خود را در رضاجوئی منعم خود برباد دادن و سر و سامان خود را بر امتثال اوامر او باختن در نظر همت عالیه خود بچیزی نمی شمارد و هر عائق و مانع را که در ترازوی همت خود بر رضاجوئی او موازنه میکند هم سنگ فلسی نمی یابد بلکه در بصر بصیرت او مثل موازنه کاهی با کوهی می نماید و در دل خود بر رفع آن مانع و طرد آن عائق شجاعتی می یابد خود را باعتبار همت خود بران چیره دست می شمارد اگرچه آن عائق صعب الزوال و عسیر الابطال باشد مثل پهلوان آهن تن که آوازه زنجیر نقیبان و نعره مبارزه اقران او را مست کرده بمیدان محاربه کشیده آورده پس آن شیر ژیان بسبب سکر شجاعت و تهور کسی را از اقران خود نمی شمارد بلکه در دل خود قطعاً میداند که هر گردی همت خود آرم و نیروی عزیمت

برگمارم فی الحال مثل مورچه بدحال پامال توانم کرد اگرچه رستم زمان و افراسیاب وقت باشد و این امری است
از وجدانیات که دائره تقریر و نطاق تحریر از بیان و تصویر آن تنگی میکند و بر جنود فکر و عساکر عقل نیل حقیقت
آن سرتنگی می نماید و جز وجدان راه ران بازیست و غیر قلب سلیم را آنجا کاری نی ع - لذت این می نشناسی بخدا
تا نچشی ◆ **افاده ۲۵** از جمله مؤیدات حب ایمانی ترجیح جانب حق است بر جانب نفس بوجهیکه در صلب نفس انکساری
ازان پدید آید و در اساس بهیمیه ازان انقلاعی هویدا گردد و در امور یکه باعث این انکسار و مقتضی این انقلاع توانند
شد بحسب اشخاص و اوقات اختلافی عظیم و تفاوتی فاحش متحقق است مثلاً در بهیمیه کسیکه مشغوف الاکل و شرب
باشد بمثل نمکسر برنان و حلوای افتد ترک میل باین امور و ایثار غیر دران محض ابتغاء رضاء الله جائیکه طمع حصول
مثل آن باشد و نه امید حق شناسی و خدمت گذاری آن غیر و نه توقع انتشار صیت زهد و ایثار و بمثال این امور
دخلی دارد که در غیر آن نه و همچنین در تطهیر قلب کسیکه مجبول بر قوت شبق و عشق نساء است و او را معشوقه ذات الجمال
والحسب و المال بحسن اتفاق و یاوری نصیب مستوره عن عین الرقیب بدست آمده و آن وقت سرور و ساعت
ابتهاج را که ببذل اموال خطیره بدست آورده ترک زنا و مصاحبت با وجود توفر رغبت طرفین و هیجان شوق و شبق و
عدم موانع عرفیه و طبعیه محض ابتغاء رضاء الله و خوفا من سخطه نموده و بسوی مشاقی که در تحصیل آن معشوقه عمل کرده
و اموالیکه برای بدست آوردن آن محبوبه بذل نموده هیچ التفاتی نکرده تاثیری دارد که در غیر آن نه و همچنین
بذل اموال خطیره محض ابتغاء لوجه الله بحیثیتیکه طلب نام و نشان یا امید حق شناسی و مدحی آن مبذول علیه یا
مکافات نعمتی سابقه آن یا امید حصول منفعتی ازان یا توقع اشتهار خود بجود و سخاوت و بمثال این امور نباشد
در حق بخیل و منان و طالب عزت و نام کاری میکند که در غیر آن نه و همچنین تواضع مفالیس فقرا و مساکین لغلا در حق
اغنیای اعزه که عداقران خود بعزت و جاه ممتاز و در زمان خود بنام و نشان مشتهر باشند و همچنین اقدام در
مهلکه که تلف جان و مال و بربادی عیال و اطفال دران بنظر می آید در حق اہل جبن و خمول که روی کارزار
و نبرد ندیده و گرم و سرد زمانه نچشیده اند و همچنین سکوت در مناظره و ترک منازعت در حق و اقرار بخطاء
نافهمی خود در حق علمائیکه بذکاوت و تبحر مشتهر و بقوت مناظره و اسکات خصوم موسوم اند و در فن توجیه و تاویل ید طولی
و در حل و منع کعب علیا دارند و همچنین ترک حسد بر اقران و عدم التفات بنام و نشان و طلب نکردن اشیاء از اہل

زمان و ترک سعی در اظهار خوارق و کشف وقائع آتیه و استجابت ادعیه در حق مشائخیکه بقوت تاثیر موصوف و بکشف
وقائع منسوب اند و اما اختلاف این بحسب اختلاف اوقات پس همین کاسه آب است که در وقت سیرابی خصوصاً
در بلدان معموره یا بر لب انهار جاریه او را بجز مهره کسی نمی ستاند ناگاه وقتی میرسد که در میدان لق و دق بی آب
و کاه گرفتار میشود و از شدت عطش جان به لب آمده و سوزش تشنگی او را بر لب گور رسانیده و بهزار جد و جهد کاسه
از آب زلال بدست آورده و همگی همت خود باو متوجه شده و نجات خود را دران منحصر دانسته در دست خود پیاله
پر آب را نهاده میخواهد که خشکی لب و سوزش سینه را بآن آب زلال دور کند و جان خود را از مهلکه نجات بخشد
درین اثنای شخصی دیگر که بهمین حال گرفتار بود او را بر خود ایثار کرده و گویا که عصاره جان خود برآورده و لختی از
جگر خود بریده بآن شخص داده است و همین امر بالمعروف و نهی عن المنکر است که هر طالب علمی که در مدرسه می نشیند و هر
فقیری که در خانقاهی فرو کش می شود بلکه هر مسلمانی که در مسجدی آمد و رفت می نماید بقدر وسعت خود بجا
می آرد پس ناگاه وقتی میرسد که از اظهار کلمه حق جان بازی و آبروریزی پیش می آید لیکن دران احیای سنتی یا
اخمال بدعتی بنظر می آید القصه خلاصه این کلمات آنکه همین امور سهله میسره اند که در مجاری عادات کسی از ارباب
همم عالیه بآن اعتنائی کند و اهتمامی نمی نماید و اثری معتد به در نفس فاعل نمی بخشد باز وقتی میرسد که همین امور افضل
عبادات و اشق ریاضات می شود و در نفس فاعل تاثیری بهم میرساند که از الوف امثال آن متوقع نیست **افاده ۲۶**
از جمله مؤیدات حب ایمانی وقوع فعلیست در مواقع عظیمه مثل سعی در تائید شرع و احیای سنت و اخمال بدعت یا اشاعت
طریقت از طرق حقه یا نصرت مقبولی از مقبولان حق یا اغاثت ملهوفی از اہل بلایا و مصائب یا اعانت عاجزی
از غارمین و اہل نوائب یا تنفیس کربتی از صاحب قلق و اضطراب و ازاله عسرتی از گرفتار پیچ و تاب و همچنین سعی
که ازان نفع عام بظهور رسد یا اصلاح فیما بین الناس بران مترتب شود گو که این سعی چندان بر نفس شاق نبوده
باشد و چندان موجب صرف اموال خطیره یا اوقات عزیزه یا بذل مرغوبات یا ترک مالوفات نگردیده باشد
فائده بر متفطن ماهر بفن حدیث پوشیده نماند که آنچه در احادیث رسول امین و آثار سلف صالحین از ترتب ثمرات
جزیله کثیره بر اعمال قلیله یسیره مذکور می شود محملش همین باید فهمید یعنی این افعال یا از قسم ثانی اند یا از قسم ثالث و
آن مستوجب حدوث حب ایمانی در نفس فاعل خود عند صدورها شده و همی شود و حب ایمانی بحسب مرتب

خود کمالاً و نقصاناً بالذات موجب نجات و مقتضی رفع درجات ست والله اعلم **هدایت ثالثه** در بیان آثار
حب ایمانی و آن مشتمل بر شش افاده ست **افاده ۱** - از عمده آثار حب ایمانی فنای همت و عزیمت در رضا
جوئی حضرت حق ست و امتثال اوامر او و سعی در اشاعت طریقت مقبوله موصله بارضای او و جد و جهد
در دعوت ناس بسوی اطاعت و انقیاد و هدایت ایشان بترک بدعت و فساد نه طلب مکالمه و مشاهده و نه
حصول مقامات فنا و بقا و استکشاف حقایق اشیا نمی دانی که مقصود ازین کلام بیان حرمان ایشان ست
ازین مقام یعنی ایشان واصل باین مقامات و مترقی برین درجات نمیشوند حاشا و کلا چه ایشان فائز ترین
ناس بسعادت بمشاهده و مکالمه و چالاک ترین شهسواران میادین فنا و حاذق ترین سیاحان بحور معارف
و انکشاف حقائق اشیا اند بلکه مقصود آنست که قبله همت و کعبه عزیمت ایشان جز رضای مولی و متابعت
مصطفی نیست اگرچه آن مقامات عالیه و درجات رفیعه بطریقه دیگر از طرق کسبیه یا به محض عنایات و جذبات
وهبیه نصیبه ایشان شود **بیت** فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب • که حیف باشد ازو غیر
ازین تمنائی القصه صاحب این حب را بجز طلب رضای مولی و انقیاد او کاری نیست و از هجر و بعدی که
محل انقیاد و موجب سخط نباشد او را عار نه و حالات نفسانیه و ملکات قلبیه که در ازدیاد انقیاد بکار نیاید او را
در کار نه و از فروع و نتائج همین استغراق همت و فنای عزیمت ست انقطاع علائق حبیه و بغضیه از ما سوی الله
بغیر وجه الله و انحصار استحلال مشکلات و استدفاع بلیات و استدعای منافع و امثال آن از لوازم خوف و طمع
فی حب الله و اصل این همه امور حالتی ست از حالات قلبیه که او را بوثوق اعتماد علی تربیة الله می نامند شبیه
باعتماد عبد منقاد بر تربیت مولای مشفق خود که آن عبد منقاد بسبب همین اعتماد از فکر تحصیل حوائج خود در همه
حال فارغ البال می ماند و افواج غموم و هموم بر دل او بهجوم نمی تواند کرد و خوفی و طمعی از ما سوای مولای خود در
دل او راه نخواهد یافت و در ممالیک او از بهائم و ناس بی دغدغه و وسواس باذن او تصرف خواهد نمود و بر
عصاة و بغاة از عبید و خدام بی جبن و انجام مثل شیر ژیان و پیل دمان حمله خواهد آورد و همین اعتماد قلبی روح
توکل ست و سائر امور قوالب آن نه دانی که مقتضای توکل ترک اسباب ست نه بلکه ترک اعتماد بر اسباب
بیت گفت پیغمبر باواز بلند • بر توکل زانوی اشتر به بند **افاده ۲** از جمله آثار حب ایمانی شجاعت بر

بلایا و مصائب ست و این از جنس صبر نیست بلکه اعلی ست ازان تفصیلش آنکه چنانکه شخصی برای رضا جوئی منعم
خود تحمل مشاق میکند و تلخی آن مشاق بدل و جان او میرسد و قلب او تاب جزع و اضطراب نفس او تقاضا میکند اما
چون رضای منعم در تحمل آن مشاق میداند آن همه سختی و تلخی بر خود روا میدارد و این تحمل امر شاق و متفاوت
مشاق را که محض برائے رضا جوئی مولی بجا آورده از جنس صبر باید شمرد و شخصی دیگر که منعم او را بانواع نعم خود محظوظ
ساخته و بالوان آلائی خود فائز گردانیده مثلاً کوشکی عالی برائے او بنا کرده و محفل شادی برای او ترتیب داده
و اهل عشرت و نشاط و فرح و انبساط را برای او حاضر کرده و مسند شاهانه و طرح عروسانه برای او مهیا ساخته
پس آن عبد انقیاد شعار بکمال عزت و افتخار رونق افزای آن محفل گردیده پس اگر در مثل این سرور شادمانی
و ابتهاج و کامرانی پشه بنیش خود گزندی یا کیکی بدندان خود وی باو رساند هر آئینه آن بنده منقاد که از سر
تا پا مملو از انعامات و ممتلی از اکرامات ست آن گزند را در تلاطم امواج سرور و ابتهاج برابر خسی هم سنگ نخواهد
یافت و هرگز رنجشے ازان بدل او نخواهد رسید و اگر احیاناً حرکتی که مشعر باضطراب بجز ابیچ و تاب باشد ازان صادر شود
هر آئینه در دل خود انفعالی و خجالتی خواهد کشید و خود را بسبب صدور این فعل ناشائسته در زمره طفل طبعان و سبک
مزاجان خواهد شمرد همچنین صاحب حب ایمانی بسبب ملاحظه کثرت نعم یزدانی و انواع تربیت حمانی هیچ مصیبتی را از
مصائب اگرچه اعظم المصائب باشد بجوی نمی شمارد و کدورت آن در ابتهاج و سرور او هیچ گونه اخلال و فتور
نمی بخشد پس این عدم اعتنا به بلایا و عدم التفات بشدائد و عدم وصول اثر مصائب بدل آن مومن و کمال سرور
و ابتهاج به نعم منعم را شجاعت بر بلایا باید دانست و ازین جا دانسته شد که کار صاحب حب ایمانی شکر در
شکر ست و گاهی کار او بصبر نمی رسد و روح شکر همان سرور قلبی ست که بسبب ملاحظه نعم منعم ناشر شده و آلای
متوافره سر بر زده و سائر افعال و اقوال تعظیمیه قوالب آن و از فروع شجاعت بر بلایا دوام سرور و ابتهاج است
چه اصل این شجاعت همان فرحت و سرور ست که بسبب ملاحظه نعم منعم حقیقی با وجود استغنای آن ذات
والاصفات از جمیع کائنات که از جملهٔ آن این مشتی از غبار و ذره بی مقدار ست پر ظاهر ست که استغنائی آن
ذات کثیر البرکات لم یزل و لایزال ست و نعم او فائض در همه حال و از فروع همین شجاعت ست رضا
بقضا چه آن مومن حقیقی و محب تحقیقی چون خود را با وجود عدم استحقاق بانواع لطائف اشفاق مالامال

در همه حال می جنید البته عقل خالص او که مستنیر بنور ایمان است هر بلا و مصیبتی را که متعرض حال او خواهد شد از قبیل
تربیت و تادیب خواهد شمرد و مع قطع النظر عن ذلک وقتی که عدم استحقاق خود را بوجهی از وجوه برای نعمتی از نعما ملاحظه
خواهد نمود شکایت عدم ازدیاد بعضی نعم یا گله حدوث فتوری در بعضی از آن صادر ازو نخواهد شد بلکه حکایت شکایت
و حرف گله را در ذهن خود موقعی نخواهد یافت **بیت** - بدرد و صاف ترا حکم نیست دم درکش +
که هرچه ساقی ما ریخت عین الطاف است + لهذا صاحب حب ایمانی از اشعار شوقیه و مضامین عشقیه که اساس اکثر
این کلمات بر گله و شکایات می باشد التذاذی نمی یابد بلکه از شنیدن امثال این اشعار او را تاذی بسم میرسد

افاده ۳ - از جملۀ آثار حب ایمانی عدم اعتنا است بریاضات شاقه در ماکل و مشارب و ملابس و امثال آن از
حظوظ نفسانیه مباحه یعنی این امور شاقه را از کمالات خود نمی پندارد و تحمل آن قصداً نمی نماید آری اگر بر آن غرضی از
اغراض صحیحه که از لوازم کمال او و از آثار حال او ست مرتب شود البته آن امور شاقه را سهل بلکه لذیذ دانسته
بکمال جرأت دل و وسعت صدر تحمل خواهد نمود مثل تحمل مشاق دوام جهاد و امثال آن از مؤیدات دین متین و
متممات شرع مبین و مثل تحمل مشقت در ترک مرغوبی که رغبت آن در ته دل جا گرفته و علاقه بآن در سویدای قلب
قرار یافته و مثل تحمل مشقت جوع و عطش و عری بسبب ایثار ذوی الحاجات بر نفس خود و امثال این امور بلکه بسا است
که نیل حظوظ نفسانیه و انتفاع بلذائذ جسمانیه او را ترقیات عظیمه می بخشد که منطوق کلام لازم الوثوق یا ایها الرسل
کلوا من الطیبات واعملوا صالحا است تفصیلش آنکه چنانچه بعضی موالی بعضی بندگان برگزیدگان
خود را در تصرف امتعه خود اجازت مطلقه میدهند پس اگر آن بنده برگزیده محض برای اظهار یگانگی بلکه برای اظهار
شدت احتیاج خود که او را ولی دیگر که متکفل حوائج او باشد یا مولای دیگر که بحظوظ نفسانیه او را فائز گرداند نیست
تصرفی زائد از قدر ضرورت در بعضی امتعه نماید هر آئینه علاقه یگانگی و اتحاد خود را مستحکم تر کرده باشد و اگر از آن اجتناب
و احتراز نماید البته حجاب نکره و پرده بیگانگی در میان خود و مولای خود انداخته باشد بلکه اگر در معاملات موالی
و عبید مخلصین ایشان نیک تامل کنی البته دریابی که در بعضی اوقات طلب و استدعای امثال این عبید بلکه
اقتراح و فرمایش ایشان بحظوظ نفسانیه و لذائذ جسمانیه بر موالی خود علاقه عبودیت را آب و تابی می بخشد
که حصول آن در الوف خدمات متصور نیست بلکه بسا است که بنده برگزیده میداند که همه اسباب عیش و عشرت ا

منعم و رفاهیت برای همین عبد مولای او مهیا ساخته لیکن محض برای اظهار امتنان خود یا محض برای اظهار
احتیاج او یا محض برای انبساط طبع اجازت استعمال آن را باستدعای همان عبد موقوف گردانیده پس در امثال
این احوال استدعا و طلب لذائذ و حظوظ لطفی دارد که خارج از بیان است بالجمله چون نیل حظوظ نفسانیه و لذائذ جسمانیه
اکثر احیان در معاملات حب ایمانی که مطمح نظر شرائع همان است موجب خللی نمی شد بلکه در بعضی اوقات نفعی عظیم
می بخشد و لا اقل در دائره شکر که اعظم آثار حب ایمانی است بر روی اهل ایمان میکشود بنا برین کلام ربانی و
آیات قرآنی باباحت این لذائذ و ترک اعتراض بر اهل آن ناطق گردید یا ایها الذین امنوا کلوا من الطیبات
ما رزقناکم یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا + قل من حرم زینة الله التی اخرج
لعباده والطیبات من الرزق قل هی للذین امنوا فی الحیوة الدنیا خالصة یوم القیمة +

افاده ۴ - از جملۀ آثار حب ایمانی وجدان حلاوت مناجات و لذت طاعات است و حقیقت این امر در صدر
کلام مذکور شد چه حب ایمانی الفتی است مخلوط بتعظیم مفرط و این امر مستوجب صدور اقوال و افعال تعظیمیه ضرورت
میشود بلکه مدح لسانی و تعظیم جسمانی را بجدی تقاضا میکند که بدون صدور آن دل صاحب این حب اطمینانی نمی پذیرد
مثل اقتضای صاحب غضب افعال غضبیه را و صاحب فرح افعال فرحیه را چنانچه مفصلا در صدر کلام مذکور شد القصه
باطن شرع که عبارت از تعلق بالله است با ظاهر آن که عبارت از افعال جوارح است در حق صاحب این حال
دائما مخلوط می ماند و احوال ممتزج بافعال او می باشد پس احوال تقاضای صدور افعال مینماید و افعال ازدیاد
قوت و کمال ترقی در باره احوال می بخشد و بسبب همین وجدان لذت در عبادات و حلاوت در انقیاد و در تقشف
و متبرا از الحادی باشد و از افراطات و تفریطات در امر تقوی و عبادات محفوظ می ماند **افاده ۵** از جملۀ آثار
حب ایمانی ترجیح فوائد متعدیه بر تکمیل نفس خود است مثلا اصلاح بین الناس و نظم سیاست منزلی یا مدنی و تحمل
مشاق در خدمت خلق الله و تحمل ایذا در تربیت ایشان و امثال این را از امور مخالطت مع الناس بر عزلت و
فرار از خلق و سکونت براری و فیافی و شغل اوقات باذکار و مراقبات ترجیح می دهد چه امور ثانیه اگرچه در حصول
مشاهده و مکالمه تاثیر قوی میدارد اما قسم اول را در جلب رضای حق جل و علا از خلق زیاده از امور ثانیه است و صاحب
این حب هیچ کلل را هم سنگ اسباب جلب رضای حضرت حق نمی تواند شمرد **افاده ۶** از عمده ترین آثار حب

ایمانی و افضل ترین لوازم آن حقیقت تقوی است که در عرف شرع او را بصلاح تعبیر کرده اند جاییکه فرموده وَمَن
يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِم مِّنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ
وَالصَّالِحِينَ و در حدیث التَّقْوَىٰ هَاهُنَا مُشِيرًا إِلَى قَلْبِهِ اشارتی بآن رفته تفصیلش آنکه اذعان بمضرت امور
ضاره متفاوتست در کمال و نقصان و کسیکه قائل بعدم تفاوت نفس اذعان است قول او مخالف وجدان و برهان است
وکلام او ماول است چنانچه در مقام خود مفصل است پس شخصیکه اعتقاد بمضرت امور ضاره میدارد اما نفس او بر
ترک آن مطاوعت نمی کند او را مرتبه از اذعان که ضعف مراتب او ست حاصل است و این را بمحض اذعان
عقلی می نامند و شخصی دیگر که او را اذعان مضرت آن امور ضاره بمرتبه رسید که بسبب آن نفس خود را ممانعت
در طلب آن امور ضاره تواند کرد اگرچه تقاضای نیل آن امور ضاره و میل بطلب آن در جبلت نفس او کامن
باشد اما اذعان مضرت او بآن مقاومت می نماید و او را نمی گذارد که جوارح و اعضا را بآثار خبث مکنون خود ملوث
سازد پس این شخص را مرتبه ایست از اذعان اقوی از مرتبه اولی و این را باذعان افعالی مسمی باید ساخت و
شخصی دیگر است که او را اذعان بمضرت آن امور ضاره بحدی رسید که وقتیکه آن امور ضاره رو بروی او حاضر
می شود او را دهی بوصول اثر آن امور بنفس خود میرسد یا تقززی پیش می آید که باعث اقدام این شخص بران امور
ضاره باشد بلکه در باطن این شخص از آن خوفی و انجماد پدید می آید که انتظام امور طبیعیه را برهم میزند مثلا رنگ
او می پرد و چشمان او بی رونق میگردد و استرخای در اعصاب و تشنج در اعضا بظهور میرسد این را باذعان قلبی ملقب
باید ساخت پس همین مراتب ثلثه اذعانیه را بنسبت معاصی شرعیه و ترک واجبات و امثال آن از امور ممنوعه شرعیه
مثل تشبه بکفار در زی و لباس و تعبد باعیاد آنها و مخالطت باهل بدع و اهوا و شمول در ترویج بدعات آنها قیاس
باید کرد پس مرتبه اولی از اذعان عین ایمان است که بدون آن اذعان نجات از درکات نیران متصور نیست و
مرتبه ثانیه را روح تقوی ظاهرا باید شمرد چه تقوی ظاهر عبارت از اجتناب امور ممنوعه شرعیه و مجاهده با نفس بهیمیه
است و روح آن همان مرتبه ایست از مراتب اذعان که بسبب آن مقاومت با نفس و شیطان تواند کرد
و مرتبه ثالثه را روح تقوی حقیقی باید شمرد چه تقوای حقیقی عبارت از کراهیت طبعی بنسبت ممنوعات شرعیه است
و روح آن همون اذعانست که حلاوت ایمان و صعود از مراتب احسان است و نهایت انموذجی از آثار صاحب

این مقام و هر صاحب وجدان سلیم و ذهن مستقیم که بصیر بصیرت خود دران امور مذکوره تامل نماید البته استنباط
آثار کثیره ازین امور یسیره تواند کرد + **هدایت رابعه** در بیان ثمرات حب ایمانی و آن مشتمل بر پنج افاده و
دو فائده است **افاده ۱**- چون حب ایمانی که حقیقتش غایت الفت است ممزوج بفرط تعظیم بجمال خود و سعی
در رضاجوئی منعم حقیقی ظاهر و باطن و جوارح و قوای مومن پاک را بآثار و انوار خود مجلی و مزین میسازد و شکر و
توکل و صلاح در صمیم قلب او جا میگیرد و ملاحظه تفرد آن ذات بابرکات بایجاد جمیع موجودات و تاثیر در همه کائنات
بانواع تصرفات که از جمله آن تربیت این ذره بی مقدار و مشتی از غبار بالوان نعم و حفظ آن از انواع بلا و الم
است در ذهن او مستحکم می نشیند و توحید افعالی که خلاصه ایمان بالقدر است در قلب او استقرار می پذیرد حتی که
جمیع امتعه و اقمشه خود را از مملوکات خود نمی شمارد بلکه خود را مثل بهیمه که در سبزه زار مالک خود می چرد معدود کرده
انتفاع از مزخرفات دنیویه و اسباب زندگانی بر میگیرد حتی که اعضا و قوای خود را و طاعات و عبادات خود را
هم از آن خداوند دانسته خود را مثل چوبی یا سنگی که او را بیش از وساطت در تاثیر و آلیت در صدور افعال از
مالک آن سنگ و چوب بهره نیست قرار میدهد و بربوبیت رب الارباب صدر او منشرح می شود که
رَضِينَا بِاللَّهِ رَبًّا رمزیست ازین مقام و بر تحمل مشاق شرعیه سنیه او وسعتی میگردد که وَبِالْإِسْلَامِ دِينًا وَهَٰذَا
أَفَمَن شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ ایمائیست باین کلام و در اتباع سنت لذتی می یابد که وَبِمُحَمَّدٍ نَبِيًّا
بیانیست از احوال امثال این کرام پس لابد بحکم وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا و أَنَا
عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ وَإِن تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ وَهُوَ
يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ وَذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا آثار محبت حق جل و علا هویدا میگردد
و انوار رضامندی او که أَفَمَن شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّن رَّبِّهِ اشارتیست
بآن جلوه گری شود و او را در کنف ولایت خود گرفته و زیر سایه کفالت تربیت خود آورده جارحه تدبیر تکوینی
و تشریعی خود می سازد القصه او را اتصالی بحظیرة القدس و تلقی از منبع تکوینات و تشریعات چه در علوم عقلیه
و چه در عوارض قلبیه دست می دهد تفصیل این اجمال آنکه اهل تشریح روحانی در باطن انسانی دو قوة ادراک
کرده اند یکی قوة دراکه که آله دریافت و دانش است یعنی بآن قوت اشیای شهادیه یا غیبیه دریافت می توان کرد

و آنرا مسمی بعقل می کنند و دیگر قوت عازمه که حامل سائر کیفیات نفسانیه سوای علوم و ادراکات مثل فرحت و
غضب و شجاعت و خوف و محبت و بغض و رضا و کراهیت و عزم و شوق و امثال آن است او را بقلب ملقب
میسازند و تمایز فیما بین القوتین بدیهی است چه ادراک معنی شجاعت و تحقیق حقیقت آن دیگر است و نفس شجاعت
دیگر چه بسا عالم بمفهوم شجاعت و محقق در بحث انواع و شعب او و در اسباب تحصیل اوست که مبارزت ره زنی ملکه مقاومت
سارقی از و صورت نه بندد و بسا دلیر پر دل است که در عربده جوئی متوحد و در معرکه آرائی متفرد است که تحصیل مفهوم
شجاعت و تمیز آن از سائر کیفیات نفسانیه از و متعسر بل متعذر می نماید و همچنین ادراک امر مخوف مثل
احساس پیل مست یا شیر ژیان و مثل اذعان بمضرت امور ضاره معاشاً یا معاداً امری دیگر است و عروض
نفس کیفیت خوفیه که از آثار آن زردی رنگ و بی رونقی چشم و خشکی لب و استرخائی اعصاب و تعطل اعضاست امری
دیگر است چه بهمان امر مخوف را شجاع و جبان هر دو ادراک میکنند اما بر جبان حالتی میگذرد که بر شجاع عشر عشیر آن
همچنین در ادراک حسن صاحب جمال و دریافت خط و خال آن عاشق و غیر آن مشترک اند اما بر دل عاشق پیچ و تابی
و قلق و اضطرابی میگذرد که بر غیر آن نه - چون این مقدمه ممهد شد تمایز فیما بین العقل و القلب ذهن نشین گردید پس
باید دانست که بعض اشخاص در بدو فطرت ذکی العقل و غبی القلب میباشند و بعضی عکس آن چنانچه بر اهل تجربه پوشیده
نیست پس کسانیکه در بدو فطرت ذکی العقل مخلوق اند چون عنایت ازلیه ایشان را باین مقام میرساند بوساطت
تاثیرات غیبیه مشرف می سازند و او را از جانب ادراک و تدبیر امور غیبیه استخدام می نمایند و آثار رضامندی حضرت
حق و ولایت کفالت و کیل مطلق از جانب ادراک برو هویدا میکنند مثلاً در منام می بیند که او را از جانب حق جل و علا
یا از جانب ملائکه عظام یا انبیای کرام یا اولیای ذوی الاحترام امری بسر انجام چیزی میشود یا در معامله
بطریق مکالمه ادراک غیبی بسوی آن امر کرده میشود یا بطریق کشف تمام حال آن وقعه من اولها الی آخرها
روبروی او حاضر می شود یا در وقت فکر و نظر امور باعث بر فعل آن مامور به و مرجحات ایقاع بر ترک آن در ذهن
او خطور میکنند و امثال این از انکشاف وقائع کونیه یا انکشاف اموری که به تربیت طالبان تعلق دارد یا مسائل
اجتهادیه یا سیاسات منزلیه یا مدنیه و برین قیاس باید کرد و هم چنین افعال مستحسنه و مستهجنه خود را که متعلق رضا و سخط
شبیه شده اند در کسوت انوار و ظلام می بیند و آفرین و نفرین ربانیه در صورت الوان مستحسنه و مستقبحه و اشکال

جمیله و کریهه در می یابد و این قسم اشخاص را در عرف و شرع محدثین می نامند و کسانیکه در اصل جبلت ذکی القلب مفطور اند
این امور مذکوره از قلب ایشان سر بر میزند و عقل ایشان بحقیقت این امور متنبه شود یا نه مثلا بر اشیای مقدرة الوقوع
که بوساطت این شخص در وقوع آن اشیا در غیب متعین شده در دل خود شجاعتی و جرأتی میابد و داعیه و عزمی از قلب او
سر بر میزند که او را ناچار کرده بر سر ایقاع آن می آرد و این شخص در سبب حدوث این عزم و داعیه حیران می ماند و لمیت
او را در نمی یابد و نسبت باشیای غیر مقدرة الوقوع یا اشیائیکه وساطت این شخص در وقوع آن اشیا در غیب متعین نشده
در خود جبنی و انجامی و استبعادی بوقوع آن اشیا و فتور همتی و کسالتی در سعی وقوع آنها و عروض کلالی در سعی و در تحمل
مشاق طلب وقوع آن در باطن او حادث میشود و هم چنین بر مغضوبان حضرت حق دریای پر غضب از دل او
فواره صفت می جوشد و بر مرحومان رحیم مطلق آب زلال رحمت و شفقت از باطن او باران صفت میبارد و گو که بر
اموریکه باعث مغضوبیت آن مغضوبان یا مرحومیت آن مرحومان گردیده مطلع نشده باشد و بعد وقوع افعال
مستحسنه و مستهجنه در خود سروری و انبساطی یا کدورتی و انقباضی در می یابد گو که مندوبیت و ممنوعیت آن افعال را
ادراک نکرده باشد و بسوی طعامی حلال و طیب که در غیب برای اکل او مهیا کرده اند در دل آن رغبتی پیدا میشود
از طعام حرام یا غیر معد برای تناول این شخص در دل او تقذری و نفرتی هویدا میگردد و گو که امر حلت و حرمت در
ظاهر حال بالعکس نماید و بسا است که عقل این بزرگواران بحقیقت آن امور متنبه نمیشود و در سبب حدوث این
هواجس قلبیه متحیر می ماند و این قسم اشخاص را شهدا و حواریین در شرع ملقب میسازند و عادت محدثین و حواریین
در طلب امور محض دعا و توجه بغیب است نه همت بر وقوع آن امر گماشتن یا خود متصدی ایصال نفعی یا مضرتی
گردیدن چنانکه رسم و راه ارباب قرب النوافل است پس در محل انتقام اعدا و مواسات احبه جز دعا ازین گروه صورت نه بندد و
بعضے اهل خدمات از اقطاب و اوتاد از هر دو قسم می باشند و از لوازم این مقام خواه صاحب آن محدث باشد خواه
شهید آنست که دعائیکه بعد از انکشاف معموله یا بعد حدوث صدق عزیمت حصول آن صادر شده باشد مستجاب
الاجابت است چه آن دعا هم از جمله کسوتهای ظهور تقدیر از زمره صور فیض غیبی است پس کسیکه ساعی در ابطال
آن امر معموله شده در مقابله این بزرگان قائم گردد البته خائب و مخذول خواهد گردید و کسیکه ساعی در تحصیل آن
امر معموله و در ترویج آن خواهد شد البته مفلح و منصور خواهد گردید و تحقیق این مقام و تفصیل این مرام از سیر سلف

کرام مثل صحابه و تابعین باید طلبید بالجمله ائمه این طریق اکابر این فریق در زمره ملائکه مدبرات الامر که در تدبیر امور از
جانب ملأ اعلی ملهم شده در اجرای آن میکوشند معدود اند پس احوال این کرام را بر احوال ملائکه عظام قیاس باید کرد
افاده ۲ و اعلی ازین مقام مقام ایمان حقیقی ست که بعضی از رجال مفطور بران کامل می باشند و حب ایمانی
پرده خفا از روی آن مقام برگشاده میکند و انوار و آثار آن بصد تابش و رونق بظهور می فرماید تصویرش آنکه
چنانکه افراد انسانی باعتبار ملکات نفسانی در طبقات مختلفه و مراتب متفاوته واقع اند بعضی سنی الاستعداد و بعضی
جید الاستعداد و بعضی مجبول بر نفس آن ملکات مثلاً در امر شجاعت اگر تفحص کنی البته خواهی یافت که بعضی از افراد
انسان در بدو فطرت دلاور و پردل که همیشه خواهان مبارزت اقران و جویان مصاحبت شجعان میباشند اگرچه
گاهی روی نبرد و کارزار ندیده و قصه رستم و اسفندیار نشنیده و مشق اسباب و آلات پیکار و ممارست سواری و شکار
نورزیده باشند لیکن دریای شجاعت و دلاوری از دل وی جوشد و در مجالست کار آزمایان جنگ و جدال می
کوشد و کار آزمایان پیکار را باکه اوضاع و اطوار ایشان را در زی و لباس مثل طرز بندش عمامه و طریق پوشش قبا
و استعمال موزه و امثال آن از پوشاک سپاهیان و همچنین طریق ایشان را در محاورت و مجالست و سواری از ته دل
دوست میدارد و هر چیزی را که از ملابسات حرب باشد بدیده محبت و قبول می بیند و هر قصه را که مشتمل بر حکایات
حرب اهل حرب باشد بسمع تلقی و قبول می شنود بالجمله امور متعلقه به حرب در ته دل او جا میگیرد و با اهل آن یگانگی طبعی
میدارد و بالضد آنها بیگانگی جبلی پس از مجالست نسوان و مخنثان و امثال آنها از اهل جبن و ضعف قلب و از
اوضاع آنها و زی و لباس متنفر میگردد و هر صناعتی که ادنی تعلق بحرب داشته باشد بادنی توجه او را بکمال می
رساند و هر صناعتی که بیگانه ازین امر باشد هر چند در تحصیل آن مشقتهای بلیغه بکار برد ذهن او استقراری
نمی گیرد و دل او ازان انجامی می پذیرد و مادامیکه آلات حرب را بدست نیاید و استاد شفیق او را تعلیم قوانین
حرب نماید و در معارک محاربت و مبارزت حاضر نشود دل تنگ و متشتت البال زندگی خود را بصد پیچ و تاب
میگذارد و همین که این امور او را میسر شد همه تشتت بال و پراگندگی حال از خود ریخت و غموم و هموم از سر او بدر رفت
پس این قسم شخصی حقیقت شجاعت در خزانه جبلت خود مضمر میدارد و احتیاج بسوی ممارست آلات حرب و
تعلیم اساتذه فن و حضور معارک مبارزت محض برای تحصیل قوالب شجاعت است و بس باز تامل باید کرد که

رغبت بسوی تحصیل قوالب شجاعت هم در دل او بتعلیم یا تقلید کسی حادث نخواهد شد بلکه حدوث آن هم از قبیل
حدوث امور اضطراریه است چه در دل خود جوش شجاعتی که میدارد مقتضای آن بجز تحصیل قوالب آن متصور نه
و تحصیل قوالب آن بجز مزاولت آلات و مجالست اساتذه و حضور معارک ممکن نه پس ناچار باضطرار خود بخود
طلب آلات و تفحص اساتذه و استقرای معارک خواهد نمود و بعد از حصول این امور ملکه قلبیه او بصد آب و تاب ظهور
خواهد فرمود که کسی از اقران و امثال آن در امر محاربت و مبارزت طریقه مماثلت و مساوات با او نخواهد پیمود و بعضی دیگر
بر صفائی لوح جبلت و طهارت استعداد از امور مخالفه شجاعت مفطور میشوند پس اگر ایشان از امر ملی شغفی هست آید بقدر قوت
و تربیت و تعلیم استاد و موافقت زمانه از امور متعلقه بحرب نصیبه خود خواهد یافت و کمال استاد بطریق انعکاس در وی جلوه گر
خواهد شد و شخصی دیگر که نسوان فطرت و مخنث جبلت در بدو فطرت واقع شده اگر هزار اساتذه فن بانواع تربیت و تادیب
قصد تعلیم حرب خواهند نمود هرگز گاهی مبارزت و لائق محاربت نخواهد شد و از تمام شاهنامه غیر ازین **بیت**
نخیزد منم دخت افراسیاب ٭ برهنه تنم را ندیده آفتاب . یاد خواهد گرفت همچنین افراد انسانی بنسبت فیض ربانی
دو نوع بدانی که مسمی بشرح رحمانی ست و حقیقتش بر هدایت افراد انسانی باعتبار نوع خود عموماً بر سبیل قرب حضرت حق
و تحصیل رضای آن جواد مطلق و اجتناب از عقائد و افعال و اخلاق مضره معاش و معاد و بر اقامت نظام صالح
و در تدبیر منزل و مدینه بیش نیست و در طبقات ثلثه واقع اند پس کسانیکه در طبقه اولی واقع شده اند کمال اجمالی جبلی ایشان
با یمان حقیقی ملقب میداریم و چون آن کمال اجمالی جبلی بسبب اتباع نبی وقت بشرائع تفصیلیه منشرح میگردد و آن معنی قلبی
قوالب ملت میگیرد پس این ملت حقه مثل زجاجه صافیه بر چراغ جبلی او که محض بزیتونه عنایت الهیه در ازل الازال افروخته
شده بود محیط میگردد و نور بسیط او را همرنگ خود میسازد و آب و تابی بس عجیب و غریب می بخشد پس بسبب تراکم نور جبلی و نور
شرعی آن ملت حقه که از باطن آن صاحب کمال تلألأ لامع نوری یافته است مثل کوکب درخشان بصر بصیرت خبر شناسان
ملک و ملکوت را خیره میسازد و از نهاد شهسواران فیافی کمالات و سیاحان بحور احوال و مقامات ندای هُوَ سَیِّدُنَا
وَاَحَقُّنَا سَیِّدَنَا سر بر میزند این قسم ارباب کمال را بزبان شرع صدیقین میگویند بر اهل ذکا و فطانت و ارباب تجسس و
کیاست که بلطافت ذهن و صفائی قریحه بمغز این کلام و خلاصه این مقام رسیده باشند پوشیده نخواهد ماند که صدیق من وجه
مقلد انبیا میباشد و من وجه محقق در شرائع پس اگر صدیق زکی القلب است خاطر او مهبط حضرت حق در افعال و اقوال مخصوص

صحت وبطلان در عقائد خاصه ومحمودیت ومذمومیت اخلاق وملکات شخصیه وصلاح وفساد ونظام واجب الحفظ ووقائع
ومعاملات جزئیه بنور جبلی خود دریافت می نماید مثلاً بشهادت قلب خود میداند که فلان قول مخصوص یا فعل مخصوص مرضی
حق است یا غیر مرضی وفلان عقیدهٔ خاصه حق است یا باطل وفلان خلق مخصوص محمود است یا مذموم وفلان معامله
خاصه که فیما بین اهل منزل یا اهل مدینه منعقد شده یا فلان رسم مخصوص که در فلان قوم ترویج یافته موافق نظام اتم
است یا مخالف آن پس احکام این امور مذکوره او را بدو وجه معلوم میشود یکی بشهادت قلب خود خصوصاً ودیگر بسبب
اندراج او در کلیات شرع عموماً وعلم که بوجه اول حاصل شده تحقیقی است وثانی تقلیدی واگر زکی العقل است پس نور جبلی او
بسوی کلیات حقه منعقده در حظیرة القدس که برای تربیت نوع انسان عموماً متعین گردیده وازانهونی می فرمایند آن
کلیات در ذهن او علی مر الدهور والاعصار محفوظ می ماند واستنباط جزئیات از آن کلیات میتواند کرد پس علوم کلیه شرعیه
او را بدو واسطه میرسد بوساطت نور جبلی وبوساطت انبیاء علیهم الصلوة والسلام مثلاً بشهادت قلب خود میداند که فعلیکه
چنین چنان باشد ومترتب بر فلان چیز ومثمر فلان ثمره پس آن فعل مرضی حق است یا غیر مرضی وهر عقیده که متعلق
بر فلان حقائق باشد یا حاکی از فلان صفات وسمای الهیه یا دال بر فلان وقائع واز فلان طریق حاصل شده باشد پس
آن عقیده حق است ودر تربیت نوع انسان معاشاً یا معاداً دخلی میدارد وهر عقیده که متعلق بفلان حقائق است
یا بفلان سماء وصفات یا بفلان وقائع یا ماخوذ از فلان طریق پس آن عقیده باطل است یا در تربیت نوع انسان
معاشاً ومعاداً بکار نمی آید وتعلیم وتعلم آن فضولی می نماید وهر خلقی وملکه که منتج فلان نتائج باشد ودر تحصیل آن بفلان
فلان امور حاجت افتد محمود است والا مذموم وهر معاملتی ورسمی وسیاستی که منجر بفلان فلان مصالح شود پس مقبول
وموافق نظام اتم است والا واجب الرد ومخالف نظام پس در کلیات شریعت وحکم احکام ملت او را شاگرد انبیاء هم
میتوان گفت وهم استاذ انبیاء ونیز طریق اخذ آن هم شعبه ایست از شعب وحی که آنرا در عرف شرع به نفث فی الروع
تعبیر می فرمایند وبعضی اهل کمال آنرا بوحی باطنی می نامند پس فرق در ما بین این کرام وانبیاء عظام علیهم
الصلوة والسلام باقامت مظان واشباح حکم ومبعوثیت الی الامم است وبس ونسبت ایشان بانبیاء مثل نسبت
اخوان صغار باخوان کبار یا نسبت انبیاء کبار بآبائے خود است که فیما بین ایشان من وجه علاقهٔ بنوت است
ومن وجه علاقهٔ اخوت وایشان حق الناس بخلافة الانبیاء میباشند گو که تسلط ظاهری نصیب ایشان

نوٹ

نشود گو که جهلهٔ اهل ملت ریاست ایشان را مسلم ندارند وهمین معنی را بامامت ووصایت تعبیر میکنند وعلم ایشان را
که بعینه علم انبیاء است لیکن بوحی ظاهری متعلق نشده بحکمت می نامند وعنایتی وولایتی مخصوصه که درباره انبیاء مصروف
شده وایشان را بسبب همان عنایت مخصوصه امتیازی در امثال خود حاصل گردیده که اَللّٰهُ يَصْطَفِيْ مِنَ
الْمَلٰٓئِكَةِ رُسُلًا وَّمِنَ النَّاسِ وَ اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰىٓ اٰدَمَ وَنُوْحًا وَّاٰلَ اِبْرٰهِيْمَ وَاٰلَ عِمْرٰنَ عَلَى الْعٰلَمِيْنَ
وَكُلًّا فَضَّلْنَا عَلَى الْعٰلَمِيْنَ وَمِنْ اٰبَآئِهِمْ وَذُرِّيّٰتِهِمْ وَاِخْوَانِهِمْ وَاجْتَبَيْنٰهُمْ وَهَدَيْنٰهُمْ
اِلٰى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ وَاذْكُرْ عِبٰدَنَآ اِبْرٰهِيْمَ وَاِسْحٰقَ وَيَعْقُوْبَ اُولِي الْاَيْدِيْ وَالْاَبْصَارِ
اِنَّآ اَخْلَصْنٰهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ وَاِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْاَخْيَارِ بیان همین معامله
است وبسبب همین اجتباء واصطفاء رضائی حق در رضای ایشان مندرج شده واتباع حق در اتباع ایشان منحصر
گردیده وسخط حق با سخط ایشان تلازمی وتلاصقی پیدا کرده نمونه از آن عنایت وولایت وپرتوه از آن عظمت وعزت
نصیبهٔ این حکماء ربانیین ووراث انبیاء ومرسلین هم میشود که آنرا در عرف قوم بوجاهت تعبیر می نمایند واین حصه
ممدوحه بذکائے عقل را که از لوازم آن حکمت ووجاهت است جناب سید الحکماء وسید العلماء اعنی الشیخ ولی الله بقرب
الوجود تعبیر می فرمایند ونیز باید دانست که قرب الوجود وهبی محض وجبلی بحت است که کسب واکتساب وحدوث وتجدد را در ان
راه نیست آری ظهور آثار آن نور جبلی نزدیک مصادفت مؤیدات واسباب آن تدریجاً متحقق می گردد چنانکه
انسانیت انسان محض خلقی است لیکن ما به الامتیاز او از سائر حیوانات که قوت عاقله است در بدو فطرت
مستور الاثر می باشد چه در میان طفل صغیر وبهیمه هیچ فرق معلوم نمی شود بلکه طفل صغیر در امر ادراک ضعیف تر
از بهیمه می باشد وبعد از مرور دهور اثر آن امر مستور بسبب مزاولت علوم وادراکات ظهوری فرماید واز آنجا که
در صدر کلام مذکور شد که همان عنایت ایزدی که در ازل الآزال درباره صاحب این کمال مبذول شده در
هر وقتی از اوقات وهر مرتبه از مراتب ودر بطنی جدید ترتیبی تازه بر سر افعال مرضیه وعقائد حقه واخلاق محموده و
معاملات ورسوم صالحه ایشان می آرد واز افعال نا مرضیه وعقائد باطله واخلاق مذمومه ومعاملات ورسوم فاسده
بوقائع رنگارنگ وتصرفات گوناگون مصئون میدارد پس لا بد او را به محافظتی مثل محافظت انبیاء که مسمی بعصمت است
فائز میکنند تصورش آنکه چنانکه بعضی اشخاص را در بعضی عوارض قلبیه مثل عشق صاحب جمال یا طلب هنر وکمال یا داعیه

تحصیل جاه و مال استغراقی و انهماکی دست میدهد که بسبب آن استغراق فتور و خلل در قوای بهیمیه او راه می یابد و بسبب
همین فتور بسوی قبائح عرفیه و شرعیه التفاتی از صمیم قلب ایشان سر بر نمی زند و عزیمتی بر ملابست این امور در دل ایشان
منعقد نمیگردد و بعضی اشخاص دیگر که بر ذکای عقل و نزاکت طبع و طهارت جبلت مفطور اند و تربیت آبای مشفقین و
اساتذه مصلحین در حق ایشان مصروف شده پس اجتناب ایشان از قبائح مذکوره بنا بر ذکای عقل و نزاکت طبیعت
خواهد بود و تقذری بنسبت این قبائح از صمیم عقل ایشان رو خواهد نمود مثل تقذر صاحب طهارت جبلیه از انجاس و الواث
و اگر احیاناً از ایشان بطریق خطا و نسیان و غبت و میلان بسوی قبائح مذکوره واقع خواهد شد هر آئینه آن مربی
مشفق بهزار حیله او را از ملابست آن انجاس و تلوث آن الواث باز خواهد داشت همچنین بعضی اهل کمال بسبب
استیلای عشق مقدس و استغراق در مشاهده حضرت عزت و جلال و انهماک در مقام فنا و بقا و معارف و انکشاف
حقائق اشیا بفنای ارادات متشتته و انطماس عزائم مختلفه فائز مے شوند و بسبب همین فنای اراده و انطماس
عزیمت از افعال نامرضیه و عقائد باطله و اخلاق مذمومه و معاملات فاسده محفوظ می مانند و این حفظ نصیب ارباب
قرب النوافل است و بعضی اهل کمال بسبب نور جبلی و عنایت ازلی مستحسن را از مستقبح تمیز کرده خود را از قبائح مذکوره مبرا و
منزه میدارند و اگر احیاناً از ایشان بجانب امور مذکوره رکونی و میلانی واقع می شود عنایت ازلیه دامن عزیمت
ایشان را گرفته بمعاملات عجیبه و وقائع غریبه از تلوث آن الواث باز میدارد که وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا
أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ
حکایت همین معامله است و این حفظ نصیب انبیا و حکما است و همین را عصمت مے نامند و بدانی که اثبات حفظ باطن و
حکمت و وجاهت و عصمت مر غیر انبیا را مخالف سنت و از جنس اختراع بدعت است چه بسیاری ازین امور در احادیث
رسول مقبول علیه الصلوة و السلام در مناقب صحابه کبار منقول است چنانچه بر ماهر اهل حدیث پوشیده نیست
و اگر خوف ملال بسبب تطویل کلام نمی شد پاره از ان احادیث درین مقام ذکر کرده می آمد و بدانی که ارباب
این کمال از عالم منقطع شده اند و قرب الوجود از روی زمین منطمس گردیده بلکه مادام که ابلق خوش خرام نور و ظلام
در تگ و پوی است عرصه وجود جولانگاه شهسواران میادین حال و مقام است آری طریق حصول علم قطعی بکمال
صاحب کمال که منحصر در اخبار مخبر صادق است بعد از انقراض زمانه نبوت منقطع گردیده چنانکه حصول علم قطعی

بحکمی از احکام شرعیه در مسائل غیر منصوصه بعد از انقراض آن زمان برکت نشان متصور نیست حالا که امر استنباط
مستنبطین و اجتهاد مجتهدین در زمان تابعین و تبع تابعین آنقدر جلوه گر شده که عشر عشیر آن در زمانه صحابه بوقوع نیامده
بود و از لوازم این مقام غیرت حق است بر صاحب این کمال تفصیلش آنکه چون آن عنایت ازلیه در بدو
فطرت بلا استحقاق و اکتساب و بدون واسطه و حجاب این صاحب کمال را از زمره مقبولان قرار داده و
در جمیع احیان و اوقات بغیر وسائط و آلات متکفل تربیت آن مقبول گردیده پس اگر احیاناً بمقتضای لوازم بشریت
التفاتی بسوی ما سوای حق از صمیم قلب آن مقبول سر بر میزند و در ته دل آن به چیزی علاقه بهم میرساند یا چیزی را از امور که
بسبب مصادفت آن امر بجان نور جبلی او ظهور کرده واسطه تربیت او می انگارد همان عنایت ازلیه آن علاقه
را بنوعی از انواع تدبیرات برهم میزند و آن خیال را از هم می پاشد و از جمله آثار این مقام نزول قبول در قلوب صلحای
بنی آدم است که إِذَا أَحَبَّ اللهُ عَبْدًا نَادَى جِبْرِيلَ إِنِّي أُحِبُّ فُلَانًا فَأَحِبَّهُ فَيُحِبُّهُ جِبْرِيلُ ثُمَّ
يُنَادِي فِي السَّمَاءِ إِلَى أَنْ قَالَ حَتَّى يُوضَعَ لَهُ الْقَبُولُ فِي الْأَرْضِ اشارتیست باین معنے و
حقیقت این قبولیت انعکاس وجاهت این صاحب کمال است در آئینه قلوب صاحب فطرت سلیمه تفصیل این اجمال آنکه چنانکه
جوارح و اعضای انسان آئینه دار قلوب ایشان است چه هر عارضی که بر قلب طاری میشود مثل محبت و غضب
و فرحت هر آئینه آثار آن عارض بر جوارح و اعضای ظاهر و هویدا میگردد و همچنین قلوب صلحای بنی آدم که از زنگ
غفلت و التفات الی ما سوی الله صافی باشد بنسبت حظیرة القدس حکم آئینه میدارد و مثلا چیزیکه بوقوع آن در حظیرة
القدس مقدر شده البته اکثر صلحا آن را قبل از وقوع در منام یا در معامله می بینند و لا اقل رغبتی بسوی وقوع آن
یا همتی در جمع اسباب آن در خود می یابند پس چون این صاحب کمال نزدیک منعم خود وجاهتی یافته و قدم صدق در حظیرة
القدس مستحکم کرده و مقعد صدق و در رفیق اعلی بدست آورده البته انعکاس آن وجاهت در قلوب صلحای بنی آدم مے
شود پس هر که از صلحا او را می بیند یا با او مجالست می نماید یا بر حال و کمال او مطلع میشود البته از ته دل او را دوست
می دارد و علوم و اخبار او را از صمیم قلب مسلّم می انگارد بلکه بر اوضاع و اطوار او شیفته و فریفته میشود گویا که بجان
اوضاع و اطوار و غیر آن یافته می شود که بسوی او کسی از اهل صلاح ادنی التفاتی نمی نماید و بدانی که مقصود ازین کلام
محبت هر عوام بحسب اقتضای این مقام است چه در حدیث شریف وارد شده که أَنْتُمْ شُهَدَاءُ اللهِ عَلَى الْأَرْضِ و نظائر ست

که اہل شہادت ارباب عقل و کیاست و اصحاب مروت و عدالت اند نہ ارباب غفلت و سفاہت و اصحاب فجور و وقاحت
بلکہ اگر نیک تأمل کنی دریابی که محبت امثال این کرام خود شعار ایمان و محب علامت تقوی او ست ذٰلِكَ وَمَنْ
يُعَظِّمْ شَعَائِرَ اللّٰهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوْبِ و بغض اشباه این عظام امارت نفاق و مبغض و نشان شقاوت
او ست که لَا يُحِبُّهُ اِلَّا مُؤْمِنٌ تَقِيٌّ وَلَا يُبْغِضُهُ اِلَّا مُنَافِقٌ شَقِيٌّ اشارتی باین معنی رفته **افادہ ۳**
و اعلی و ارفع ازین مقام مقام نیابت عن اللہ ست در ضرب تحدیدات شرعیہ و در اقامت اشباح و مظان حکم مقام
حقائق آن و در تعیین ارکان و آداب و شروط و مفسدات تربیت نوع انسانی عموماً و این مقام بالذات مقام صحاب
شرائع ست از انبیاء و مرسلین و بتبعیت ایشان ظلی ازان مقام نصیب بعضی عظام از اتباع انبیای کرام میشود که ایشان را
در عرف قوم مفہمین می نامند و این مقام را در اصطلاح حضرت پیشوای ارباب تعلیم و مقتدای اصحاب تفہیم اعنی الشیخ
ولی اللہ قدس سرہ بمقام قرب الفرائض تعبیر می فرمایند **افادہ ۴** و اعلی و ارفع ازین مقام مقام نیابت عن اللہ
است در ایقاظ غافلین و ازالہ عذر جاہلین و اتمام حجت بر معاندین و جاحدین به مجرد دلیل و برہان یا مع السیف و
السنان که بوجود برکت آمود ایشان مضمون قُلْ فَلِلّٰهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ متحقق میگردد و این مقام بالذات مقام
انبیای اولو العزم است و بعضی از کبار بتبعیت آن اولو الایدی و الابصار ظلی ازین مقام و پرتوه ازین افتخار بہرہ ور
می شوند که ایشان را در عرف قوم حجج اللہ میخوانند و این مقام را در اصطلاح حضرت ایشان قرب ملکوت مے
نامند **افادہ ۵** و اعلی و ارفع ازین مقام مقام ریاست ادوار و اطوار ست بیانش آنکه چنانکه در بعضی
جزوی از زمان تربیت نوع انسان از فیض حضرت رحمان در امر معاش بوجہی از وجوہ واقع مے شود و عنایت
یزدانی که بسوی افراد انسانی عموماً مبذول است در ہمان کسوت ظہوری فرماید و ہر صاحب کمالیکہ در مقام
نیابت عن اللہ در تربیت نوع انسانی قائم شدہ باشد در تکمیل ہمان وجہ سعی بلیغ می نماید و چون آن وجہ
بکمال خود میرسد لطفی جدید و عنایتی تازہ از دریای رحمت ازلیہ سر بر میزند و وجہی دیگر از وجوہ تربیت معاشیہ بروی
کار می آرد و در اجرای ہمان وجہ نفوس کاملہ بنی آدم را متوجہ می سازد که در آیۃ کریمہ يُدَبِّرُ الْاَمْرَ مِنَ
السَّمَاءِ اِلَى الْاَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ اِلَيْهِ فِيْ يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهٗ اَلْفَ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّوْنَ بیان ہمین سر واقع
شدہ مثلاً از زمان حضرت آدم صلی اللہ علیہ الصلوٰۃ والسلام تا زمان حضرت ادریس فیض ربانی در ہدایت افراد

انسانی بسوی طرق اساس عیش و زندگانی مثل زراعت و فلاحت و طحن و عجن و خبز و طبخ سائر اطعمہ و اتخاذ لباس و بنای
مساکن مبذول بود چون این تربیت بکمال خود رسید از زمان حضرت ادریس تعلم مکاسب دقیقہ و علوم عمیقہ
مثل خیاطت و کتابت و حدادت و صباغت و امثال آن از صنائع لطیفہ و مثل اطلاع بر خواص اجسام سفلیہ و اجرام
علویہ که خلاصہ طب و نجوم ست بر روی کار آمد از زمان ذی القرنین اول تاسیس مبانی سلطنت و ریاست و
تقنین قوانین حکومت و عدالت و جمع عساکر و جنود در نمود ہمچنین در تربیت نوع انسانی در امر معاد ایشان ہم
ادوار و اطوار متبدل می شود و ارباب اہل کمالات که در دورہ آنا دوار بکمال خود میرسند علومی که مناسب آن دورہ
ایشانست در قلوب ایشان میریزند و ایشان را در تکمیل ہمان علوم استخدام می فرمایند باز ان تربیت چون بکمال خود میرسد
اساس تربیتی دیگری نہند و بنیاد ہدایت جدیدہ مستحکم میسازند مثلاً دورہ اولی از ادوار این امت دورہ فقہا بود و
بعد ازان دورہ اہل کلام رونمود و بعد ازان دورہ صوفیہ ظہور فرمود و این محض برای تمثیل ذکر کردہ شدہ برای
حصر القصہ چون یک دورہ باختتام میرسد و ابتدای دورہ دیگر روی نماید شخصی را که اکمل افراد انسان و الیق
بفیض رحمان در ان جزوی از زمان متحقق باشد بوجود برکت آمود او ہدایت دورہ سابقہ را بنہایت بکمال
میرسانند و او را ترجمان خود ساختہ و لسان خود قرار دادہ از زبان برکت نشان او دعوت افراد انسان بسوی
الطاف جدیدہ حضرت رحمان می فرمایند و بااو امامت این دورہ ارزانی میکنند و این مقام بالذات مقام
حضرت خاتم النبوت و فاتح الولایت ست علیہ الصلوٰۃ والسلام و بتبعیت ایشان نمونہ ازین مقام بعضی
کرام از اتباع او می بخشند که ایشان را بفاتحین و خاتمین ملقب میسازند یعنی بوجود آن شخص نہایت مآل دورہ متقدم
و بدایت کمال که در ان دورہ لاحقہ تحقق میگردد و این مقام را در اصطلاح حضرت ایشان بمقام فردانیت ملقب
میسازند و ہمہ اہل کمال که در ان دورہ متحقق میشوند در حقیقت متبع آن امام دورہ اند اگرچہ ایشان آن امام را نہ
ندانند و معنی اتباع ایشان آنست که ایشان قصد تقلید او میکنند یا سلسلہ تربیت ایشان باوی رسد بلکہ معنی اتباع
درین مقام آنست که در خدمت ہمان شان الہی که درین دورہ ظہور فرمودہ بجان و دل میکوشند و ہمہ علوم مناسبہ
آن شان که اولا در قلب ہمان امام ریختہ بود ثانیا در قلب این بزرگواران از مخزن غیب و پردہ لاریب می ریزند
و چنانکہ عزم اشاعت این علوم اولا از قلب آن امام سر بر زدہ ہمچنین ہمان عزم ثانیا از قلب این بزرگواران

سر بر میزند **فائده - ۱ -** ازبسکه این مقامات ثلثه بالذات مسلم انبیاست و غیر ایشان را بجز ظلی ازین کمالات و
نمونه ازین مقامات مساسی نه باوجودیکه امثال این اکابر که باشباح این مفاخر فائز شوند مثل کبریت احمر و اکسیر اعظم
نادر الوقوع و کمیاب اند لهذا در مباحث این مقامات ثلثه باشارتی اجمالیه اکتفا کرده تفصیل آن را بر مقام دیگر حواله
کرده شد و نیز اکتناه این مقامات بلکه تحقیق سائر کمالات بدون حصول آثر و وصول بآن مفاخر صورت نه بندد
پس جد و جهد در تبیین آن اسرار مکنونه سعی بیحاصل و تطویل لاطائل می نماید **فرد** در نیابد حال پخته هیچ خام *
پس سخن کوتاه باید والسلام * آری این قدر باید فهمید که حب ایمانی مثمر ثمرات بس عجیبه و منتج نتائج بس غریبه است
که تخم آن عنایت یزدانی و اجتبای رحمانی است و عنایت حضرت حق و اجتبای جواد مطلق را حدی و
پایانی نه **فرد** داغ غلامیست کرد پایه خسرو بلند * صدر ولایت شود بنده که سلطان خرید * **فائده - ۲ -**
بدانی که درمیان راه ولایت و راه نبوت تباین است حتی که سالکان راه ولایت هرگز به مقامات راه نبوت فائز
نشوند یا طالبان راه نبوت مورد حالات ولایت نگردند یا ارباب حب عشقی عاطل از حب ایمانی باشند و صاحب
حب ایمانی غافل از حالات عشقیه باشند حاشا و کلا چه کتاب فتوح الغیب که منسوب به پیشوای اولیا و قدوه
ارباب فنا و بقا ذی المناقب و المفاخر غوث الاعظم الشیخ عبد القادر است دیده باشی که از سرتا پا از مضمون فنای اراده
که خلاصه حب ایمانی است مشحون است و حکایات پیچ و تابی و قلق و اضطرابی که بر دل مبارک سید الانبیا و المرسلین علیه
افضل الصلوة و التسلیم در زمان وحی فترت میگذشت شنیده باشی که معاملات عجز و نیازی و استغنای و نازی که فیما بین
گذشته رشک افزای قصص لیلی و مجنون است بلکه تخم حب ایمانی و نوری ازان سعادت جاودانی از ارکان ایمان
و شروط اسلام است پس حب ایمانی را بمثابه پیش گاه گام در سلوک طرائق مقبوله باید فهمید و حب عشقی را بمنزله مدی
ازین طریق یا منزلی از منازل این راه قرار باید داد پس حب ایمانی پیوند جان سالک طریق رحمانی است و حب
عشقی از قبیل حالات و واردات آری در بعضی نفوس بنابر مناسبت جبلیه حب عشقی تاثیر قوی مے بخشند و در
راه ولایت کشان کشان می برد و حب ایمانی در صورت حب عشقی ظهور می نماید و در بعضی نفوس حب ایمانی
بعد از فرونشستن هیجان عشق بصرافت و محوضت خود عود میکند و بسوی مقامات طریق نبوت رفته می نماید و القصه
حب ایمانی را مثل آساس بنای سلوک بلکه مثل خشت و چوب و گل و سنگ که ماده عمارت است باید فهمید و حب عشقی

و ثمرات او را مثل الوان خوش و نقوش دلکش که سریع الزوال و یسیر الاعاده بعد استحکام اصل عمارت است قرار باید داد و بنا بر علیه
ازبسکه انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات برای استحکام بنیان هدایت و تشیید قصر تربیت انسان عموماً مبعوث اند لابد بسوی
همین حب و ثمرات او دعوت نمودند و طریق تحصیل این راه مضبوط و مبین ساختند و بر ایضاح طرق حب ایمانی اکتفا فرمودند
به بیان حب عشقی و ایضاح ثمرات او و تعیین طرق تحصیل او التفات نه نمودن مگر باشارات دقیقه و لطیفه و چون
اولیای کبار از اصحاب طرق که امامت باطن و فن شریعت حاصل کرده و جهد در قواعد صلاح قلب که خلاصه دین
متین است بهم رسانیده بودند چون حب ایمانی را از متواترات دینیه دانستند و طرق تحصیل او را در جمهور اهل ملت
مضبوط یافتند حتی که هر عامی از عوام اهل ملت که در زمان برکت نشان ایشان بود البته انقیاد حضرت حق و امتثال اوامر
جواد مطلق و تشرع بشرع نبوی و تدین بدین مصطفوی را بر ذمه خود فرض میدانست و حسن شکر منعم و حب او را قبح کفران
منعم و مشاقت او را از ابده بدیهیات می شمرد بنا بر علیه حب ایمانی و لوازم او را مفروغ عنه دانسته و در ازمان اتباع
خود مسلم الثبوت پنداشته روی همت بسوی تفصیل احکام حب عشقی و ایضاح ثمرات او و ضبط طرق تحصیل او آوردند
و درین امر سعی بلیغ بکار بردند و نفعی عظیم بجم غفیری از اهل اسلام رسانیدند و باین سبب جاهی عظیمه و عزت فخیمه در
بارگاه رب العالمین یافتند شَكَرَ اللهُ مَسَاعِيَهُمْ وَرَفَعَ دَرَجَاتِهِمْ فِي أَعْلَى عِلِّيِّيْنَ پس بعد مدتی از انقراض
زمان ایشان جماعه از اغبیا و زمره از سفها بوجود آمدند فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ اَضَاعُوا الصَّلٰوةَ
وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ برحال بمآل ایشان منطبق گردیده طریق تحصیل حب ایمانی را برباد داده در تحصیل
حب عشقی و ثمرات او افتادند حالانکه این محض خیال باطل و طلب محال است چه و امن ثمر جاء هذا بغیر [illegible]
ماثور و ثَبِّتِ الْعَرْشَ ثُمَّ انْقُشْ مثلیست مشهور که عارف بلند پیر شیخ ابو سعید ابو الخیر از حال امثال
این گروه در مآل خبر رسیده جائیکه می فرماید **بیت** تقلید دو صد مقلبی معنی * بدنام کننده جوان مردان است
و این معنی را بسوی ذهن مستمعین بمثال واضح تقریب باید کرد مثلا عنایت یزدانی و فیض رحمانی که بسوی افراد انسانی
در ازل الآزال مبذول بود در بعضی اوقات چنین اقتضا فرمود که پاره از عقائد و احکام و معاملات و سیاسات که در
هدایت افراد انسان و در نجات ایشان از مضرات معاش و معاد و در خلاصی ایشان از آفات برزخ و حشر دخلی قوی
و تاثیری عظیم میداشت بزبان عربی معجز ایشان تعلیم کرده شود و شرح آن بیان هدایت نشان افصح العرب

و اجمع مفصل کرده آید پس جناب رسالت مآب صلوات الله علیه آن کلام معجز نظام را مع شرح و بسط او بسوی همه حضار تبلیغ فرمود پس تکمیل باین فیض قدسی که از غیب الغیب نزول فرموده بود دو وجه میتواند شد یکی آنکه امور یکه در اصلاح معاش و معاد تاثیری دارد و در نجات و رفع درجات دخلی مینماید تعلیم همان امور را قبله همت خود کرده بجناب کتاب و سنت متوجه شود و در اذعان بعقائد مذکوره و امتثال احکام ماثوره و اکتساب اخلاق محموده و اقامت معاملات و سیاسات مقصوده سعی بلیغ نماید و جد و جهد در اتمام این امور بیش از بیش بکار برد و همین وجه مقصود شارع است از کتاب و سنت و همین است مبنای هدایت و اساس سعادت و شارع صلوة الله علیه همین را باوضح بیان تفصیل فرموده و مبادی و طرق تحصیل آنرا بکمال اعتنا مضبوط ساخته و وجه دیگر آنکه اطلاع بر وجوه بلاغت کلام قدسی بر دلائل عقائد حقه و بر حکم احکام منصوصه و بر طرق تولد اخلاق محموده و منافع معاملات و سیاسات ماثوره را پیش نظر خود ساخته و قبله عزیمت خود قرار داده در کتاب و سنت خوض نماید و خوض باین وجه بالذات مقصود شارع نیست و لهذا تصریح بآن نفرموده و مبادی تحصیل و طرق تکمیل او را تعیین نکرده مثلا تفصیل فنون عربیه از قواعد صرف و نحو و معانی و بدیع و تاسیس مبانی استدلال از مسائل منطق و فلسفه اولی و مناظره و تقنین قوانین اجتهاد از مباحث اقیسه و تعیین علل و مسائل ترجیح و قواعد جدل و تشریح قوای باطنه انسانیه که حامل اخلاق و ملکات است و تنقیح اصول حکمت عملیه از سیاست منزلیه و مدنیه اصلا از شارع ماثور نیست بلکه آنچه از آنجناب منقول است همین کتاب و سنت است و بس و دعوت آنجناب بحجت و برهان و سیف و سنان بهمین هر دو چیز بوده و در اشاعت همین هر دو چیز چه قدر تحمل مشاق و مقاسات تکالیف نموده آری آن علوم دقیقه نازک نسبتی بعضی اذهان بعد تحصیل علم کتاب و سنت حکم اکسیر اعظم دارد که نفوس ایشان را منصب امارت و مقام وراثت نبوت می بخشد و لهذا چون این کتاب و سنت بغایت تواتر و نهایت شهرت انجامید و هر عام و خاص بقدر نصیبه خود از آن فائز گردید و تسلیم آن هر دو در رنگ تسلیم اولیات در قلوب جمیع اهل اسلام استقرار یافت پس آن علوم دقیقه بسعی اساتذه فنون عربیه و ائمه اجتهاد و دانشمندان کلام و ارباب تهذیب اخلاق و اصحاب حکمت ایمانیه بر روی کار آمد و این کابر بسبب همین سعی در زمره عُلَمَآءُ اُمَّتِیْ کَاَنْبِیَاءِ بَنِیْ اِسْرَآئِیْلَ مقعد صدق یافتند و اتباع ایشان در تطویل این مباحث مساعی جمیله بکار بردند تا آنکه علوم دقیقه طویلة الاذیال بوجود آمد و بعد انقراض زمان برکت نشان این بزرگواران قومے از مقلدان

بی معنی که بر حب جاهت و طلب ریاست مجبول بودند بر روی کار آمدند پس همین قیل و قال و مکابره و جدال را افضل کمال پنداشتند و کتاب و سنت را پس پشت خود انداختند همه عمر خود را در تحصیل امثال این امور بی حاصله برباد دادند و راه فلسفه و اعتزال پیمودند و جز حسرت و ندامت ازین جهان فانی حاصل نکردند تا آخر غیر خیبت و خسران دگر ثمره نیافتند قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْاَخْسَرِيْنَ اَعْمَالًا اَلَّذِيْنَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُوْنَ اَنَّهُمْ يُحْسِنُوْنَ صُنْعًا اعاذنا الله و جمیع المسلمین من حال اولٓئك الجاهلین۔

باب دوم

در بیان اجتناب از بدعات و طرق ادای طاعات و تخلی از رذائل و تحلی بفضائل و آن مشتمل بر یک مقدمه و چهار فصل و یک خاتمه است مقدمه و آن مشتمل بر یک افاده است

افاده ۱ - اذکار و اشغال و مراقبات و مقامات که اولیای کرام آنرا مضبوط و ملخص کرده تحریر فرموده اند بسامی باشد که سالکان راهمان امور پیش می آیند و بهمان اذکار و اشغال و مراقبات بآن مقامات رسیده اند فاما آن عنایات و برکات که در باره اولیای عظام از بارگاه ایزدی پی در پی می رسید ثمره اذان مشام آنها میرسید و آن آثار اصلا مرتب نمیگردد و هر چند مساوات همه اهل کمال در ظهور عنایات و برکات و قبولیت حضرت خالق الارض و السموات ممکن نیست اما حصول آن برنگ دیگر میسر میباید و در صورت فقدان آن آثار تفتیش و تنقیر امری که مانع از آن گردیده ضرور نیست تا تدبیر ازاله آن نماید و مطلوب حقیقی کامیاب شود و موانع ظهور آن آثار عبادات در اکثر ناس ملابست به بدعات و تلوث برذائل اخلاق و ملکات و عدم اعتنا باداء عبادات و اعمال شرعیه بوجهی که مقصود شارع است و راه یافتن مخلات عبادات در اعمال شرعیه ایشان است لهذا این باب را بر چهار فصل تقسیم کرده آن ضرور افتاد

فصل اول

در بیان اجتناب از بدعات و آن مشتمل بر سه هدایت است

هدایت اولی در ذکر بدعاتیکه بسبب اختلاط ملحدین و مشرکین صوفی شعار متشبهین به صوفیه کبار قدس الله اسرارهم در عوام اهل اسلام انتشار یافته آن مشتمل بر دو تمهید و شش افاده است۔

تمهید ۱: کشف و شهود که از متداولات اعمال و اشغال سلوک پیش می آید مشترک در میان کافر و

مومن و متبوع و متبع سنت میباشد لیکن ایمان مومن و عزم اتباع سنت باعث مقبولیت اوست و کفر کافر و الحاد ملحد و بدعت مبتدع مورث رد او پس صرف آن کشف و شهود از کمالیکه مطلوب از انسان است دانستن خطائی محض است آری در حق مومن چیز کار آمدنی است که وسیله و طریقه کمال مطلوب است پس انسان کامل بدو چیز میشود اول معرفت الٰهی و مراد از معرفت الٰهی این معرفت مجمل است که هر کس و ناکس بآن آگاه است یعنی الله بزرگ تر است در تمام اوصاف حیات او بزرگ تر از حیات تمام احیاست و علم او بزرگتر از علم همه علماست و علی هذا القیاس چه این قدر معرفت اگر موجب کمال می شد آدمی ناقص حکم عنقا میگرفت هر چند این قدر معرفت هم مفید باشد نه طرد معرفت حقیقت ذات و صفات اوست که مدرک انسان بالکل محیط آن گردد که این معنی غیر ممکن است اگر مثلاً صفت رزاقیت او کما ینبغی بر کسی از بشر منکشف شدن گیرد مبادی آنرا هیچ انسان تحمل نمی تواند کرد چه جای آنکه بانتهایش رسد اگر این معرفت مقصود در کمال انسانی میشد وجود انسان کامل ممتنع می گردید پس مراد معرفتی است که خدای تعالی را منظور و مطلوب از خلقت انسان است و آن معلوم می شود از قرآن و حدیث و بهمان معرفت آدمی را عزتی و اعتباری در بارگاه الٰهی بهم میرسد آنان را که آن معرفت بدون عزت و اعتبار حاصل شده مثل کمالهاست پس آن معرفت غیبی و انسان کامل بسبب این عزت و اعتبار مثل خدمتگاری یا خواصی میشود که در نظر آقا و بادشاه معزز و معتبر گشته و آثار عزت و اعتبار وی بهم پیدا گردیده مثلاً امانات سپرده می شود و مامور برسانیدن آن به بعض رعایا و لشکریان و یا محتاجان و سائلان میگردد و قول او بمحل اعتبار و پایه رستی می رسد و سفارش او در حق مردم مقبول می افتد چون ازین قبیل عزت و اعتبار با معرفت ذات و صفات در شخصی جمع شود همان است انسان کامل و با وجود اجتماع این اوصاف کاملین باهم تفاوتی دارند در مراتب که احصای آن ممکن نیست از ادنای مرتبه ولایت تا مرتبه خاتم النبیین تفاوت باید فهمید و سلوک راه خدای تعالی را منحصر در همین طریقه مقرره سلوک نپندارند بلکه راهها بسیار است منجمله آنها این هم یک طریق اوست نیز مقبول است این طریقه مقرره منوط به مطابقت اقوال و افعال و احوال صاحب این طریقه است بظاهر کتاب و سنت ◆

تمهید ۲ — از عمده مخلان راه حق ملحدان صوفی شعار اند که از مخالفت شرع پاک نمی کنند بلکه التزام آن را طریق خود میدانند و اشغال قبیحه مبتدعه شرک آمیز تعلیم و تعلم مے نمایند و کلام الحاد را در مردم افشا می کنند

حسب افعال و اقوال ایشان با ایشان معامله کند هر که قابل قتل است او را بکشد و هر که لائق تعزیر است و تنبیه او را تعزیر و تنبیه کند و اگر عاجز از مضای احکام شرعیه باشد پس از ایشان بشدت بیزار بود و هرگز ملاقات ایشان نکند و مواجهه و مشافهه ایشان را از قبائح انگارد و اگر احیاناً گمان هدایت کسی از آنها در ملاقات خود بادی بخاطرش نگذرد یک دو بار ملاقات کند اگر هدایت یافت از نعم الٰهی شمرد و الا ترک نماید باز پیرامون او نگردد که احتراز از صحبت بد اهم المهمات در حق طالب خداست جل شانه **بیت**

نخست موعظت پیر صحبت این حرف است ... که از مصاحب ناجنس احتراز کنید

افاده ۱ — از جمله بدعات ملاحده صوفی شعار که در عوام اهل زمان انتشار یافته بلکه متعرض حال بعضی مقبولین هم گردیده صدور کلمات بی ادبانه در جناب حضرت حق و شعار اوست پس طالب حق را باید که از استماع این کلمات احتراز کند و خود هرگز نگوید اگرچه قائل آن مظنون بخیر باشد زیرا که ثمره بی ادبی هرگز نیک نیست اگر از کسی سر برزده باشد قابل اتباع نه **بیت** حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه ◆ هر که را نیست ادب لائق صحبت نبود ◆ مثلاً شخصی گفته که خدا را بجز مهره خریده ام آب یک خرمهره در وقتی از اوقات مقبول افتاد و موجب فتح باب او گشت این مدعا را باین لفظ تعبیر کرد هر چند مدعا درست است لیکن تعبیر بیجا است اگر می گفت که یک خرمهره داده در زمره بندگان او داخل شدم خوب می بود همین طور تعبیرات صحیحه مود بانه کرده باشد و از بی ادبی دور تر ماند و خود را بنده از بندگان بلکه کمترین بندگان بادشاه بی پروائی عالیجاه و افر العنایات کثیر الرحمات شدید العقابات سریع الانتقام داند و هر دم در حرکت و سکون ترسان و لرزان ماند اگرچه حالات عجیبه وارد شده متقاضی صدور کلمات بی ادبانه گردد **افاده ۲** — از جمله بدعات ملاحده وجودیه که در خواص و عوام اشتهار یافته و باقوال اکابر طریقت مشتبه گردیده گفتگوهای توحید وجودی الحادی است که بگمان اتحاد خود با خدا از آن لذتهائی نفسانی بر میدارند و بتسویل شیطانی و مکر نفوس خبیثه بیان آن گفتگوها را معارف و حقائق می پندارند و لااقل از مضرات آن اقوال اوقات عزیزه خود را بلاطائل محض صرف می نمایند پیشوای ما یعنی محمد مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم بآن امر نفرموده و هرگز لب بیان آن نکشوده پس ما را از آن چه سود اگر امری کار آمدنی ما بود بطور صوم و صلوة بران آگاه می فرمود حریص علیکم

بِالْمُؤْمِنِيْنَ رَؤُفٌ رَّحِيْمٌ شان اوست پس سکوت ازان بهتر است که ما را غرضی بآن متعلق نیست و چونکه بسبب
رواج این گفتگوی واقعی و غیر واقعی بودن آنرا مردم استفسار می کنند پس این قدر باید دانست که این مخلوقات
عین حق نیستند اگرچه قیوم آنها ذات پاک اوست پس تمثیل او بصفات آن باید کرد که چنانکه صفات نه عین
حق است و نه غیر آن بلکه قائم بوی است همچنین مخلوقات دیگر نه عین صفات اند و نه غیر آن بلکه مظاهر آن
پس صفات اگرچه فی حد ذاتها مستغنی از مظاهر است لیکن بنا بر مقتضای حکمت الهیه با وجود استغنا در مظاهر مختلفه
که عبارت از مخلوقات است ظهور نموده و همین معنی مقصود اکابر طریقت است که ملاحده وقت اقوال آن بزرگوار
آنرا برخلاف مقصود ایشان حمل کرده راه تحریف و تلبیس پیموده اند پس این قدر دانستن مضائقه ندارد
و اما اوقات خود را باین گفتگو صرف کردن بی فائده محض است بلکه موجب حرمان از کمالات پیروی
انبیاء است علی صاحبها الصلوٰة والسلام **افاده - ۳ -** از جمله بدعات ملاحده صوفی شعار که عوام
اهل اسلام اشتهار یافته قیل و قال و بحث و جدال در مسئله تقدیر است باید دانست که ایمان بالقدر از
اعظم عقائد اسلامیه است و از کد واجبات شرعیه است و از بسکه مسئله تقدیر با مبحث تکالیف یک گونه در بادی نظر
تعارضی میدارد بنا علیه شارع از تعمق این مسئله دقیق و خوض این مبحث عمیق بتاکید شدید منع فرموده پس لابد
بر جمهور اهل اسلام همین واجب است که بر ایمان اجمالی آن اکتفا نمایند و در بحر زخار متلاطم الامواج که عبارت
از تفصیل و تنقیح این مسئله است نه درآیند لیکن از بسکه درین جزوی از زمان بسبب اختلاط رفضه منکرین
تقدیر و بسبب اختلاط ملاحده منکرین تکلیف که تشریع را معارض تقدیر فهمیده و بمسئله قدر تمسک نموده در
ابطال شرائع جد و جهد می نمایند لابد بحکم الضَّرُوْرَاتُ تُبِيْحُ الْمَحْظُوْرَاتِ اشارتی اجمالیه بسوی تحقیق این مسئله
ضرور افتاد و معهذا مقصود درین کتاب اهتمام همان ایمان اجمالی است و بس و تفصیل آن برای صیانت مؤمنین
غافلین از اتباع شیاطین مضلین از رفضه و ملحدین کرده شد پس میگوئیم که افعال و اقوال همه بندگان و حرکات
و سکنات ایشان و علوم و ارادات ایشان و سائر نعوت و اوصاف ایشان چه محمود و چه مذموم از ایجاد حضرت
حق و تکوین آن قادر مطلق است و بس آری در تخصیص ایجاد بعضی افعال در بعضی بندگان و بعضی افعال دیگر در
بعضی بندگان دیگر مثل خلق ایمان در قلب صدیق اکبر و کفر در دل ابی جهل اسرار حکمتی است خفیه که آنرا غیر آن حکیم مطلق

شرح و تفصیل احاطه نتوان کرد اما این قدر معلوم است که آن حکمت مراعات تفاوت استعدادات ازلی
است و تمثیلی برای تصویر اختلاف استعدادات ازلیه این است که درختی است عظیم الشان که بر هزاران انواع
چوب محتوی است بعضی ازان قابل سوختنی است و بعضی ازان قابل ساختن آبخورهای شامیدنی است آنچه قابل
سوختنی است آنهم تفاوتی بسیار دارد مثلاً بعضی در وقت تراشیدن درخت آنچنان پره های ناکاره سبک خواهد ماند که در ابتدای
افروختن آتش بکار آید بلکه بدون آن آتش در اول نیفروزد و بعضی آنچنان گرده های سخت خواهد برآمد که وقت تیز
شدن زبانه آتش باید انداخت تا در آن آتش تیز بسوزد و بعضی در عمارت بکار می آید که بعضی از آن چوب کری میسازند
و پاره را تخته می نمایند باز در آن تفاوت بسیار است بعضی تخته سقف خلوت خانه خاص بادشاهی است و بعضی
قدمچه پاتخانه زندانیان گرفتار تباهی است تخته ایست که تخته نوشتن شده از دست حق پرست کاملی موقع
نقوش حروف کلام الهی شده و تخته ایست که از دست صانع هشیار بجهت ناکارگی افتاده پامال خران راه گشته
و همین است مثال اختلافات استعدادات را که بسیار است در افراد نوع انسانی تصویر باید کرد و همین تمثیل حضرت شیخ
الاسلام خواجه عبد الله انصاری هروی قدس الله سره بعبارت بهتر و مختصر ادا فرموده اند آه ازین تفاوت راه
دو آهن پاره از یک جایگاه یکی نعل ستوران و دیگر آئینه شاه اگرچه تساوی همه استعدادات در صلاح و فساد در
اصل خلقت یا اصلاح هر استعداد فاسد بعد از خلقت در وسعت قدرت الهیه میسر است لیکن بس سرکاری است
سهل اما حکمت مقتضی تفاوت استعدادات در صلاح و فساد در اصل خلقت و اصلاح بعضی استعدادات فاسده و ابقای بعضی
بر فساد ازلی گردیده تا دو کارخانه عظیم الشان از کارخانجات الوهیت که عبارت از جامعیت جمیع صفات
کمال است بر روی کار آید اول کارخانه عفو چه اگر همه استعدادات در اصل جبلت مساوی می بود یا اصلاح هیچ
یکی از استعدادات فاسده بمحض عنایت خود نمی فرمود هرگز عفو و حلم صورت نمی بست دوم کارخانه حکومت که عبارت
از تنعیم مطیعین و تعذیب عصاة است پس اگر همه استعدادات در صلاح و فساد در اصل خلقت متساوی می بود یا اصلاح همه استعدادات
فاسده میفرمود هر آئینه صفت حکومت بر وجهت خود یعنی تعذیب و تنعیم ظهور نمی نمود آیا نمی بینی که کارخانه مملکت
بدون زندان و زندانیان و جاگیر و جاگیرداران بکمال صورت نمی بندد و هرچند کمالات ذاتی حضرت حق و صفات
کامله آن بی نیاز مطلق در ذات خود مستغنی از ظهور و مبرا از احتیاج مظاهر است که اِنَّ اللّٰهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعٰلَمِيْنَ

اشارتیست باین معنی لیکن چنانکه کمال هر صاحب کمال مقتضای ظهور خود می فرماید وظهور آن کمالات فرحتی بآن
صاحب کمال میرساند اگرچه آن صاحب کمال در کمال خود مستغنی از ظهور آثار آن باشد مثل کاتب جید الکتابت
که اگرچه ایجاد نقوش بالفعل هیچگونه از کمالات او معدود نیست بلکه کمال او همان ملکۂ کتابت است که در جوهر نفس او
علی الدوام استقرار میدارد لیکن ملکۂ کتابت مقتضای صدور نقوش جیده می فرماید و آن کاتب بسبب صدور از
نقوش بکمال خود شادان و فرحان میگردد همچنین صفات ازلیه واجبیه با وجود استغنا از مظاهر مقتضای ظهور بسوی مظاهر
و حضرت حق جل و علا را از تحقیق مظاهر گوناگون و صدور آثار رنگارنگ سروری و ابتهاجی بکمالات خود ثابت
می شود و ازین تقریر اندفاع شبه که بخاطر اکثر عوام میگذرد و ظاهر شد بیانش آنکه در بادی نظر اکثر عوام را چنان
ظاهر میشود که حق جل و علا بندگان خود را متساوی الاستعداد در صلاح وارین چرا ایجاد نه فرمود تا همه بندگان او
در نعمت و فرحت دارم معاش و معاد میگذرانید ندیا صلاح همه استعدادات فاسد چرا ایجاد نفرمود که این اصلاح در حق
ایشان لطف و جود است و قدرت حضرت حق جود آن جواد مطلق را پایانی نیست و وجه اندفاعش آنکه حق جل و علا
جامع جمیع صفات کمال است که از آن جمله مملکت است و یک شعبه از مملکت کارخانه سیاست است بس وسیع و آن انتقام
از عصاة و تعذیب معاندین است پس اگر این شعبه ظهور نمی فرمود هر آئینه امر مملکت به کمال خود نمی رسید ـ
بلیت در کارخانه عقل از کفر ناگزیر است و دوزخ کرا بسوزد گر بولهب نباشد و باقی ماند این جا سوالی
جواب طلب بیانش آنست که وقتی که افعال و اقوال منوط باستعدادات ازلیه است و استعدادات ازلیه خارج
از طاقت بشریه پس بر کفار متمردین و عصاة مصرین طریق الزام و راه سرزنش مسدود گردد جوابش آنکه حق جل و علا
مخلوقات خود را بر دو قسم آفریده قسمی آنست که در ایشان علم و ارادت ایجاد نفرموده مثل شجر و حجر و قسمی دیگر آنکه در ایشان
این هر دو صفت ودیعت نهاده مثل جن و انس پس آنانکه در ایشان علم ودیعت نهاده اند از لب که ذات و
صفات و اعضا و جوارح و اقوال و افعال خود را دریافت میکنند البته این امور مذکوره را بخود نسبت می نمایند
مثلاً میدانند که این دست و پا از ماست و این قول و فعل از ما صادر شد پس افعالیکه بواسطه ارادت ایشان صادر می
شود گو خالق آن حق جل و علا باشد البته ایشان می شناسند که این افعال از ارادت ما صادر شده است و چونکه
نسبت افعال مذکوره بانسان مثل سائر احکام شرعیه صراحۃً از قرآن مجید ثابت است پس مسلمانان را لازم است که چنانکه

سائر احکام را از قرآن فهم کرده قبول نموده این حکم را هم قبول نماید و افعال ذمیمه قبیحه خود را بخود نسبت کند و دریافت
همین امر که این فعل باراده ما صادر شده در توجه توبیخ و سرزنش کفایت میکند و اما اینکه علم چرا ودیعت در نهاد
اند یا صفت اراده چرا ایجاد فرموده اند یا اراده او را چرا بسوی این افعال و اقوال متوجه ساخته اند پس جوابش
آنکه این همه امور از قبیل ظهور آثار استعداد ازلی است و اما تفاوت استعدادات ازلیه پس سببش در صدر کلام
مذکور شد و اگر در خاطر کسی سوال بهم رسد که وقتیکه ثابت شد که بتبیت هر کس را بهر کاری ساختند سبیل ارادہ در آن
اند اختند پس حکمت بعث رسل و انزال کتب و اقامت حجج و اظهار دعوت و سعی در تعلیم و تعلم و تشریعات جلوه
و حدود چیست پس بگوئیم که اگرچه همه کائنات به محض ایجاد حضرت خالق الارض والسموات بلاواسطه و الات
است لیکن آن حکیم مطلق بمقتضای حکمت باهره خود بعضی اشیاء را به بعضی موجودات مرتبط ساخته و سلسله اسباب
و مسببات بروئے کار آورده مثلاً جرم شمس و شعاع او اگرچه این هر دو چیز از مخلوقات حضرت رب الارباب
بلاواسطه و حجاب است لیکن در میان شعاع و جرم شمس ارتباطی خاص ایجاد فرموده که بسبب همان ارتباط شمس را سبب
شعاع را مسبب می نامند پس همچنین قیاس باید کرد که هر چند جمیع افعال و اقوال که از نفوس و ارادات صادر میشود
از مخلوقات آن قادر مطلق اند لیکن در میان آن افعال و در میان ارادات ارتباط سببیت و مسببیت همان حکیم مطلق
بمقتضای حکمت خود ایقاع فرموده و همچنین در میان ارادات و در میان امور مذکورة الصدر از بعث رسل و انزال
کتب و امثالها علاقه سببیت مستحکم گردانید مثلاً میتوان گفت که اراده امور مامور بها در دل مطیعین بسبب بعثت
نادبین و تعلیم معلمین متحقق گردیده و یا اراده بت پرستی یا اراده زنا و شرب خمر بسبب خوف جهاد و اقامت حدود
مضمحل شده و نیز باید دانست که تمامی افعال و اقوال اگرچه از آثار استعدادات ازلیه است اما مجازات بر حسب
استعداد کامن نمی تواند شد بسبب آنکه استعداد قابل الزام نیست بدرا برسد که از بدی خود انکار کند و نیک را
برابر خود واند و غنا بخورد و ثواب نیک را بلاوجه خلاف عدل و ظلم شمارد و نیز عادات اصحاب حکومت و سلطنت
که بعدل و حکمت و مروت متصف میباشند همین است که گاهی بسبب علم خود گو یقینی بود انعام و انتقام نمی فرمایند مثلاً
آنکه میبودوالاقتدار رفیق مخلص خود را میداند که بلاشبه اشجع الناس است در هیچ معرکه قصور نخواهد کرد و داد سعی جوانمردی خواهد
داد و لیکن بدون ظهور امری نمایان و معرکه زنده آزمایان انعامیکه مرجع بهادران باشد نخواهد فرمود و در تمثیل خدمتش

همین قدر کافیست که شخصی بچه گرگ را پرورده و بالیقین میداند که جبلتش حمله کردن بر انسان و دریدن وی است
اما بدون اظهار اثر آن غضبش جوش نخواهد زد و قصد اهلاک نخواهد نمود همین که حمله بر انسانی از وی صادر گردد آن قدر
پر از خشم خواهد شد که بجز قتل سزایش تجویز نخواهد کرد و بدون قتل اطمینان خاطر او دست نخواهد داد کارخانه مجازات
حق تعالی را از همین تمثیلات یک گونه تصور باید کرد و هرچند استعدادات ازلیه بنقیر و قطمیر معلوم آن علام الغیوب است
لیکن بدون ارتکاب گناه غضب وی باعث انتقام نمی شود و همچنین بغیر ظهور طاعات بحر رحمت بجوش نمی آید

بیت "تا نگرید کودکی حلوا فروش - بحر بخشایش نمی آید بجوش"

افاده ۴ - از جمله بدعات شرکین صوفی شعار که در خواص و عوام اهل زمان عموماً و در دیار هندوستان خصوصاً
اشتهار یافته و متعرض حال بعضی از مقبولان حق گردیده غایت افراط در تعظیم مرشد است بحدیکه مشعر باعتقاد الوهیت
یا نبوت او باشد پس لابد حد اعتدال این امر را باید فهمید بیانش آنکه مرشد بلاریب وسیله راه خدا تعالی است قال الله
تعالی - یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَابْتَغُوا إِلَیْهِ الْوَسِیلَةَ وَجَاهِدُوا فِی سَبِیلِهِ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ
ای مومنان پرهیز کنید از خدا و طلب کنید بسوی وی وسیله را و جهاد کنید در راه وی شاید که شما رستگار شوید
و درین آیت برای فلاح چهار چیز مقرر فرموده ایمان و تقوی و طلب وسیله و جهاد در راه وی اهل سلوک آیت
را اشارت بسلوک می فهمند و وسیله مرشد را میدانند پس تلاش مرشد بنا بر فلاح حقیقی و فوز تحقیقی پیش از
مجاهده ضروری است و سنة الله برهمین منوال جاریست لهذا بدون مرشد راه یابی نادر است پس میباید که مرشد کسی را
گیرد که بوجهی مخالف شرع شریف نبود و بر طریق مستقیم که اتباع قرآن و حدیث است نهایت راسخ القدم باشد
و او را مرشد و هادی خود مقرر نماید لیکن نه باین طور که بهر حال اتباع وی منظور دارد بلکه مقتدای مطلق شرع شریف را
داند و بالاصالة منبع حکم خدا و رسول بود وانچه مرشد از روی شرع شریف فرماید آنرا بدل و جان بجا آرد و مباح شرع را از
امر وی لازم شمرد وانچه خلاف شرع گوید هرگز اتباع آن نکند بلکه و نماید حدیث شریف است لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِی
مَعْصِیَةِ الْخَالِقِ یعنی اطاعت مخلوق نمیباید در نافرمانی خالق و محبت مرشد باینطور باید که مال و جان خود در
رضا و آرام وی صرف نماید و هیچ دنیا را عزیزتر از رضامندی وی نداند چرا که فائدهٔ نفیسه که از مرشد حاصل میشود
هزارها مراتب بهتر از تمامی دنیاست و محبت مرشد باین حد ممنوع است که نافرمانی خدا و رسول در جنب محبت او

گوارا کند که این معنی موجب دوری از بارگاه حق تعالی است اصل همان محبت و حقوق محبت و حق خدا تعالی است و در جنب
محبت و حق او سبحانه هیچ محبتی و حقی را مجال آن و دون محجوبی از وی تعالی شانه و محرومی از عنایات اوست و اگر بعد
عقد بیعت با مرشدی طالب حق را امری منکر در آن مرشد واضح گردد پس او را ناصح شود و دعا برای او بجناب
ایزدی کند و اگر باز نیاید و آن منکر را نگذارد پس اگر آن منکر از قبیل فساد عقیده است عقد بیعت را از وی خلع کرده
و او را مرشد و پیر خود نداند و اگر فساد عقیده نبود و گو گناه کبیره باشد پس خلع مرشدی وی نکند لیکن مبتلا بلا دانسته
اتباعش را در آن کار حرام انگاشته سعی ظاهری و باطنی در نجات وی از آن بلیه کما ینبغی بجا آرد ٭

افاده ۵ - از جمله بدعات شرکین صوفی شعار که بزی امور نیک در انظار مردم این دیار جلوه گر گشته اظلم
بدعات منکره بر قبور اهل الله است هرچند آن بدعات بسیار است لیکن دو سه امور قبیحه تمثیلاً درین مقام ذکر کرده میشود
تا دیگر امور قبیحه را برین امور مذکوره قیاس توان کرد از انجمله قصد بزیارات قبور آنهاست از جوانب اقطار زمین
کشیدن متاعب و مصائب سفار و مقاسات آلام لیل و نهار درین اسفار هم با وجودیکه در ارتکاب آن صعوبات
می ورزند به ظلمات شرک میکشند و بوادی سخط ایزدی میرسانند عوام این سفر را برابر بلکه به بعضی وجوه بهتر از سفر حج میدانند
و صورت احرام و محرمان شنیده بعینها یا به شبها بر خود می بندند و علاوه بر آن قیود زائده و اهیه خود آن مسافران بدانجام
در سفر و تمام متعلقان ایشان در حضر التزام میکنند القصه اگرچه ارباب بواطن صافیه را قطع منازل سفر بسوی
قبور اهل الله منفعتی قلیله می بخشد لیکن به عوام مومنین آن قدر مضرت عظیمه میرساند که خارج از بیان است پس لابد
همه خواص و عوام را لازم است که ازین امر بالکل اعراض کرده آنرا نسیاً منسیاً سازند ٭ و از انجمله استمداد و استعانت
از اهل قبور است که آنها را حاجت روای مطلق پنداشته در مراتب استمداد و التجاء و شرک میرسند و دور افتادن
آنها از صراط مستقیم توحید ظاهر است لیکن درانجا شرح کردن احوال خاص آنگاه فلان منظور است که بارادهٔ استفاضه
فیض باطنی قصد مزارات بعیده میکنند پس باید دانست که هرچند اولیاء و مقبولان بارگاه حق را موت جسدی است
که حجیب میرساند و ایشان را انجهان انعامات الهیه و معارف ربانیه عطا میشود که درین عالم احیاء و زندگان را اکثر نصیب میشود
بنا بر علیه آنها را احیاء میتوان گفت لیکن بلاریب بنسبت احکام این عالم مردگان اند قدرتی و قوتی که احیای این عالم را
حاصل است ایشان را هرگز نیست و اگر فی الواقع همین قسم قوت و قدرت متحقق میبود در مجاورت مزارات ما حاصل

می شد تمام عالم قصد مدینه منوره میکرد و سلسله تربیت و ارشاد لغو و بی حاصل میشد پس واضح گردید که عادت الله
در تربیت و ارشاد خلق برهمین منوال جاریست که استفاضه فیوض از زندگانی شود و اگر احیاناً کسی را این چنین زنده
گر کشود کار از وی مظنون بود میسر نباید پس قصد مزارات از امکنه بعیده نکند بلکه متابعت قرآن و حدیث را لازم
گیرد که مفتاح مغلقات است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ارشاد فرمود تَرَكْتُ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ مَا اِنْ تَمَسَّكْتُمْ
بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوْا بَعْدِيْ كِتَابَ اللّٰهِ وَعِتْرَتِيْ اَهْلَ بَيْتِيْ یعنی گذاشته ام در شما دو چیز جلیل القدر
را دامیکه هر دو را مضبوط خواهید گرفت هرگز بعد من گمراه نخواهید شد کتاب خدا و اولاد من و در روایتی دیگر است
تَرَكْتُ فِيكُمْ اَمْرَيْنِ لَنْ تَضِلُّوْا مَا اِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا كِتَابَ اللّٰهِ وَسُنَّةَ رَسُوْلِهٖ یعنی گذاشته ام
در شما دو چیز را دامیکه هر دو را مضبوط خواهید گرفت هرگز گمراه نخواهید شد کتاب الله و سنت پیغمبر وی پس شناخت
متبوع و مقبول آل طاهرش و یافتن آن موجود در عالم اگرچه دشوار است چه مقبول و متبوع از آل اطهار هر و
این حدیث شریف همان شخص خواهد بود که تمام اقوال و افعال و احوال او موافق کتاب و سنت باشد و ظاهر است
که تحقیق امثال این بزرگواران درین جزو زمان مشابه اکسیر اعظم و کبریت احمر نادر و کمیاب لیکن قرآن مجید که
بهترین ذریعه نجات است هر جا موجود و همچنین حدیث شریف هر وقت میسر پس اتباع آنها غنیمت کبری شمارد و همین
راه ولایت علیا بنیاد اردو فی التحقیق همچنین است که کمال متبعی اتباع قرآن و حدیث هم ولایت است و اگر بتقدیر
ایشان از قوت و قدرت هم می بود پس در غیر انبیا علیهم الصلوة والسلام جای تلبیس ابلیس است چونکه ظهور آثار ایشان
امری مغیب است بسا که شیطانی حکایت صوت یا صورت آنها کرده بامری خلاف شرع حکم نماید و این بیچاره
نادان بسبب شدت اعتقاد و نیاز مفرط بدل و جان آنرا قبول کرده آنچه در قرآن و حدیث متواتر و بیقین ثابت است
از آن چشم پوشی نموده در مغاک هلاک افتد و حکایت صوت و صورت هم بنا بر شناسند صورت و صوت ایشان می باشد
و هر که شناسا نباشد پس صرف آوازی یا القائی در قلب در وقت تغیر حالت و ظهور توجهی و کیفیات در مراقبات بنا بر
لغزانیدن وی از جاده حق کفایت میکند و احیاناً بعضی سفها می پندارند که برای تلاش معاش بطریق نوکری یا تحصیل زر
اسفار بعیده کردن البته رواست پس چرا بگمان حصول مطلب دینی این چنین سفر مذموم باشد پس جوابش آنکه این طریق
سبیل حصول مطلب دینی نیست بلکه مقام بادی ای ایمان و خوف از دست رفتن اصل سرمایه کسب سعادات است از تحدی

و تطاول سراق شیاطین و قزاقان آنها و از آن جمله است روشن کردن چراغان بر قبور و در مقابر که آن از [illegible]
بلاشبه حرام است و لعنت برین کار در حدیث صحیح صریح وارد است و همین مردم می باشند که آنرا مثل وقت ظهور انوار لیلة القدر
و لیلة البرات ساعت اجابت دعا میدانند و منتظر صعود دعای آنوقت میباشند و مقارنت دعا با روشن کردن چراغان
از مقاصد هم می پندارند معاذ الله من ذلک و حدیث شریف وارد است که ایمان زانی و سارق وقت زنا و سرقه
از آنها جدا می شود و زیاده تر از آنها ایمان اینان به مجرد دعا آنوقت برباد میرود و مالک اگر جهل عذر نباشد پس
کافر شوند و آنکه جاهل نیست پس السنة کافری شود و حرام شرعی را عبادت عمده اعتقاد کرده و صرف استحلال حرام کفر است
چه جائیکه آنرا اعبادت شمرد — **افاده ۶** — از جمله بدعات مشرکین مخفی شعار که در خواص و عام اهل اسلام اکثر
جمهور انام غایت اشتهار یافته ادای نذر و نیاز اولیاء الله است بوضعیکه شرک خفی و اسراف اموال و اختراع
بدعات بوجوه متعدده دران راه یافته بیانش آنکه اگرچه اصل این امر بهتر و خوب موافق حکم شرع شریف است لیکن
چون عوام ظنون و اوهام خود را دران دخل داده و خلف آنها تابع سلف خود شده برین امور تجدید و تخلیه نمودند و
قاعده هر که آمد بران مزید کرد را دستور العمل ساختند آن اصل محمود مخفی و محتجب گردید و فروع خبیثه که از تخم
توهم شیطان مردم بهم رسیده ظاهر و رائج گشت و آن فروع در خباثت خود متفاوت الحال اند ادنای آنها التزام تعلیم
و عادات است و التزام آن بحدیکه ترکش متعذر شده و التزام مالا یلزم در این امور مزغنه شیطانی و بعید از مرضیات
رحمانی است شاهد این بیان ممنوعیت التزام انقلاب از یمین بعد از صلوة کافیست چه هرگاه التزام این قدر کار
سهل که از نماز فارغ شده بطرف راست باید گردید نصیب شیطان در ایشان است دیگر کارهای عمده و التزام آنها
تعبیری اقبح از نصیب شیطان بباید و اعلای آن شرک است که در وقت ذبح کردن گاو حضرت سید احمد کبیر قدس الله
سره مثلاً از عوام این زمانه واضح یا مشاهد و محسوس میشود و تفصیل این اجمال آنکه اموات را بلاریب ثواب عبادات
احیا میرسد و سبیل اول که عمده و بهتر است آنکه در میان مرده و زنده علاقه باشد که بسبب آن علاقه دخل میت
در عبادات زنده ثابت و متحقق گردد مثلاً علاقه ابا یا ابنا و این ابوت و بنوت خواه بجهت ولادت باشد خواه
بجهت تعلیم و ارشاد هر شخصیکه عبادت میکند آبائی او را هر قسم که باشند ثوابی میرسد و در تربیت ظاهری و باطنی
هر قدر که کوشش کرده اند و تا بحدیکه دران کوشش نمودن ضمار ایشان بوده حسب آن ثواب مذکور بنقصان و زیادت مختلف

میشود پس مسلمان هر قدر که کوشش در کار نیک میکند و نیت خالصه خوشنودی حق تعالی میدارد حق حضرت
حق جل شانه که اعظم الحقوق است و حق پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و جمیع اساتذه و مرشدین و آباو امهات که مومنات
و مومنین گذشته اند ادا شدن او میشود همین اعمال نیک بندگی بحضور حضرت حق تبارک و تعالی اطاعت و تبعیت
بجناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم و رشد و سعادتمندی روبروی سائر اهل حقوق محض بانعام و فضل ایزدی روشن و
و مبرهن میگردد و همین دقیقه است که بر اقفال احکام شرع هویدا و بر نادر اقفال آن مخفی و محجوب است و بنا علیه
هر که بموجب معمول رایج فاتحه و ایصال ثواب نکند او را ناخلف و منکر حق اهل الحقوق گمان می برند و نمی فهمند اگر
ترک این رسوم فاتحه و ایصال ثواب ایشان ناخلف و منکر حق اهل حقوق بودن ایشان لازم می آید که اهل بیت عظام
و صحابه کرام و سائر طبقات مومنین و صلحا و علما و اولیا که پیش از اشتهار این رسوم گذشته اند معاذ الله ناخلف
بنسبت سلف خود باشند بلکه همین حرف در شان افضل المرسلین محبوب رب العالمین بنسبت امام الانبیا خلیل
با صفای حضرت خالق الارض و السماء در خاطر خطور خواهد کرد معاذ الله من ذلک ثم معاذ الله من ذلک پس این
بنیان واضح شد که این رسوم فاتحه خوانی بوضع مخترع زائد از لوازم و ارکان دین متین است و کمال ایمانی موقوف
بران نه هرچند این معنی بالاجمال ذهن نشین خواطر است لیکن بسا است که وقت ترک شدن این رسم از صالحی کاملی آن علم
اجمالی بسبب کثافت غشاوه عادت مستور گشته سبب سوء ظن باغراض در حق آن صالح کامل گردد لهذا این حقیقت
را مفصلا جانشین خاطر داشته تارک این رسوم را درین امر شبیه باسلاف صالح اعتقاد باید کرد +

سبیل دوم

آنکه زنده عملی کند که مقصود ازان نفع ثواب رسانیدن بمیت منظور باشد و اظهر و اشهر این قسم در حدیث نبوی
صلی الله علیه وسلم دعا است و یک صورت ازان که نماز جنازه است واجب است و صورت دیگر آنکه در اوقات پنجگانه
و اوقات متبرکه دیگر ها بالعموم یا بالخصوص نزدیک یا از دور وقوع آن میشود بلا شبه مسنون و مستحب است و در احادیث
مشهور و معروف و شرح آن احادیث موجب اطناب است در یافت آن بر کتب حدیث حواله کرده شد لیکن یک دقیقه کار
آمدنی درین جا هم باید شنید که اتباع پیغمبر را صلی الله علیه وسلم مراتب است بعضی ازان افراط و تفریط واقع میشود هر چند دران افراط
و تفریط قبحی نبود لیکن هرچه بر جاده اعتدال است بلا ریب افضل است از جانبین افراط و تفریط پس دعائی که در حق اموات در وقت

حضور قبور یا غیبت آن بوجهی که از جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم مروی و ثابت شده بهمان وضع اگر وقوع
آید افضل است از اوضاع دیگر مثلاً آنجناب صلی الله علیه وسلم در شب برات تنها بے اطلاع اعلام احدی در بقیع تشریف
برده و دعا فرموده و کسی را از صحابه امر نفرموده که درین شب بر مقابر باید رفت و دعا باید کرد چه جائیکه تاکید کرده باشند
پس بحال اگر کسی اتباع پیغمبر صلی الله علیه وسلم منظور داشته در شب برات بر مقبره مجمع صلحا نموده ادعیه فرو کند او انجناب
پیغمبر صلی الله علیه وسلم ملام کردن نمی رسد لیکن این قدر باید فهمید که این امر شده برسم انجامیده حقیقت کار را
باقی نخواهد ماند و مثال موضح این بیان است مسئله فقهیه که جماعت نفل مکروه نیست اگر تداعی باشد مکروه است و اما
صور دیگر سوای دعا پس مروی ازان کندن چاه است که حضرت رسالت پناه سعد بن عباده را بعد التماس اینکه مادرم ناگاه
فوت شده یارای گفتن نیافت و اگر می یافت وصیتی میکرد پس برای وی اگر چیزی بکنم نفع بوی خواهد رسید فرموده که چاه بکن
بگو که این برای مادر سعد است و خواندن سوره یس است که بقید روز جمعه و زیارت قبر والدین مروی شده و حضرت عائشه صدیقه
رضی الله عنها از طرف برادر خود یعنی عبد الرحمن رضی الله تعالی عنه بعد وفاتش برده ها آزاد کرده و بر همین قیاس است دیگر
عبادات را پس هر عبادتیکه از مسلمان ادا شود و ثواب آن بروح کسی از گذشتگان برساند و طریق رسانیدن آن دعای
خیر بجناب الهی است پس این خود البته بهتر و مستحسن است و اگر آن کس که صواب بروحش میرساند از اهل حقوق او است
به مقدار حق وی خوبی رسانیدن این ثواب زیاده تر خواهد شد پس خوبی این قدر امر از امور مستوفاة تحها و اعراس و نذور و نیاز اموات
شک و شبهه نیست و تعیین اوقات و قسم طعام و وضع آنها و تناول کنندگان همه از قبح خالی نیست آری ظلمات بعضها فوق
بعض در مراتب قبح تفاوت بسیاری است صرف تعیین التزام مالایلزم است که حالش شروع گردید و ازجهت تعیین
وقت خللهای بسیار هم دینی و هم دنیوی پیش می آید نیت خالصه باقی نمی ماند بلکه احیانا مطلقا نیت عبادت نمی ماند
صرف بجهت نام و نشان دنیا و دفع طعن و تشنیع مردمان بخوف خفت و لحوق عار میش بچشمان به عمل می آید و اما
مدعا اینکه نام نهاده اند اصلا بمعنی آید و بیان اگر از عمل صالح محال اندیش حال ایشان و حال صالح کامل تارک این رسم بجناب
ادای حق اسلاف خود بشابه سلطنت شاه جهان آباد و سلطنت بخاری است و درین زمانه که اول رسم محض بلا حقیقت است
که اصلا معنی از سلطنت نمانده و رسوم خود وجودی کمتر از سراب میدارد و ثانی حقیقی است که برسوم ملوث نگردیده این لفظ
شال و مثل لهذا میزان شرع و عقل سنجیده و از حالات و واردات قلبیه خود و سوء قسمت ارتکاب مراسم بحث کرده امر حق دریافته

از التزام رسوم تائب باید شد رزقنا الله التوبة وجميع المؤمنين من كل ما لمکروه‌ها و آداب که بحضور طعام فاتحه در بار بجای آرند پس این هم اتباع خیالات فاسده خود است چه فاتحه بسبب آن طعام بجای جناب [illegible] نشده و پس چرا آداب که در احسان آن و به نسبت صاحب فاتحه هم گفتگو بود بعمل باید آورد و ملک وی نگردیده چه اگر ملک اوست پس چرا فاتحه کنندگان دخل در آن میکنند بموجب خواهش خود می خورند و میخورانند ملک آنرا ثواب صاحب فاتحه رسانند نیاز حضرت سیدة النساء را بسادات دهند و نیاز حضرت غوث الاعظم باولاد و امجاد ایشان حواله نمایند و علی هذا القیاس و اگر این آداب بگمان حلول روح صاحب فاتحه در آن طعام یا لمس وی است آن طعام را یا تناول کرده پس خورده او شده پس این ظنون فاسده ایشان است که هرگز معلوم ایشان نیست و اگر بالفرض والتقدیر چیزی از آن معلوم شود پس حدیکه در آداب طعام میباید آن طعام از آن تجاوز نکرده پس حاصل این آداب آن طعام نیست مگر حصول مشابهت کفره هنود که احیانا حبوب و غلات و اجناس اطعمه را پرستش میکنند و از قیدها کلبین و ممانعت یکی و اجازت دیگر تحلیل حرام و تحریم حلال پیدا میشود و اتباع اهل جاهلیت لازم می آید چه همین قسم قول ایشان حق تعالی در مقام حکایت فرموده - وَقَالُوا هٰذِهٖ اَنْعَامٌ وَّحَرْثٌ حِجْرٌ لَّا يَطْعَمُهَآ اِلَّا مَنْ نَّشَآءُ بِزَعْمِهِمْ و میگویند که این چارپایان و زراعت ممنوع است نخورد آنرا مگر کسیکه خواهیم ما بزعم خودها و ایضا حق تعالی می فرماید وَقَالُوا مَا فِيْ بُطُوْنِ هٰذِهِ الْاَنْعَامِ خَالِصَةٌ لِّذُكُوْرِنَا وَمُحَرَّمٌ عَلٰٓى اَزْوَاجِنَا وَاِنْ يَّكُنْ مَّيْتَةً فَهُمْ فِيْهِ شُرَكَآءُ سَيَجْزِيْهِمْ وَصْفَهُمْ اِنَّهٗ حَكِيْمٌ عَلِيْمٌ و معنی چهرا چھوتی دریافت کرده باید دانست که همین معنی مراد مردم این دیار زمان از لفظ اچھوتا می باشد مصرف طعام هر گرسنه و محتاج است آری پرهیزگار بهتر از غیر پرهیزگار است پس صحنک و توشه‌ها که ساخته و پرداخته سیپنیان است و ملاحق افکار ردیه حقیقتی نهایت و مدار حق پیدا شده اکابر بزرگان حال آن را در اوقات ترتیب و ارشاد در ضمن کلیات بیان می فرمایند و بتخصیص در مجاهرت انکار در عین وقت مقابل این رسم غیر شعبه الکاشته خاموش می شوند از خاموشی آنها فریب نخورده مخوان سعی باید کرد چه این قیود شده بقبایح انجامیده [illegible] از قیود شرعیه او همان جمله قرار یافته که التزام آنرا جزء اسلام و ایمان می پندارند و ترک و ساعی را در هم مسلمان خارج از ایمان می شمارند چون التزام رسوم باین حد رسد بالکل قلب مطلوب منعکس و منقلب گردیده واجب ترک میگردد و نهایت تمیز سنن از بدع تاکید یکه در حدیث میشود یاد کرده درین محل بکار باید برد و رواج رسم نذر و نیازها باین حد رسیده که از نذر طعام و غیره

گذشته جانهای جانوران که نیاز میکنند و در ذبح کردن آن خوشنودی غیر خدا جل شانه قصد کرده مطابق حدیث شریف لَعَنَ اللّٰهُ مَنْ ذَبَحَ لِغَيْرِ اللّٰهِ ملعون میشوند و بقول اکثر علما این لعنت بجهت کفر است پس امریکه کفر شد آنرا اعتیاد پسند کردن بکدام مرتبه زشتی و زبونی خواهد بود حقیقت آنست که کسانیکه در نذر و نیاز ارتکاب معاصی و کفر میکنند ایشان را ایصال ثواب منظور نیست بلکه شرک میکنند و میدانند که این کار برای بزرگان میکنیم معنی عبادت خدا هرگز در ذهن شان نمیباشد بلکه ایشان میخواهند که در توشه‌ها و نیازهای بزرگان مبلغان کثیره صرف کرده باشند اگر از وی پرسند که گاهی برای خدا هم چیزی داده خواهد گفت که با مجلّه خدا را و آنها را بعضی در مرتبه مساوی تقرب و رضا جوئی می شمرند و بیان حال همین بعض است وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَّتَّخِذُ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ اَنْدَادًا يُّحِبُّوْنَهُمْ كَحُبِّ اللّٰهِ وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْٓا اَشَدُّ حُبًّا لِّلّٰهِ و بعضی ترجیح میدهند و بعضی آنها را کافی حاجات خود بالاستقلال دانسته التجا و دعا بجناب حضرت حق جل شانه نیاز نمیشوند پس چاره کار طالب حق و صواب و متبع مرضیات خدا و رسول درین جزو زمان آنست که بروح هر شخصی که ایصال ثواب منظور باشد بلا قید وضع و جنس طعام و متناولان آن هر چیزیکه انفع و بهتر در حق فقرا و محتاجین آن وقت باشد بصفائی نیت مقرون تر بود صرف نماید و از طرف آن شخص نیت کرده بعمل آرد و اگر دعا هم کنند بهتر است و تمام قیود و رسوم یکقلم دور کنند

هدایت ثانیه

در ذکر بدعاتیکه بسبب اختلاط رفضه در جمهور انام اشتهار یافته و آن مشتمل بر سه افاده است

افاده ۱ - از جمله بدعات رفضه که در قلوب عوام اهل سنت راه یافته مخالفت سلف در عقیده تفضیل است پس طالب حق را که متبع سنت و متنفر از بدعت باشد باید که از صمیم قلب خود اعتقاد نماید که چهار یار کبار رض بهترین بنی آدم بعد انبیاء علیهم الصلوة والسلام اند و تفضیل ایشان باهم موافق ترتیب خلافت است چنانکه عقیده اهل سنت است هر مسلمان را باید که همین ترتیب معتقد فضیلت باشد و تفتیش وجوه تفضیل نه نماید چه تفتیش وجوه تفضیل از واجبات دین بلکه از مستحبات هم نیست خصوصا عوام مومنین را در صدد این تنقیر و تفتیش افتادن بی خردی و نادانی محض است و لیکن بجهت شهرت این بحث در عوام و خواص این زمانه و افراط و تفریط ابنای روزگار درین عقیده نوشته می آید که جناب حضرت شیخین رضی الله عنهما قطع نظر از خلافت در بارگاه الهی وجاهتی هست بس عظیم و قربی هست نهایت لطیف

وتقدم در خلافت علاوه بر آنست که حضرت عثمان را قطع نظر از خلافت آنقدر جاه قرب نیست که مقدم بر حضرت مرتضی
علی شوند بلکه حضرت مرتضی را باعتبار وجاهت و قرب تقدم بر حضرت عثمان است اما تقدم خلافت راشده نبویه باعث
آن است که در مقام تزاحم اهل مناصب مراتب وقت ظهور عنایات باهره الهیه حضرت عثمان را پیشتر از حضرت علی باشند گو
ایشان را جاه و قرب زائد بود مثل آنکه در پوشانیدن خلعتها صاحب منصب متقدم را صاحب منصب متاخر خواهند ساخت
اگرچه صاحب منصب متاخر را جاه و قرب وافر از صاحب منصب متقدم باشد و حضرت مرتضی را بنحو تفضیل بر
حضرت شیخین هم ثابت است و آن تفضیل بجهت کثرت اتباع ایشان و وساطت مقامات ولایت بل سائر خدمات است
مثل قطبیت و غوثیت و ابدالیت وغیرها هم از عهد کرامت مهد حضرت مرتضی تا انقراض دنیا همه بواسطه ایشان است
و در سلطنت سلاطین و امارت امرا هم همت ایشان را دخلی است که بر سیاحین عالم ملکوت مخفی نیست و این عطیه الهیه را
آنست که گاهی انتظام خلافت و مملکت و سلطنت در آل اطهار ایشان صورت نه بسته با وجودیکه بعضی اکابر ایشان را علی الله
درجات یعنی فی العلیین مساعی وافره درین کار مبذول فرموده و رنجهای فراوان در تحصیل این کار بر خود تحمل نموده اند مگر
سلاسل اهل ولایت هم منتسب بجناب مرتضی است پس روز رستخیز بسبب کثرت اتباع که اکثری در انها صاحب شانهای بلند
و مراتب ارجمند خواهند بود موکب مرتضوی با آن بهجت و جلال نموده خواهد شد که تماشائیان آن مقام و نظارگیان آن مجمع بی
نظیر را موجب تعجب بسیار خواهد گشت و ظهور همین مقام بر بعضی متصوفان خفای مقام شیخین را باعث آن گردید که در تفضیل جناب
شیخین تردد هم رسانیده از عقیده راسخه اهل سنت متزلزل شده اند و اگرنه فی الحقیقت شانیکه جناب شیخین را بسبب
انتظام خلافت بلکه قطع نظر از آن ثابت است با این بهجت و جلال نسبت فضیلت مساوات ندارد بلکه شان آن هم
در گزیده جمیع اتباع انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات قطع نظر از خلافت بسبب شرح صدر و وسعت حوصله و تلقی بتدل
در هر باب از اخلاق و تدبیر منزلی و مدنی و سیاست ملک و ملت که از آن به تشبه بالانبیاء تعبیر توان کرد بیشتر است نسبت آن بهجت
و جلال مذکور است تمثیلش بظاهر مرتبه امیر کبیر است که حقوق خدمت خود بجا آورده فارغ از امور سیاست گردیده ملازم بادشاه
گشته به نسبت کسیکه قائم بر خدمات و مشغول بکار پردازی است پس اگرچه در بادی النظر بسبب استعفا از خدمات و اشتغال
بحضور بادشاهی و انهماک در ملازمت او حشمت و شوکت ظاهریه و کثرت اتباع و خدم این مصاحب نسبت آن امیر اعظم که قائم
بخدمات است متحقق نیست یا اقل قلیل است لیکن در عزت و وجاهت منصب آن مصاحب فوق منصب امیر اعظم است چه فی تحقیق

آن امیر با همگی شوکت و حشمت و اتباع خود گویا که از جمله اتباع آن مصاحب است زیرا که شوکت و تدبیر هم اتباع بادشاهی
جاری و ساری است و حضرت عثمان که مقبول بارگاه ایزدی بودند و عنایت الهی را اعلائی درجه ایشان منتج بود لهذا ایشان را
مقدم بر حضرت مرتضی در خلافت فرمودند تا ایشان را هم مرتبه جنب مراتب امثال ایشان که حضرت ثلثه اند حاصل آید
افاده - ۲ - هر یک را از صحابه کبار به نسبت سائر امت مصطفویه علی اهلها الصلوة والسلام هر چند بسبب صحابیت
فضیلت ثابت است لیکن بعضی را از آحاد امت بر بعضی از آحاد صحابه در امر نشر هدایت و ترویج دین متین و فوق مراتب
قرب عند الله بلا شبهه افضلیت متحقق است لیکن این کار تعظیم جمیع صحابه لازم است بمثابه آنکه پسر کمیل در علم و هنر از پدر خود
باشد هر آئینه تعظیم پدر بر وی لازم و واجب است در حدیث شریف است فَاِنَّ مِنْ وَرَاءِكُمْ اَيَّامَ الصَّبْرِ فَمَنْ صَبَرَ فِيهِنَّ كَانَ
كَمَنْ قَبَضَ عَلَى الْجَمْرِ لِلْعَامِلِ فِيهِنَّ اَجْرُ خَمْسِينَ رَجُلًا يَعْمَلُونَ مِثْلَ عَمَلِهِ قَالُوا يَا رَسُولَ اللهِ اَجْرُ
خَمْسِينَ مِنْهُمْ قَالَ لَا بَلْ خَمْسِينَ مِنْكُمْ افاده - ۳ - از جمله بدعات رفضه که در دیار هندوستان
اشتهار تمام یافته ماتم داری و تعزیه سازی است در ماه محرم بزعم محبت حضرت حسنین رضی الله تعالی عنهما پس دانستن احوال
قباحت اشتمال آنها از ضروریات این زمانه است تا مومن کامل از آن اجتناب ورزد و هر که مرتکب آنها شد پس از مدد جهل
و غفلت نماند و صور ظاهر این بدعات چند چیز است اول ساختن نقل قبور و مقبره و علم و شده وغیرها و این معنی بالبداهة
از قبیل بت سازی و بت پرستی است چه ساختن نقل شکل قبور و مقبره و آن را تعظیم کردن و بجهت نام نهادن قبر حضرت
امامین همامین صلی الله تعالی علی جدهما و علیهما آن را بجای اصل قبر و مقبره دانستن از اطوار مشرکین صنم پرست است حقیقت
صنم پرستی همین است که شکلی از دست خود تراشیده و ساخته و نام شخصی بر آن نهاده با او همان معامله که با اصل باید آن
نقل که چوب یا سنگ تراشیده است بعمل آرند و درین مقام اگر فی الواقع قبور باشند بجز دعا و سلام علیک چیزی دیگر
ماثور نیست و آنچه اهل زمانه با تعزیه ها میکنند هرگز با قبور واقعیه هم نباید کرد چه جای قبور جعلیه و این مبتدعان عبادت
سجده و طواف کرده صراحةً خود را بسر حد شرک قبیح می رسانند و شده و علم و تعزیه چون مسجود و مطاف گردید همه در معنی
بت پرستی است پس طالب حق را سعی کامل در ابطال این امر باطل ضرور است هر قدر که تواند در ازاله آن کوشش بلیغ
نماید و بجبر و قهر شکستن آن را هرگز مکروه نداند بلکه بهتر و موجب اجر و ثواب بنظر بت شکنی انگارد و بسبب آنکه اهل بدعت و
جهال نام قبر حضرت حسنین علیهما السلام بر آن نهاده اند مطلقا از شکستن و پایمال کردن آن باکی نه کنند چرا که رضای حضرت حق

حق تبارک و تعالی در ازالت این افعال و اهانت فاعلین مصرین برین افعال است و رضا و خوشنودی برگزیدگان بارگاه
از تعالی مشابه بهمراه رضای اوست اگر از دست نتواند بزبان فرماید و اگر این هم نتواند از دل کاره باشد و این کمترین درجات ایمان
است آری اگر بلا مقابله و مزاحمه تعزیه بیابد و بر آن دستیاب شود پس بدون اهانت و تذلیل آن را نابود و بی نشان
نماید فاما در مقابله قصد شکستن آن کند و اگر بسبب مقابله و مزاحمه بسبب تنگی پیش آمدن اهل آن تعزیه حرکتی اهانت آمیز
صادر شود و بدون آن ابطال این بدعت بد صورت نبندد پس از آن حرکت باکی نکند بلکه اقدام بر انهدام آن نماید و مانند آنچه
در حدیث شریف وارد شده که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم در فتح مکه تصویر حضرت ابراهیم را مدفون ساختند و مثل آن بعض اصنام را
شکستند پس پیش آنکه تالیف جهال عرب دران ایام از اهم مهمات بود و ایشان بسبب قرب زمان فترت در ورطه جهل
و سفاهت غریق بودند پس اهانت تصویر حضرت خلیل مظنهٔ بد گمانی آن جهال بود که اهانت آن صنم ابر مخالفت
ملت حضرت خلیل عمل کرده از دعوت نبی وقت که دعوی متابعت ملت ایشان می فرمود متنفر شوند بخلاف امر
تعزیه چه آن ایام قریب زمانه و شیوع جهالت بود و درین زمانه تواتر علوم حقه و شهرت هدایت و صورت دوم رسوم شیون
است و آن سینه کوبی و رخساره زنی و چاک کردن گریبان و نوحه گری امثال وی است پس این رسوم شیون مطلقاً
حرام است در فوت هیچ کس این افعال روا نیست و صورت سوم اسم احداد یعنی سوگ بستن در ایام مذکوره و حقیقت آن
ترک مباحی است بجهت فوت شدن احدی بنابر اظهار غم و اندوه و احیاناً بعضی جهال از اتفاق و اجبار ترک می نمایند
و قبح این پر ظاهر است اما ترک مباح پس مثل ترک تزین حلال است چنانکه مو را شانه نکند یا جامه سفید و بهتر نپوشد
یا سرمه نکشد یا خوشبو استعمال نکند و مثل آنکه صحبت و خیرت با مزاج نرسد و علی هذا القیاس امثله کثیرست و همچنین زنان ترک
تزین خود کنند معصفر نپوشند و حنابندی نکنند و غیر ذلک از اسباب تزین هیچ چیز استعمال ننمایند و حکم این احداد هم
مصرح در حدیث شریف است و تا سه روز از موت هر میت احداد مباح است اگر نبود بهتر و اگر باشد گناهی نیست و زن را اگر بر مرگ
شوهر تا چهار ماه و ده روز فرض است اگر نکند گناهگار شود و سوای آن هر احداد حرام و گناه است گو بر پیغمبر باشد یا بر صدیق
یا بر شهید در ایام موت و قتل و شهادت باشد یا غیر آن تخصیص هیچ کس درین حکم نیست پس هر که در دهه محرم مباحی از
مباحات به قصد اظهار مصیبت ترک کند آثم و مرتکب حرام باشد فاما اگر بدون این قصد متروک شود پس هیچ
گناه نیست مثلاً کسیکه معتاد سرمه کشیدن نیست اگر دران ایام هم سرمه نکشد گناهگار نیست و هر که آن معتاد آن بود

و در همان ایام ترک کند پس مظنهٔ قصد مذکور قوی است و همان قصد مذکور گناه است بالجمله مدار بر نیت است و نیت خود
هر کس بخوبی میداند باقی ماند صورتی مشتبه الحال و آن این است که شخصی ترک مباحات در ایام محرم میکند لیکن بقصد
احداد و بلکه غرضش احتراز از طعن و تشنیع مبتدعان است اگر آن مباح را دران ایام ترک نکند مطعون مبتدعان بلکه
سائر عوام زمان گردد و او را بعداوت و بغض اهل بیت متهم ساخته زبان طعن بروی دراز کنند و چشم حقارت بروی
نگرند یا ضرر دنیوی بوی رسانند باین اراده هر چند ترک مباح حرام نباشد لیکن خالی از خلل هم نیست چرا که ارتکاب امری
است که بظاهر حرام می نماید و موافقت مبتدعان لازم می آید و آینده را فعلش که ظاهر ممنوع است متبوع خواهد ماند
و پشیمان فعل را حجت گرفته نیات خبیثه خود بآن منضم خواهند کرد و عذر بدگوئی مبتدعان مقبول نیست قَالَ اللّٰهُ
تَعَالٰی وَلَتَسْمَعُنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذًى كَثِيرًا وَإِنْ تَصْبِرُوا
وَتَتَّقُوا فَإِنَّ ذٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ و ضرر دنیوی بهتر از موافقت اهل بدعت است و آنرا در امور دینداری لحاظ
کردن بعید از کمال ایمان و مورث نقصان ایمان است آری اگر بقدر تساهل برای نفع دینی مثل التیام اهل بدعت
بامید توبه ایشان کرده شود مضایقه ندارد و صورت چهارم که شعبه دقیقه است از صورت دوم و آن ذکر قصه شهادت
است بشرح و بسط و عقد مجلس کرده باین قصد که مردم آن را بشنوند و تاسف نمایند و حسرت و افسوس آرند و گریه و زاری کنند
هر چند در نظر ظاهری خللی دران ظاهر نمی شود اما فی الحقیقه این هم مذموم و مکروه است چرا که در وقت حدوث صدمه
یا تذکر آن استرجاع و صبر مامور به است نه اظهار تاسف و حسرت و تکلف در پیدا کردن آن پس وقت حدوث مصیبت
یا بخاطر گذشتن آن آنچه طریقه صابران است گو به تکلف بود التزام باید کرد و اسباب زاری و گریه و جزع جمع کردن البته خلاف
طریقه صابرین است و این صور را اگر نامکرر ترتیب میشوند موجب نهایت محبت و کمال بزرگی حضرات امامین رضی الله تعالی
عنهما در دلهای خود می انگارند و این خود مغلطه ظاهر است چرا که تکرار مصائب و تذکر آن موجب ناخوشی اهل مصیبت
مصیبتی بود که گذشت پس در ذکر و تکرار آن هیچ فائده نیست هر مومن صحیح العقیده که خواهد شنید در ملال و اندوه پیدا
خواهد شد در همین قیاس باید کرد حال حضرات اهل بیت رضی الله تعالی عنهم را که اگر بالفرض این مقالات را بشنوند البته ملالی
بهم رسانند و اگر نظر باین کنند که این مصیبت و رنج ظاهری چند روز موجب کمال علو مرتبه حضرت سید الشهدا و سائر شهدای
کربلا و حضار آن مشهد مقدس گشته پس اصلا جای اندوه نیست بلکه مقام فرحت و خوشی است و آنانکه بزعم باطل خود از محبت جناب حضرات

اہل بیت رضی اللہ تعالی عنہم قرار دادہ صریح امور ممنوعہ بعمل می آرند پس بالکل مطرودان و مردودان آنجناب اند چہ ایشان
بنا بر اقامت امور مشروعہ و موقوف کردن امور نامشروعہ جانبازیہا کردند پس ہر کہ امور مذکورہ بعمل آورده خوشنود کردن
ایشان منظور دارد گویا بمنزلہ یزید مقابل حضرت امام حسین است زیرا کہ سبب مقابلہ با یزید نبود مگر ظہور امور نامشروعہ از وی و چون
این کس ہم ارتکاب نامشروع نمود و مصر بران گردید و آن کار را بہتر و عبادت پنداشت سزاوار داوری جناب حضرت امام گردید
و در اتباع اعدا و مبغوضان آنجناب داخل گشت ۔ و حق نیست کہ مسلمان را اتباع ظنون فاسدہ خود مسلم قائل است حکم شرع
را لازم الاتباع دانستہ ہرگز آنرا نگذارد چون شارع بچیزی از رسوم شیون و ماتم و امثال اجازت نداده و مطلقا ازان منع فرموده
پس بگمان محبت خود مقصدر آن حرکات ممنوعہ شدن عقل ناقص خود را بر حکم شرع رجحان دادن است بلکہ از تسویل
نفس صفات قبیحہ کامنہ خود معلوم میگردد و بمعنی مشتبہ بصفت دیگر میشود مثل بیمار کہ خود را تندرست پندارد و مدعیان محبت کہ این
کارہا میکنند امارات بسیار بر کذب دعوی ایشان موجود است چہ ہر کس میداند کہ از گریہ و زاری و تلف اموال و طمطراق
محفل آرائی و تعزیہ سازی ہرگز جناب حضرت امام رضی اللہ تعالی عنہ راضی نمی شوند و ہیچ فائدہ بایشان عائد نیست و صرف اموال
آنہا نیست مگر بنا بر خواہش نفسانی خود کہ کارہای مذکورہ مرغوب نفس و بازیچہای اوست فی الحقیقت ارضای نفس و شیطان
است کہ آن را بفریب و تلبیس ارضای حضرت امام حسین رضی اللہ تعالی عنہ میگویند و بدعوی دروغ کہ این تمام مصارف و حرکات
از محبت آنحضرت است و افعال شنیعہ و ذمیمہ را در نظر جہال و سفہا مستحسن و نیک می نمایند چہ اگر محبت و رضای حضرت امام
منظور است چرا آن را بر سادات محتاجین صرف نمی کنند و در تعظیم و توقیر ایشان نمی کوشند و عند اشتباہ نسب ہر جا بیش نیرو و چہ
بسا سید صحیح النسب کہ از نایافت قوت جان میدہد و ہمین مدعیان لاف زن میدانند و می شناسند و برابر غلامان بلکہ سگان
خود تفقد حال شان نمی نمایند باوجود ظہور این قسم بی اعتنائی ہا از ایشان در بارہ سادات باز آنہا را محب و مخلص تصور
کردن جہل صرف و حماقت محض است و آثار محبت واقعیہ آنجناب بذل جان و مال است در اشاعت دین متین و ترویج احکام
شرع مبین و پروای ہیچ کس نکردن در امر معروف و نہی عن المنکر و بمجاہرت انکار نمودن بر کفار و فساق و اہل بدعت و
از چاپلوسی و تملق آنہا بالکل احتراز کردن و صلاح دہشت را دخل ندادن و اولاد امجاد آنجناب را ترجیح دادن و ایثار کردن و
ثواب عبادت قولی و فعلی و مالی بروح مقدس آنجناب رسانیدن پس ہر کہ درین امور قصور ورزیده و در ملاہی نفس بنام
نہادن حضرت امام حسین رض کوشش کند و بذل اموال نماید سخت دروغ بیجا و بی محل بر بستہ و از دوخامت

تا لی خور بی اندیشہ گشتہ اَعَاذَنَا اللہُ تعالیٰ وَجَمِیْعَ الْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ شَرِّ الْمُنَافِقِیْنَ الضَّالِّیْنَ الْمُضِلِّیْنَ
ہدایت ثالثہ در ذکر بدعاتیکہ بسبب التزام رسوم فاسدہ در عوام الناس انتشار یافتہ و آن مشتمل بر یک تمہید
و دو افادہ و یک فائدہ است تمہید رسومیکہ در شادی و ماتم رواج پذیر دیار ہندوستان است و التزام آن در
اذہان مردم قرار یافتہ و ترک آن بسبب مخالفت رواج و طعن و تشنیع نہایت شاق می افتد و جہال اہتمام آن رسوم
مقدم بر واجبات شرعیہ و ترک آن را زیادہ تر از محرمات شرعیہ می پندارند باعث برہمی امور دین و دنیاست کہ بسا
انسان را در ضیق می اندازد و از ضروریات دین و دنیا باز میدارد مثلاً التزام طمطراق شادی ختنہ باعث می کشد کہ بسا
ناختون بالغ کلان سال می گردد و بعد آن ختنہ شود سبب بیحیائی و بی پردگی میگردد و احیانا تا این شعار
شرع موقوف می ماند و ہمچنین در شادی نکاح تاخیر کردہ می شود و باعث ارتکاب حرام انسان جوان میگردد انتظار رہت زر بعد
بلوغ و قوت شباب و نشاط و صبر از ارتکاب حرام دشواری افتد و ہمچنین در ماتمہا ہر چند تاخیر را در ان گنجائش نیست لیکن
التزام آن باعث اختلال امور ضروری می بود مردم ملتزم بر رسوم در تکفین و تجہیز و کندن قبر ساعتہا می ورزند
و کفایت در انجا کردہ از ادای سنت قصور میکنند و در تقسیم طعام سوم و چہلم بسبب خوف مطعون شدن وسعت
دلکشادگی میکنند و بنا بر حفظ رسوم تعزیت و تہنیت و اعراس از ادای حقوق واجب غفلت می نمایند و معرض
میشوند بسا میباشد کہ انجام و انفصال ترک رسم انسان را در مہلکہ می اندازد و اسباب معاش خود را برای محافظت رسم
فروختہ مفلس می ماند محض محتاج نان شبینہ گشتہ گداگر میشود و گداگری کہ ذلت دارین است بر خود گوارا میکنند و این مفسدہ
نیست مگر بسبب شدت رسوخ لزوم آن در اذہان مردم و توجہ مطاعن بجہال تارک آن رسم اگر شخصی مثلاً نمازی عمداً
ترک نماید آنقدر ہرگز ملام نخواہد شد کہ در ترک عرس و ترک غنا و رقص و محفل شادی نکاح و لہذا این چنین مردم را
پیش می آید کہ تکلف بسیار در الممسی نمایند و در آرایش محافل شادی بجد و جہد کوشش تمام بکار می برند حالانکہ طفلان
چنین مفلس از گرسنگی جان بلب میباشند و کمال جہل و سفاہت نیست کہ این امر معکوس را کمال مروت و جوانمردی میدانند
و وقت پیش آمدن چنین ضرورات در گرفتن مال از ہر جا بیجا باکی نمیکنند و تمیز حلال و حرام نمی نمایند و چون مال بدست
می آید صریح خلاف شرع و عقل در مصرف آن بعمل می آرند و صرف در سبیل شیطانی صرف می کنند بالجملہ بنای التزام رسوم
و اہتمام آن بر غیرت دنیا و عزت و نام دار فنا است و ہر کاریکہ بنایش این چنین باشد ابستہ مرضی حق نیست بلکہ

از ملکوت آوازهٔ نفرین بران کار و فاعلان آن کار میرسد مشاهدهٔ آن موجب ظلمت و کدورت بواطن صافیهٔ اهل ایمان
کامل میگردد و مرتکب آن روز قیامت در مواخذه و محاسبهٔ آن گرفتار خواهد شد که این قدر اموال کثیره چرا بیجا و بی محل
خرج کرده شامل زمرهٔ اخوان الشیاطین گردید و اکثر با وجود ارتکاب نامشروع و عدم مبالات از حرام مضطر شده آن
رسوم از ایشان خود بخود موقوف می شود پس اگر ابتداءً و اختیاراً لا انتهاءً و اضطراراً ترک نمایند چه قدر موجب صلاح معاش
و معاد ایشان شود و رضای حضرت حق نصیب ایشان گردد پس طالب رضای خدا را لازم که مبتدی و بیزار از این رسوم شده
در برهم زدن این رسوم و موقوف ساختن آن از خانه و خاندان خود و عشیره و قبیلهٔ خود و محله و قریه و شهر و اقلیم هر قدر
که تواند کوشش نماید اگر نیت صحیح است ماجور و مثاب خواهد شد و از این نترسد که سعی من مشکور نخواهد شد یا اتباع
من خویشان و اقربای من نخواهند کرد و در اتباع مرضی الهی قصور ورزیدن باین ظنون فاسده قبیح محض است پس هیچ کار بخوف
فکر و اندیشه هیچکس نمی باید آری هر وضعیکه در برهم زدن رسوم موجب اتباع دیگران بود با شرع مخالفت نداشته باشد
همان وضع را در ازالهٔ این امور مضره پیش باید گرفت تا سعی او بر طبق مضمون حدیث شریف خَیْرُ الْهُدٰی هَدْیُ مُحَمَّدٍ
یعنی بهترین هدایت آنست که پیروی آن کرده شود کارگر گردد و نپندارند که نفع رسانیدن باموات باطعام و فاتحه
خوانی خوب نیست چه این معنی بهتر و افضل غرض آنست که مقید برسم نباید شد بی تعیین تاریخ و روز و جنس و قسم طعام
هر وقت و هر قدر که موجب حرج و خلل نبود بعمل آرد و هرگاه ایصال نفع میت منظور دارد موقوف بر اطعام نگذارد
اگر میسر باشد بمیت والا صرف ثواب سورهٔ فاتحه و اخلاص بهترین ثوابهاست در تعیین تاریخ و روز و قسم
و وضع طعام ضیق پیش می آید و اعتنا و اهتمام آن موجب اضاعت اوقات میگردد و دیگر کارهای اهم معطل میماند
و یگانه و بیگانه و آشنا و ناآشنا بروز و تاریخ منتظر و مترقب میمانند و اقربا از هم می آیند و انسان را خواه نخواه آنچه
کردن دشواری بود سر انجام آن ضرور می افتد پس در حق میت بعد تجهیز و تکفین و دفن بجز دعا و تعزیت
هیچ رسم را التزام نباید کرد همچنین در نکاح بجز ولیمه که سنت موکده است و مانند آن که از پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم ثابت شود همه رسوم را ترک باید نمود و خلاصهٔ کلام درین مقام آنکه محمد عربی را صلی الله علیه وسلم از تمام خلق
پیشوا و محبوب مطلق اعتقاد کرده بدل و جان راضی بآن شده تمامی رسوم هنود و سنده و فارس و روم را که خلاف
وی صلی الله علیه وسلم باشد یا زیادتی از طریقهٔ صحابه شود ترک نماید و انکار و کراهیت بر آن اظهار کند

در رسومیکه در جاهلیت رایج شده بود و در عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم منتفی گشته در ابطال آن از آنحضرت صلی الله علیه
وسلم و صحابه کرام تاکیدات منقول است اگر از آن رسوم چیزی مثل کشتن دختران یا [illegible] رواج
پذیرد در ابطال آن سعی بلیغ نماید - **افاده ۱۰ :** از جمله رسوم فاسده که در اهل اسلام دیار هندوستان بسبب
اختلاط هنود اشتهار یافته ممانعت زنان بیوه از نکاح ثانی است و این رسم فاسد آنقدر رواج یافته که این
مشروع بل مندوب را زیاده تر از محرمات شرعیه می دانند پس در ازالهٔ آن کوشش بلیغ کند اگر در اقربایش این
صورت پدید آید خواه نخواه نکاح ثانی کرده بدهد اگر در اتباع مرضی وی قصور ورزند مهاجرت یعنی ترک ملاقات
برادری بعد از ایشان کند چه ظاهر است که انکار ازین کار غالب اهل قطعاً بنابر التزام رسوم هنود است و الا هیچ معنی
نیست و اگر در ابطال این رسم ترک رسوم بزرگان و اکابر خود لازم آید اصلا باکی نکند و پروائی ندارد و جانب
حق جل و علا را بر جانب تمام اهل حقوق مقدم دارد و مقاطعت و مهاجرت حضرت خلیل را نصب العین خود نماید
افاده ۲ : از جمله بقایای رسوم جاهلیت که درین امت مرحومه کمال انتشار و غایت شهرت یافته
اسباب خاندان عالی مثل سادات و پیرزادها در آن گرفتار اند افتخار بمکارم آباء و مناقب اجداد است و اعتماد
شفاعت ایشان حتی که بسبب همین افتخار و اعتماد تواضع و انکسار را که شعار اهل اسلام است و تقوی و صلاح را که
افضل مناقب اهل ایمان است نسیاً منسیا ساخته و بجای آن تکبر و تجبر و جرأت بر اظهار بدعات و ارتکاب منکرات
حاصل نموده کلام الله و کلام رسول را پس پشت خود انداخته اند گویا که آیه - لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ اِلَّا مَنْ اَذِنَ
لَهُ الرَّحْمٰنُ وَرَضِیَ لَهُ قَوْلًا ، لَا تَجْزِیْ نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَیْئًا الآیة ، فَاِذَا نُفِخَ فِی الصُّوْرِ فَلَا اَنْسَابَ بَیْنَهُمْ الآیة
یٰاَیُّهَا النَّاسُ اِنَّا خَلَقْنٰکُمْ مِّنْ ذَکَرٍ وَّاُنْثٰی وَجَعَلْنٰکُمْ شُعُوْبًا وَّقَبَآئِلَ لِتَعَارَفُوْا اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ
اَتْقٰکُمْ الآیة ، تِلْکَ اُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا کَسَبَتْ وَلَکُمْ مَّا کَسَبْتُمْ ، حدیث : اِنَّ اللّٰهَ قَدْ اَذْهَبَ عَنْکُمْ
عُبِّیَّةَ الْجَاهِلِیَّةِ وَفَخْرَهَا بِالْآبَاءِ اِنَّمَا هُوَ مُؤْمِنٌ تَقِیٌّ اَوْ فَاجِرٌ شَقِیٌّ اَلنَّاسُ کُلُّهُمْ بَنُوْ اٰدَمَ وَاٰدَمُ
مِنْ تُرَابٍ ، و امثال آن را بگوش هوش خود گاهی نشنیده و بمجرد اوهام و ظنون خود به مسلمات و شهوات باطله
و امثال خود تمسک نموده در ورطهٔ هلاکت جان خود را انداخته سبحان الله زهی سفاهت و خهی حماقت که اسباب نجات را
که بالیقین و بالقطع موجب نجات و باعث رفع درجات اند ترک کرده باسباب وهمیه و ظنیه متمسک شده حال

سخافت مآل این جاہل بداں می ماند کہ شخصی اموال خطیرہ خود را کہ در قبضہ خود میداشت و انتفاع بآں قطعی و یقینی می
انگاشت در تحصیل جبل اکسیر و اعمال دست غیب کہ حصول آن محض موہوم است برباد دہد القصہ اگر این علاقہ
نسبیہ باکابر از امور نافعہ سعادت است پس پر ظاہر است کہ غفلت از آں و عدم اعتنا بآں بہیچ وجہ اخلال و نقص
آن نمیکند چہ علائق نسبیہ از جنس افعال اختیاریہ نیست تا بسبب غفلت و عدم اعتنا برہم شود پس ہنگامیکہ شخصی
غافل از علائق نسبیہ خود در سعادت نفعی حاصل خواہد شد البتہ او را بسبب حصول آں نعمت غیر مترقبہ سرور و ابتہاج
دوبالا دست خواہد آمد مثل حصول فرحت بسبب بدست آمدن مالی از میراث آبائی خود باوجودیکہ این وارث از ان غافل
بود و اگر این امر در سعادت کار آمدنی نیست و این شخص تمام عمر خود را در امید حصول منفعتی از آں امر گذرانیدہ باشد پس
البتہ ندامتی و خجالتی بسبب جہل مرکب خود خواہد کشید و بانواع آلام نفسانیہ و تعذیبات روحانیہ گرفتار خواہد
گردید پس عدم اعتنا باین علائق نسبیہ و عدم اعتماد بر امثال این امور وہمیہ بر ہر تقدیر احسن و اصوب است والسلام
علی من اتبع الہدی **فائدہ** باید دانست کہ جوہر اولاد کرام استعدادی مکنون بطریق میراث از آبائی کرام ایشان
ودیعت می نہند لیکن آن محض استعداد در ہیچ یکی از امور معاشیہ و معادیہ بکار آمدنی نیست آری اگر ہمان استعداد
بروی کار آید و بسبب تعلیم و تعلم و تشرع و تدین جلوہ گر شود البتہ مظہر امور عظیمہ و مصدر منافع جلیلہ خواہد
شد و ایں استعدادات مکنونہ را بمثابہ استعدادات ازلیہ کہ نصیبہ ہر شخص در ازل الآزال استعدادی از استعداد
صالحہ یا فاسدہ گردیدہ باید فہمید اما بنای مجازات بر محض آن استعدادات نیست لہذا مادامیکہ آثار آن استعداد
منصہ ظہور نرسد کارخانہ مجازات ہیچ اعتداد بآں استعداد نکند اینقدر یقینی است کہ بسبب مصادفت اسباب ہدایت
و ضلالت آثار صلاح و فساد فراخور استعداد ظہور می نماید پس ترتب ثمرات بالفعل بر آثار است اگرچہ ارتباطی خفی
باستعدادات ہم میدارد لیکن ارتباط ثمرات باستعدادات بس خفی و کثیر التخلف است و بآثار بس ظاہر و قلیل
التخلف مثلاً منافع حرب بآلات آں ارتباط ظاہر میدارد و بجوہر حدید ارتباط خفی مانند شمشیر پولادی [illegible]
نمیکند کہ شمشیر معتقل از آہن خام

فصل دوم در تہذیب اخلاق

و آں مشتمل بر دو ہدایت است

ہدایت اولی

در ذکر اخلاق محمودہ و مذمومہ اجمالاً و آن مشتمل بر سہ تمہید و پنج افادہ است

تمہید — ۱ — از قوی ترین موانع نزول فیض رحمانی و ورود عنایات یزدانی بر سالکین راہ حق تلوث نفوس
ایشان است برذائل اخلاق مثل بخل و حسد و کبر و حرص و غیبت و کینہ و ریا و کذب و طمع و حرص سلف صالح
تزکیہ ازین رذائل متقدم تر و مہم تر میدانستند و آن را صرف بنا بر رضاجوئی حق از نزول خود منقطع و منقمع میکردہ اند
تا اثری از آں باقی نمی ماند و دلہای ایشان مصفی میگردید لہذا مورد عنایات بے غایات میشدند و ہمیں تصفیہ کہ از رضاء
اللہ تعالی بعمل می آوردند مقبول میگشتند و ہرکہ باوجود طے مراتب سلوک منضبط مورد آثار عنایات نشود تا
این ہمہ رذائل یا بالبعض آں در وی البتہ محسوس خواہد بود پس وجود این رذائل مانع ورود عنایات الٰہی است
تمہید — ۲ — سلف صالح را توفیق ایزدی در تزکیہ نفس از رذائل اخلاق ہمین اعمال صالحہ اسلامیہ و مصاحبت
با مقتدایان خود کافی بود و ارباب این فن علامات و اسباب و معالجات آن را بطور طب تحقیق و تنقیح کردہ در کتب ثبت
اند لیکن آن بیان باوجود شدت وضوح کفایت نمیکرد بلکہ این باب ہم قاصرہ مطالعہ آں صحف منتظر و لہ می پندارند
کہ این حال رجالی است کہ گذشتند و بحظیرۃ القدس پیوستند و حقیقتے دیگر داشتند کہ باین اعمال کثیرہ و
مشاق عسیرہ قیام ورزیدند و خود را اجل بعید از ان می انگارند و بعضی بغلط فہمی خود را متخلی از ان رذائل و متحلی باضداد
آں کہ فضائل محضہ اند میدانند پس مناسب حال ابنای روزگار نیست کہ چنانچہ اشغال و مراقبات بنا بر وصول بمعرفت
الٰہی می نمایند بحیثیت مراقبہ برای این امور ہم پیش گیرند و بدون آں وصول ایشان بارگاہ قبولیت غیر ممکن انگارند ہر چند
بمقام معرفت میرسند لیکن از باب عنایت راہ قبول نمی رسند بلکہ از باب دیگر آنجا رسیدہ اند کہ پیش مقبول و نائل
آنجا نیست و شیطان و نفس بمنزلہ سگ دربان بارگاہ قبولیت حق اند ایشان را نمیگذارند کہ در آن مقام وصل شوند
و محفوظ از شرور شیطان و نفس رسیدن ممکن نیست مگر بوسیلہ اعمال صالحہ و تحلی از رذائل مذکورہ و تحلی بفضائل و تخلی
از رذائل بمنزلہ چوبدار و نقیب است کہ خود بخود ایشان را بمقام مقصود میرساند و احیاناً تا احتیاجے از ان بارگاہ میسر
کہ بدون مزاولت اعمال و مقاسات تکالیف و مشاق او را فائز بقبولیت میسازد و این قسم بندگان ہرگز باید
حاجت بتربیت و تلقین ندارند خدا خود مربی ایشان میشود و تحلی بفضائل و تخلی از رذائل بدون امتنان احدی از

مخلوقات و بدون کشیدن تکلیفات ایشان از زانی سفر [illegible] امینت کراولاً شغلی بخواندن قرآن و حدیث
کنند و پاره اوقات خود را مصروف تحصیل آن نماید تا که بحقیقت فضائل و رذائل آگاه شود و بنا بر دریافت غرض پایان است
خود پریشان نگردد من بعد بیاد داشت نیکو در طریقهٔ نقشبندیه ذکر است که عبارت از دوام ملاحظهٔ ذات حضرت حق
مشغول شود و در همین ملاحظه ملاحظهٔ دیگر شریک سازد و آن ملاحظهٔ تعظیم اوامر شرعیه و عزم امتثال آن و اهتمام
نواهی شرعیه و عزم اجتناب از آن است پس آدم هر جا در خلوت و جلوت و در کوچه و بازار و در صحبت [illegible] و حالت اکل
شرب و بول و براز و ملاقات دوستان و احباء و مشغولی در وجوه معاش و معاد [illegible] و در همه حالات آگاه و مطلع گشته
که هرگز سیلانی بسوی نواهی شرعیه در دل نکند و با اهتمام اوامر شرعیه را بجا آرد [illegible] و فرحت و نشاط [illegible]
مانده از جمله اوامر شرعیه امورات عمده را مثل نماز و تلاوت قرآن بلحاظ خاص ملحوظ دارد و در هر حال دلش متعلق
به نماز ماند و همین که وقت برسد یا اذان بشنود بغفلت از آن سر نگردد و هیچ کار را بر آن مقدم نکند و قدم [illegible]
نداند فوت هر کار در جنب ادای صلوة بر وی سهل و آسان نماید بمثابهٔ آنکه محبوبی بر سر قصدش [illegible] ممکن نیست
که در آن وقت بکار دیگر مشغول شود اگر هزارها کارهای دیگر فوت شود محاضره و مکالمه آن محبوب مرغوب تر خواهد
بود و همچنین نماز را بمقتضای حدیث شریف وقرة عینی فی الصلوة موجب راحت اصلی خود پندارد و هیچ کار دنیا
دین بر آن مقدم نکند و همچنین ارکان دیگر که روزه و زکوة و حج است تخصیص کنند جهاد را که سنام
الاسلام است و حقیقت محبت خدای تعالی ببذل مال و جان کشیدن رنج و تکلیف بخوبی در آن واضح میشود
نیز بلحاظ قصدی مخصوص کرده باشد و چونکه بر مواظبت این لحاظ زمانی خواهد گذشت عادات و عبادات [illegible]
مثلاً نخواهد خورد مگر باراده و نیتی که موجب رضای حق است و نخواهد خفت مگر وقتیکه دل گواهی خواهد داد
که این وقت خفتن باعث رضامندی خداست و قس علی ذلک بعد صاف شدن دل از رذائل خود بخود تجلی فضائل
مثل شجاعت و قناعت و سخاوت و عفت رو دهد و صبر و شکر و رضا بالقضا و توکل و غیرها حاصل خواهد شد لیکن بلحاظ
استقلالی قصد تحصیل آنها کند تا در همه فضائل بمرتبهٔ اعلائی هر یک متصف شود و هرگاه دل خود را پاک کرد
و بر اوامر شرعیه حریص و مشتاق گشت در راه سلوک سالک خواهد شد از فضل الهی متیقن است که بطور ساخته مورد
عنایات ایزدی خواهد گردید عنایات اولیائی نیست همین قسم بزرگان بودند که معزز بعنایات و جاه [illegible]

و آنانکه از عنایاتش محروم اند از قصور خود محروم مانده اند راه رضای او را گذاشته اند وما ظلمناهم ولکن
کانوا انفسهم یظلمون - از ان خبر سید بد شعر هر چه هست از قامت ناساز و بد اندام ماست ورنه
تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست [illegible] و در باب نواهی و نهیات الهی راه آسان است [illegible] بحیلتش آنکه سالک
لازم است که متشبث بکلام الله شود و اگر حفظ کند از همه بهتر و اگر نتواند مهارت تام تلاوت قرآن پیدا کند از جمیع
مضغهٔ حالی آن نگاه بود [illegible] به تلاوت کرده باشد و صرف تلاوت الفاظ آن را غنیمت کبری شمرد که بهترین عبادات
و افضل ترین وسیلهٔ تقرب اوست تلاوت قرآن مجید مناجات و مکالمه حق تبارک و تعالی است و صفتی از صفات
اوست که در لباس این عبارت عربی جلوه پیدا شده و هرگاه صفات حق غیر او نیستند پس خود را در تلاوت قرآن
بنوعی از وصول و اصل بذات حضرت حق انگارد و لذتهای وصول و مناجات و مکالمه و مخاطبه و سماع بردارد
غفلت خود حجاب اکبر است همین که پردهٔ غفلت خود را بر دارد واصل گردد شود ع حضوری گر همی خواهی از او غائب مشو حافظ

تمهید ۳ - در اعمال اتباع مذاهب اربعه که رائج در تمام اهل اسلام است بهتر و خوب است لیکن علم پیغمبر صلی الله علیه
وسلم منحصر در علم یک شخص از مجتهدین نمانده بلکه علم نبوی منتشر در آفاق گردیده بموجب مقتضیات وقت بهر کس
رسیده و بعد از آن که کتب مصنف شده جمیع آن علوم ظاهر گشته پس در هر مسئله که حدیث صحیح صریح غیر منسوخ
یابد اتباع همچو مجتهد در آن نکند و اهل حدیث را مقتدای خود شناسد و بدل محبت ایشان را ورزد و تعظیم ایشان
لازم شمرد که حاملان علم پیغمبر اند و نوعی فائدهٔ مصاحبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم حاصل کرده مقبول جناب رسالتمآب گشته اند و
مقلدان تعظیم و توقیر مجتهدان بخوبی میدانند محتاج آگاهی آن نیستند

افاده ۱: هر که از امرا و ملوک اهل حکومت بتوفیق ایزدی در راه سلوک قدم نهد او را با وجود اهتمام تمامی
امور شرعیه که سالکان را بباید زیاده تر اهتمام عدالت و انصاف ضرورست که در حق او عدالت بهترین عبادات تنها
است و در عدالت آئین سلاطین گذشته را رعایت نکند بلکه در عدالت و سیاست پیروی خلفای راشدین
کند و سیرت شیخین یعنی ابوبکر و عمر رضی الله عنهما آن کافی است و فرق در میان آئین پادشاهان و خلفا این است که پادشاهان
اصلاح دنیا را مقدم میدارند و پروای و اهتمامی بآخرت نمی کنند و خلفای راشدین با وجود کمالات
انتظام دنیا و دین را هرگز از دست نمیدادند و اصلاح دین را یا و آن را اقدم و اهم می شمردند و سلاطین [illegible] مراعات

خود را بشوکت و حشمت ظاهری و در مکان و پوشاک و سواری گمان می کنند و این خود غلط است هر قدر که دینداری

صلابت ورزند همان قدر بعنایت حضرت حق عزت و شوکت ایشان و رعب آنها در اعدای ایشان زیاده تر می شود

افاده - ۲ - هر مسلمان را از دو چیز پرهیز و اجتناب لازم است اول کبر یعنی تکبر که آدمی خود را بهتر و بلند تر

داند و مدام تعلی و بزرگی خود جوید چه این خصلت قبیح انسان را به کبر سر یا ساند پس چه اقبح است از دیگر اعمال و

خصائل و در حدیث شریف است - لا یدخل النار احد فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان و

لا یدخل الجنة احد فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر دوم افساد و خرابی انداختن و سعی

از مسلمین و این مراتب بسیار دارد باعتبار عموم و شمول امکنه و ازمنه افساد اهل یکخانه است و فساد اهل یک شهر است

و فساد اهل اقلیم و فساد اهل چند اقلیم و همچنین فساد یک قرن یا دو قرن یا زیاده از آن و اعلای آن فسادی است که تا

دو سه قرون منبسط و باقی است مثل فساد بلوائیان شهادت حضرت عثمان رض که تمام قرون این امت را اثر آن افساد

محیط شده و اول فسادیست که درین امت پیدا گشته و فساد را انواع بسیار است گاهی قتل می بود و گاهی اهانت

و گاهی تجسس عیوب و گاهی بشورت بد دادن با امراء و هم به نسبت اشخاص در معنی افساد متبدل میشود مثلاً کشتن میر

یک محله که موجب انتظام امور معاش و معاد بود و مرتبه دارد و قبیح کشتن پادشاه عادل ضابط که موجب همه امور خلائق باشد

افسادیست که قبح آن بهزار ها مراتب افزون از قبح اول است همچنین کشتن قیم مسجدی که چند کس از مسلمین بسبب او

مسجد بنا بر نماز جمع میشوند قبیح است و کشتن عالی با کمال که حلال مشکلات و مرجع خاص و عام خلائق بود و مصداق امام اعظم

وقت و بخاری عهد و غزالی زمان گشته باشد قبحی و خامی دارد که پایان آن نیست و بر کشتن قیاس باید کرد اهانت و تجسس

عیوب و بر قدر افساد سخت تر همی ایمان خیزد و سبب فزونی قبح این کار زشت آنست که او در افساد و اتلاف

حقوق ناس و تخم گناهان کثیره که تا مدتها باقی ماند میشود و آن تقصد وبال آن بر مفسد فتنه انگیز متراکم شود که در غضب الهی

گرفتار شده بانجام بد و خاتمه سوء از دنیا میرود و مایوس از مغفرت و رحمت الهی میگردد و از ظلم هم احتراز لازم است

که فی الحقیقت منشأ ظلم یا کبر است یا افساد پس در ظلم شعبه کبر خواهد بود یا شعبه از افساد و اجتناب از کبر و افساد تمام

نخواهد شد مگر باجتناب از ظلم و در حدیث شریف است - الا اخبرکم بافضل من درجة الصیام و

الصدقة والصلوة قالوا بلی قال اصلاح ذات البین وفساد ذات البین هی الحالقة

افاده - ۳ - مسلمان را بنا بر تسکین خاطر و توکل در مضائق و مصائب معرفت هر قسمی از نعم غیر متناسبه خصوصاً

آن نعم که بمقتضای - ان لله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها - بسبیل نفحات و سطوات ریاح می وزد

و بجز او منعم محلی و ما غان که محیط رحمت خاصه الٰهیه گشته اند نیز رسد قدر قدرت آن قادر بیمثال کما ینبغی ذهن

نشین خاطر کردن ضرورت چه اجمال این اذعان است که جمعی را با وجود مسمی بودن باهل کتاب در کتاب مهیمن داغ

وما قدروا الله حق قدره اذ قالوا ما انزل الله علی بشر من شیء انعدار ساخته و در ذیل تقبیح حال همان

گروه دیگر که بسمت شرکین در تمام نام بد نام اند نشان وما قدروا الله حق قدره والارض جمیعا قبضته

یوم القیامة والسموات مطویات بیمینه سبحانه وتعالی عما یشرکون ۵ که نشانه انتقام شدید است

ساخته است پس باید دانست که معرفت قدر قدرت کامله لازمه ایمان است هر مومن میداند که خداتعالی بر هر چیز تواناست

لیکن این معرفت محیط قوای ادراک وی و جاگیر قلبش نمی باشد و دلیلش آنکه هر گاه امر عجیبی شنود آن را استبعاد میکند

آری بعد مراجعت بعقیده اسلامیه آنجا انکار نمی کند که او را از دائره اسلامیه کشیده بصوب کفر انداز دفعاً

استبعاد شدید از خاطر نمی رود هر چند این قدر معرفت قدرت بجای خود کافی است لیکن آنچه مطلوب درین مقام است

معرفتی است که بنهایت بلند تر ازین مرتبه باشد یعنی محیط قوای ادراک و جاگیر قلبش باشد و هر گاه امری گو نهایت

عجیب و اغرب بود حتی که اگر کسی گوید که نیمه آسمان شکسته فرو افتاد و نیمه آن ایستاده است بشنود و بلحاظ قدرت

کامله اش خاطرش آن را تلقی بالقبول نماید آری بعد مراجعت بعقائد دیگر که شکستن آسمان پیش از قیامت شدنی

نیست و اشراط قیامت چنین و چنان است و آن تا حال بوقوع نیامده لهذا این قول خلاف واقع خواهد دانست و برای تحقیق

همین قسم معنی الله تعالی میفرماید - ان الله یمسک السموات والارض ان تزولا ولئن زالتا ان

امسکهما من احد من بعده انه کان حلیما غفورا ۵ معنی این است هر آئینه خداتعالی باز داشته است

آسمانها و زمین را از آنکه زائل شوند و اگر زائل شوند باز ندارد آنها را کسی سوای او هر آئینه او هست بردبار

بخشاینده یعنی مانع از بجا کردن آسمان و زمین علم و مغفرت اوست و الا قدرت و انتقام وی مقتضی این کار بود و هیچ

قصوری و فتوری درین صفات نیست و برای من زمین کردن همچنین معنی در حدیث شریف در ادعیه نبویه ماثوره وارد شده

اعوذ بالله الذی یمسک السموات ان تقع علی الارض الا باذنه من شر ما خلق وذرأ وبرأ

پس معلوم شد که کمال معرفت قدرت این است که هر امری گو نهایت دشوار و گران نما در بود وقوع آن را شنیده
واقع پندارد و این دریافت از دلش بلحاظ قدرت حضرت حق بی تامل سر زند آری بنابر تصدیق وقوع آن
تحقیق صدق اخبار مخبرین نماید و بدون آن جزم بوقوع آن نکند و سهل الوقوع بودن همیشه مصدق بود و همچنین او عیان
سائر صفات کمال او را برین قیاس باید کرد

افاده ۴: ادعای محبت و الفت با خدای عزوجل هر کس میکند لیکن حقیقت آن کمیاب است بلکه نایاب
حقیقت محبت و الفت آنست که باوجود کمال ایمان و اعمال علم و عقائد او و هر باب اجتناب معاصی و سیئات
بمرتبه علیا اگر او را مصائب و بلیات آنچنان رسد که جان و مال و اولاد و زوجه و قوم و آبروی او و افراگیر و به بدن
امراض مبتلا گردد و درین بلیات جان داده به عذاب شدید آن عالم گرفتار شود هرگز بپاره از حرف شکایات
عموم
خاطر خطور نکند آری التجا و زاری و نیایش بی قراری از عدم تحمل آن مصائب بحضور خداوندی بسبب فرط اعتقاد
رحمت و حضرت هر قدر که کند بهتر و بجا بلکه مقتضای کمال ایمان است اما مفهوم شکایت را نسبت با آن ذات
پاک در وهم و خیال جا ندهد بلکه زبان کل القصور مآل و نقصان بلکه در اعتقاد او زلی او است نسبت کند و ما
اَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ وَمَا اَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَّفْسِكَ وَمَا اَصَابَكُمْ مِنْ مُّصِيْبَةٍ فَبِمَا
كَسَبَتْ اَيْدِيْكُمْ وَيَعْفُوْا عَنْ كَثِيْرٍ را بمین حال خود شمارد و همین امر باعث حصول مقام صبر منصب رضا
بالقضا میباشد و یقین کند که وی مستحق سخت تر عذابی بود و از انچه بوی رسیده موافق استحقاق وی نیست عفو
عفو غفور است که بآن درجه عذاب که مکافی قصورش باشد ابتلا نفرموده و همین امر باعث صدور اعلای انواع
شکر که در عین ابتلاء بلایا و هجوم مصائب است میگردد و بالجمله انسان از هیچ حقیقت قابل آن نیست که در صورت
توجه کرم الهی بفضو معنی قدردانی الله تعالی کند و در صورت توجه غضبش و تعالی را ناقدردان پندارد چه او را
هیچ قدری نیست که بسبب آن الله تعالی را قدردانی و ناقدردانی خود خیال کند ⁂

افاده ۵: از جمله اخلاق ستوده لطف و رحمت عامه است بر تمام بندگان حق تعالی قال النبی صلی
اللّٰه علیه وسلم اَلرَّاحِمُوْنَ يَرْحَمُهُمُ الرَّحْمٰنُ اِرْحَمُوْا مَنْ فِي الْاَرْضِ يَرْحَمْكُمْ مَّنْ فِي السَّمَاءِ
و معنی رحمت آن نیست که هر کس را راضی و شاکر سازد بلکه حقیقت آن نیست که آنچه فی الواقع بهتر و حق آنها است

گو در آن اسکا سده ایشان نقصان ایشان باشد بدل حصول آن برای ایشان خواهد و سعی در آن کند و سعی
در حق عموم مردم بظاهر نمی تواند شد پس دعا بالتجی برای هدایت و توفیق در راه یابی بر رضیات الٰهی در حق عام
ناس خواه کافر باشد خواه مسلمان کرده باشد که از دعا افتتاح باب رحمت او است و بمقتضای اَلْخَلْقُ
عِيَالُ اللّٰهِ خلق را عیال خدای تعالی دانسته ترحم بر ایشان موجب خوشنودی او تعالی پندارد و از جمله مخلوقات
امت محمدیه را علی صاحبها الصلوة بخلق تعظیم و ترحم تخصیص کند و خود را و ایشان را خواجه تاش داند که نوکران
یک آقا بلکه بندگان یک مالکیم و بخلق ربانی هر کس پیش آید و اگر مقدور باشد بسلوک و خدمت هر نوع
کند و مواسات مالی هر وضع که باشد اگر مقدور بود عمل آرد و از امداد در خوراک و پوشاک دریغ ننماید و از دادن
چیزها گو پارچه خرما بود باک ندارد و تمام مردم را در اخلاق مساوات نکند بلکه حفظ مراتب اهل فضائل و مزایا
ضرور است هر شخصیکه صفتی از اوصاف دینیه داشته باشد او را حسب آن در تعظیم و اکرام و سلوک و مواسات
ترجیح دهد و تفضیل اخلاق و تفاوت مراتب و منازل از سنت و آثار معلوم کند و هر که از اهل دنیا برابنای
خود تکبر ورزد و بجاه و حشم خود مغرور باشد باوی اخلاق ظاهری نمی باید بلکه از وی بی پروا ماند و
التفات بسویش نکند لیکن از دعای غائبانه و خیرخواهی وی چنانکه مرقوم شد قاصر نشود و صابر باشد یا فائق
فائده هرگاه که انسان را تحلی بفضائل و تخلی از رذائل و آراستگی صوم و صلوة و سائر عبادات حاصل شود
می باید که آن را محض از عنایات ربانی و توفیقات یزدانی داند و برسعی خود و بر کمال خود در علم و عمل هرگز نناز د
چه پر ظاهر است که ابنای جنس او و امثال او در عقل و دانش موجود اند که از فضائل و رذائل غافل اند و بسا
آگاه اند که باوجود کمال تیز در حقائق آن و دانست اسباب و علامات و منافع و مضرات از رذائل متخلی نمی توانند
شد و از حلیه فضائل مطلقا مبرا و عاطل می باشند پس هر صباح و مساء بلکه هر ساعت و هر لحظه بمضمون اَللّٰهُمَّ
مَا اَصْبَحَ بِيْ مِنْ نِّعْمَةٍ اَوْ بِاَحَدٍ مِّنْ خَلْقِكَ فَمِنْكَ وَحْدَكَ لَا شَرِيْكَ لَكَ مقر و معترف باشد و خود را عاجز صرف
ناچیز محض انگارد و گاهی از مکر الٰهی ایمن نبود و خائف از غضب وی ماند و جانب رجا راجح دارد ⁂

هدایت ثانیه در بیان معالجات اخلاق رذیله تفصیلاً

وآن مشتمل بر یک تمهید و یازده افاده است

تمهید از خبث اخلاق ذمیمه رذائل وهجگانه هست پس طالب حق را لازم است که در امر تزکیه آن رذائل مذکور
را از سائر اخلاق ذمیمه تخصیص کند بحیثیکه هیچ گاه بیچیک ازان در دلش خطور نکند و میلانی بسوی آن در دلش نگذرد و
هر یک را ازان رذائل موجب بغض و غضب و سخط حضرت حق و باعث نهایت دوری از بارگاه قبول و
رضای او دانسته از ته دل دشمن آن شود و مانع عظیم و عائق عمده از وصل محبوب خود انگارد و در اهتمام مامورات
و منهیات آنقدر تعمیم کند که ادنائی مامورات مثل دور کردن خاری از راه مسلمین و همچنین ادنائی منهیات مثل انداختن آب
دهن در مسجد از لحاظ اهتمام و نظر اعتبار او ساقط نگردد و از صدور امثال این امور بر وی پروائی بی اعتنائی نورزد زیرا
که همین کمال اعتنا و وفور محبت است که موجب قبولیت میگردد و کار سهل بهتر از کار مشکل و مقبول تر در
آن بارگاه می افتد در حدیث شریف وارد شده که شخصی بهمین عمل نیک که شاخی خاردار را از راه مسلمین دور
کرده بود بهشتی شد و اگر احیاناً در اهتمام مامورات یا منهیات سستی و غفلتی مظنون شود نفس را بران سستی سزائے
تعیین مناسب آن رساند چرا که هر نفس آرام و راحت خود می خواهد چونکه تکلیف و تذلیل در مخالفت مامورات و
منهیات خواهد یافت و رهائی خود بدون مواظبت بر طاعات و قیام بر امتثال اوامر و اجتناب از نواهی یقیناً متعذر
خواهد دانست خود بخود و انحراف از امور شرعیه در روی خواهد لذا چه هر نفس را صیانت خود از تکلیف و تذلیل منظور
است چونکه صیانت خود منحصر در امتثال امر الٰهی دانسته البته راه مخالفت آن نخواهد پیمود و نمونه تعیین سزا اینست که
که بمقابل کسل از نماز که از بسیار طعام و شراب پیدا شده روزه دارد و اگر از صحبت یاران مالوف و سخنان ولپذیر
تعویق رو داده خلوتها ورزد و ترک صحبت آنان و سکوت ازان قسم سخنان لازم گیرد ٭

و رذائل وهجگان درین رباعی منظوم است **رباعی** خواهی که شود دل تو چون آئینه ٭ ده چیز برون کن از درون سینه
حرص و طمع و بخل و حرام و غیبت ٭ کذب و حسد و کبر و ریا و کینه ٭ و فرق درمیان حرص و طمع آنست که حرص در
اشیائی حاضره میباشد و طمع خواهش چیزهای مغیب متخیل گو بعید الوقوع بود

افاده ۔۱۔ علاج حرص آنست که حرص طلب خواهش مزیدی باشد باوجودیکه قدر کفایت حاصل است
پس اگر مقدار زیادتی که مطلوب نفس است کم از مقدار شے موجود بود پس مقدار مطلوب نفس را تصدق کند و بر باقی
قناعت ورزد مثلاً یک آثار موجود هست و نفس بسبب حرص خواهان زیادتی نیم آثار است یعنے خواهش

یک نیم آثار دارد و پس از یک آثار که موجود هست نیم آثار را تصدق کرده بر نیم آثار قناعت ورزد و علی القیاس
و نفس را بگوید که اگر بر قدر موجود قناعت نخواهی کرد همین طور خلاف تو خواهم نمود و همین منوال در لباس و مسکن و
هر چه دران حرص معلوم کند بعمل آرد و اگر خواهش برابر قدر موجود یا اضعاف آن بود پس از قدر موجود نصف آن
تصدق کند و بکلام مذکور نفس را سرزنش نماید و اگر باز حرص باقی ماند و نفس قناعت بر قدر موجود نکند نصف ازان
باز دهد و همان کلام نفس خود را مخاطب سازد و باز اگر آن رذیله از نفس او بکلی زائل نشد باز نصف قدر موجود دهد و
همان کلام را بنفس خود گوید القصه نفس را بر قدر موجود قناعت خواهد کرد و این رذیله حرص پاک خواهد گردید و آن
امر مرغوب بالکل از دست او خواهد رفت بهمین طور بعمل آورده باشد تا که بیخ حرص از دلش بر کنده گردد

افاده ٭ ۲ ٭ علاج طمع آن است که هر گاه طمع چیزی در دلش بگذرد هر چه از قسم آن چیز یا مثل آن در غایات و
منافع نزد وی موجود بود همان را به صرف نماید مثلاً اگر طمع پوشاکهای عمده دامنگیر خاطرش گردد از قسم پوشاک
هر چه برای تجمل مهیا میدارد بذل کند و اگر طمع عام در دلش خطور کند هر چه پیش وی موجود بود تدریجاً صرف کند
یعنی نزد خطور خیال طمع چیزی از موجود صرف نماید و همچنین تدبیر این رذیله کرده باشد تا اینکه نفس ازین رذیله
پاک گردد یا بهمه امور مرغوبه از دست او رود اما بذل اموال بوجهی نکند که ارتکاب نامشروعی لازم آید مثلاً لباسے
که ساتر عورت یا وقایه سردی و گرمی هست بدهد یا تمام سرمایه قوت خود را بر باد دهد و این قدر محتاج شود
که سوال نماید باین طور صرف کردن هرگز روا نیست چرا که در معالجه طمع باین نسخه صحیح امر نامشروع لازم نمی آید
و احتراز از نامشروع لازم پس باین طور هرگز صرف نماید مگر شخصی که قوی الهمت بود که باوجود صرف کردن تمام سرمایه
قوت معاش خود مضطر سوال نخواهد شد و بحکم شرع شریف مستقیم و مستحکم خواهد ماند او را صرف کردن تمام سرمایه خود
روا هست و نشان علو همت اوست

افاده ۳ علاج بخل که ضمیمه دل بود هر چند ظاهر آثار او هویدا نشود آنکه اعلای مراتب جود را بر خود در حال
التزام کند و مدام بر روتیره جوادان موثر رفته باشد تا که وسوسه آن در دلش هیچگاه نیاید ٭ ٭ ٭

فائده تفرقه در علاج طمع و بخل آنست که برای دفع طمع هر چه سوای حاجات ضروری موجود بود بدهد و برای
دفع بخل آنچه که بران خیال بگذرد بدهد که بعد اگر بخیلی تمام اسباب خود را صرف کرده فقیر بماند گردد و رذیله بخل

از دو دفع نخواهد شد بلکه سبیل دفع این رذیله آنکه هرگاه دادن پارچه گران نماید پارچه بد بدهد اگر دادن طعام دشوار نماید و نفس
از آن سرتابی کند همان طعام بفقیر حواله کند و همچنین در سائر اشیای مملوکه خود تصرف نماید تا آن که چون آن اشیائے
مملوکه قریب باتمام رسد در آن هنگام از صرف مال دست خود را باز دارد و بطریق کسب حلال مالی دیگر بدست آرد
باز در آن مال مکسوب بهمان وضع مذکور تصرف کند و همچنین تدبیر این رذیله کرده باشد تا که نفس از آن پاک شود
دو سه بار بدین وضع مقابله نفس ذلیل و نهار خواهد کرد امید است که رذیله بخل بفضل تعالےٰ مندفع خواهد شد ✤
افاده ۱۳ - علاج حرام آنست که هرگاه نفس خواهش حرام کند علاوه ازجنس آن حرام بود آن را هم بنا بر خواهش نفسانی
خود ترک کند بلکه آن را بنا بر محافظت جان یا ادای عبادت و احکام شرعیه یا ادای حق ارباب حقوق بعمل آرد
مثلاً نفس خواهد که طعام غیر را بغصب یا دزدی گرفته باید خورد پس طعام حلال هم اندر وقت خواهش او ندهد
هرگاه نفس خواهد که این وقت طعام خوردن آرام باید کرد آن وقت طعام نخورد بلکه هرگاه بسبب تبدل وقت خواهش
طعام و گرسنگی فرو نشیند باین نیت که ضعف و ناتوانی موجب درماندگی از ادای حقوق عبادات شاقه مثل جهاد یا غیر
شاقه مثل نماز وغیره خواهد گردید آن وقت بقدر حاجت بخورد و همچنین در جنس طعام کند مثلاً نفس مے خواهد که فلان
طعام باید خورد قسمے دیگر برای دفع حاجت تناول کند و علی هذا القیاس خواهش حرام که از جنس دیگر بود مثلاً اگر نفس
خواهش زنا کند از مجامعت حلال هم مطابق اراده نفس پرهیز کند و وقت و حالت متبدل ساخته بنا بر
ادای حقوق زوجه مجامعت نماید فائده در حدیث شریف است که وقت دیدن زن اجنبی
و میلان خاطر بسوے وی بازن حلال دفع حاجت خود نماید چنانچه در مشکوٰة است که ✤ اِنَّ
الْمَرْأَةَ تُقْبِلُ فِيْ صُوْرَةِ شَيْطَانٍ وَتُدْبِرُ فِيْ صُوْرَةِ شَيْطَانٍ اِذَا اَحَدُكُمْ اَعْجَبَتْهُ
الْمَرْأَةُ فَوَقَعَتْ فِيْ قَلْبِهِ فَلْيَعْمِدْ اِلٰى اِمْرَأَتِهِ فَلْيُوَاقِعْهَا فَاِنَّ ذٰلِكَ يَرُدُّ مَا فِيْ نَفْسِهٖ
یعنی هر آئینه زن پیش مے آید در صورت شیطان و پشت کرده می رود در صورت شیطان و وقتیکه یکی را از شما خوش
آید زنی پس بیفتد در دلش پس باید که قصد کند سوے زن خود پس باید که صحبت کند با وی پس
هر آئینه این صحبت دور خواهد کرد آنچه در دل او است یعنی میلان خاطر او را بسوی زن و در حدیث دیگر است
که دیدند پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم زنی را پس خوش آمد آنجناب را پس تشریف آوردند نزد حضرت سوده رضی

و ایشان خوشبوی میساختند و نزد ایشان زنان دیگر بودند پس آنها از آنجا رفتند تا که مکان خالی شود پس
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قضای حاجت خود فرمودند باز ارشاد نمودند که اَيُّمَا رَجُلٍ رَاٰى اِمْرَاَةً تُعْجِبُهٗ فَلْيَقُمْ اِلٰى اَهْلِهٖ
فَاِنَّ مَعَهَا مِثْلَ الَّذِيْ مَعَهَا یعنی هر مردی که به بیند زنی را که خوش آیدش پس باید که برخیزد بسوے
اهل خود پس هر آئینه نزد اهل وی است آنچه نزد آن زن است یعنی در حاجت روائی هر دو برابر اند این سنت
قولی و فعلی مخالف بیان مذکور نیست چه حدیث شریف بیان حال پرهیزگار پاک است و بیان معالجه
نفس برائے بدکار گرفتار حرام است که هرگز نفس وی از ارتکاب حرام باز نمی آید پس علاجش نیست مگر مخالفت
خواهش نفس قال الله تعالیٰ وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى یعنی ولیکن هر که ترسد از
ایستادن بحضور پروردگار خود باز دارد و نفس را از خواهش و کف همه مقام آنست که خواهش جماع دو قسم است
یکی انهماک نفس است در لذت آن و از آثارش میلان خاطر است بحرام و عدم انجام از حرام و انحراف از حلال خصوصاً
وقتیکه لذت نفسانی و شیطانی در حلال کمتر باشد و در حرام بیشتر مثلاً شخصے را منکوحه حسینه خوش وضع و خوش
لباس بود و زنی دیگر آنچنان نبود ولیکن در عین حالت جماع ادا هائے و صدا هائے شهوت انگیز بوضعی
میکند که داد بیحیائی میدهد آن شخص گرفتار دام نفس و شیطان مائل تر بآن زن خواهد بود و این نیست مگر از انهماک
در لذت جماع و نیز از آثار وی است تکلف در شهوت انگیزی باوجود ناتوانی و قلت ماده منی و حالش را شیخ
سعدی علیه الرحمة بیان مے فرماید بیت - بی رغبتی شهوت انگیختن ✤ برغبت بود خون خود ریختن ✤
قسم دوم جماعی است که طبیعت انسان بسبب شدت امتلائے اوعیه منی بآن مائل میشود و درین میلان خصوصیت
زنی یا خصوصیت طریق جماع از حلت و حرمت دخلی ندارد بیانش آنکه چنانچه نزدیک امتلای مثانه ببول بی آرامی
و قلقی در طبیعت انسانی حادث میشود و بسبب حدوث همان قلق چاره و ناچار مکانی برای دفع حاجت تجسس نماید و چون
مکانی مناسب بدست می آید و مانع شرعی یا عقلی از بول و انتقام نمی باشد طبیعت آن شخص بسوی آن مکان متوجه
میشود و تا وقتیکه الفراغ از آن حاجت متحقق نگردد خیالش بهمان مکان متعلق ماند و اگر مانع مذکور می بود مثلاً مکانے باشد
که ملکش از بول کردن در آنجا ناخوش خواهد شد یا مثل آن مانع دیگری بود پس خاطر متعلق بآن مکان نخواهد ماند
لیکن بی آرامی که بسبب کثرت بول لاحق گردیده برشدت خود خواهد ماند که بول کند پس خصوصیت آن مکان

یا حصول طریق تحصیل آن از غصب یا بیع یا ہبہ و درین توجہ طبیعت دخلی ندارد و ہمچنین وقتیکہ ادعیہ منی ممتلی میشود ہیجان
شبق در طبیعت انسانی پدید می آید پس وقتیکہ زنی را کہ مناسب قضای حاجت او باشد می بیند ہمان ہیجان دوبالا
میشود و مادامیکہ قضای حاجت متحقق نگردد خیالش بقضای حاجت خود متعلق می ماند پس درین میلان خصوصیت
آن زن و خصوصیت طریق تحصیل آن زن از نکاح یا سفاح دخلی ندارد بلکہ از آن زن و کار حرام مطلقا معرض و مجتنب بود وفا
اشتیاق جماع کہ بسبب دیدن آن زن پیدا شدہ در دل می ماند تا کہ از حلال حاجت خود قضا نماید پس مورد ہر دو حدیث
شریف قسم دوم است چنانچہ بلفظ فَاِنَّ ذٰلِکَ یَرُدُّ مَا فِیْ نَفْسِہٖ فَاِنَّ مَعَہَا مِثْلَ الَّذِیْ مَعَہَا از آن آگاہی
می بخشند زیرا کہ مقصود از مماثلت اینجا نمی تواند شد مگر مماثلت در نفس قضای حاجت نہ در سائر امور مثل صورت و
سیرو از ہمین جا معلوم شد کہ جناب امام المعصومین را خواہش آن زن اجنبی در دل خطور نکردہ بلکہ تقاضای نفس قضای
حاجت کہ مستور و مخفی بود بر روی کار گشتہ و مخالفت نفس از قسم اول کہ داخل و نہی نفس است از ہوی کہ منطوق
آیۂ کریمہ است در ریاضت نفس بمخالفت آن امری است کہ مسلم اہل شرع و عقل است **شعر**

وَالنَّفْسُ کَالطِّفْلِ اِنْ تُہْمِلْہُ شَبَّ عَلٰی ‏ حُبِّ الرَّضَاعِ وَاِنْ تَفْطِمْہُ یَنْفَطِمُ

تذلکہ کلام موجب مصطلحات این فن آنکہ حدیث شریف مبیان ادای حقوق نفس است و معالجہ مذکورہ
برای تزکیہ آن از اتباع حظوظ

افادہ-۵- علاج غیبت آنست کہ اگر صرف خطرۂ آن بگذرد پس باید کہ بالتجای تمام منقطع از ماسوی اللہ شدہ
بہ ہمگی ہمت خود دعای برای بہتری و خوبی شخصی کہ خیال غیبتش بخاطرش گذشتہ بود بکند و آن قسم بہتری بود کہ
برای نفس خود نہایت خواہان بود و دعا ہم بکیفیتیکہ بنا بر اہم مہمات و اشد ضرورات خود میکند بعمل آرد و اگر نفس
درین کار تقاعد ورزد در پی نفس شدہ خواہ نخواہ این دعا بعمل آرد و ہرگز نفس را نگذارد کہ درین دعا تعلل کردہ تکاسل
نماید بلکہ یک روز یا دو روز یا سہ روز در پی نفس باشد و اگر غیبت بظہور آید سوی دعا عفو تقصیر از آن شخص خواہد
و بحل کناند و در خلوت از و بگوید کہ من غیبت تو کردہ ام فائدہ اظہار آنکہ نفس از اظہار عیب خود میگریزد و ہرگز معترف
عیب خود نمی شود و در اظہار عیب کمال شکستگی نفس خواہد شد و فائدہ خلوت آنست کہ اشاعت معصیت الٰہی ممنوع است
و ارتکاب نامشروع قبیح است و افشای آن قبیح از آن ہذا در خلوت گوید و او را ہم از اظہار آن نفع آید +

افادہ-۶- علاج کذب آنست کہ اگر کذب بنا بر لذت زبانی است نفع و نقصان احدی را دخل در آن نباشد پس
علاجش سکوت و خاموشی است و در مجالس از گفتگو پرہیز کند تا کہ لذت کلام از دلش دور گردد و احتراز از نشستن مجالس
نہ نماید بلکہ در مجالس بنشیند و سکوت ورزد کہ این معنی نہایت بر نفس گران است و اگر کذب بنا بر افساد ذات البین
و فتنہ انگیزی در میان دو شخص است پس علاجش بطور علاج غیبت است ہر دو را جمع کردہ در خلوت آنہا را آگاہ
کند کہ نفس من مرا این چنین اغوا کردہ بود کہ در میان شما فساد و خرابی اندازم و عفو تقصیر از ایشان کناند و ایشان
را از خود راضی و خوشنود سازد و ہمیشہ در صلاح آنہا کوشد و ہر امریکہ موجب مزید التیام و صحبت ایشان بود
در آن سعی بلیغ کردہ باشد و اگر زائد از دو شخص بوند ہمہ آنہا را جمع کند و احتراز از اغیار بطور سابق و ممانعت از
اظہار آن لازم شمرد و در ہر صورت یعنی غیبت و کذب قبل استغفار از اہل حق توبہ نصوح بحضور حضرت حق
کہ حق ادا علاترین و اصل ہمہ حقوق است بجا آردن بعد استغفار از اہل حقوق بعمل آرد +

افادہ-۷- علاج حسد آنست کہ اگر در دل است صرف بر دعای مزید کمالات محسود و وفور عزت و جاہ او
خصوصا برای مزید چیزیکہ در آن حسد کردہ است کوشش کند و بطوریکہ در غیبت مرقوم گردید دعا بالتجا نماید و
ظاہرا ہم بقدر مدح خود از دست و زبان پی سعی جمیلہ در ترقی محسود کوشد تا کہ وسوسہ حسد بسبب مقابلہ
و مخالفت نفس از دلش منتفی و منعدم گردد و ہیچ گاہ نیاید و آن مسلمان محسود را فائدہ حاصل گردد و
اگر اثری از آثار حسد ظاہر گشتہ مثلا بے لیاقتی محسود در کمالیکہ بسبب حسد گشتہ از زبانش بر آمدہ
باشد پس آن محسود را ہم بر آن آگاہ کند و ہر کہ را بہ بے لیاقتی او مخاطب ساختہ بود و آن را ہم بر خطا
و غلطی خود آگاہ ساختہ معترف بہ قصور خود شود و ہر لیاقتی کہ معلوم وے بود آن را بکمال خوبی و تقریب
کہ دلنشین باشد اظہار کند مثلا بحضور آقای شخصی بسبب حسد گفتہ باشد کہ آن شخص لائق رفاقت و محل
اعتماد نیست پس آن شخص را ہم آگاہ کند و مستعفی قصور خود شود و آن آقا را ہم بر غلطی خود آگاہ کردہ بجای بے
لیاقتی کمال لیاقتش دلنشین او سازد و فائدہ اعلام آن شخص آنست کہ وی ہم بر تخلل کار خود آگاہ بود و تدارک
نماید و در اظہار لیاقت خلاف نمائی نہ کند بلکہ اگر واقعی است اظہار نماید و الا سعی محض بدون اظہار لیاقت کند

افادہ-۸- علاج تکبر آن است کہ اگر تکبر بہ نسبت شخصی رو دادہ تذللی بیش از حد بہ نسبت آن شخص

بجا آرد و گوا ز نهایت تذلل خود و نهایت تعظیم آن شخص حرکات او نقل مجلس ای مردم و مضحکهٔ بچگان وی گردد اگر
طالب رضای حق است خود را در سلک طالبان خدا منسلک کرده بهیچ چیز از آن باکی نکند ایا نمی بینی همین دم
با عزّ و وقار بسر باشند چونکه خود را در زمرهٔ آزادان داخل میکنند صلا در قبول زی و وضع آنها که سر بسر خلاف عقل و
مروت است باک نمیکنند بلکه عزت و افتخار خود میدانند و امیرزاده معززی باشد که بصحبت مخنثان او را صید کرده
انچه کردهای خاطر هیچ مرد سلیم الطبع نیست بهمه تن از دل و جان قبول کرده علی رؤس الاشهاد در کوچه و بازار بهمان
اطوار خرامان و شادان میگردد اگر طالب خدائی الواقع است از ین امور که بالکل موافق عقل و شرع است گو مخالف
عقول ناقصه غافلان مرضیات الٰهی بوده باشد ابا و انکار نخواهد ورزید و مراد از تذلل این تذلل جعلی که ذاتی مطلق
نیست که سر خم کردن یا زمین بوس شدن است بلکه حقیقت تذلل در هر مقام و هر جا جدا و علیحده است مثلاً شخصیکه
در زی مشائخ بود و او را تجربه نسبت شخصی از مشائخ بهم رسید پس بیاید که با او معامله کند که در اذهان مردم متیقن گردد
که این شخص از آن شخص مستفید است و از وی فوائد طریقت حاصل کرده و نقصان خود را بصحبت وی تکمیل نموده +

افاده - ۹ - علاج ریا بطریق تفصیل آنکه ریائی در نماز طاری گردید پس آن خیال را بقدر مقدور خود دفع کند و اگر با وجود
کوشش دفع نشد پس لمحات ریا را شمار آن محفوظ داشته در اوقات خلوت مثل شب که تنهائی محض بود و هیچ
کس را از بشر امکان اطلاع نباشد اگر در نماز دوگانی بود دو دو رکعت و اگر چهارگانی بود چهار چهار رکعت
بشمار لمحات بحضور و خلوص تمام بگذارد و اگر در ان وقت هم خلل شود هر نمازیکه در ان خلل شده آن را از
شمار موقوف کند و بار دیگر خواند تا که نماز با خلوص مصفی از ریا بشمار لمحات مذکوره رسد تا ادای آن هرگز نفس را
رهائی ندهد و همچنین اگر در لله دادن ریا پیش آید نفس خود را زجر کند که احب مال ترا ده چندان خرچ خواهم گرد و لله خواهم
داد اگر باز بیاید همچنان کند بلکه در صورت کمال سرکشی نفس خود را بگوید هر قدر که خواهی بسیری تمام کار خود کن
ان شاء الله تعالیٰ سزای آن قرار واقعی خواهی یافت باز سزای معادل سرکشی باو رساند و در ادای فرائض ریا مست
مقام ریا سنن و نوافل است لیکن سنن و نوافل را هم باین خیال که ریا پیش آمده یا خواهد آمد ترک نکند بلکه بخواند و علاج ریا
چنان که مذکور شد بعمل آرد

افاده - ۱۰ - علاج کینه اگر از دل تجاوز نکرده باشد طریقهٔ اخلاص با آن شخص پیش گیرد بوضعیکه در دلش

اخلاص پیدا شود و صرف اخلاص ظاهر بدون موافقت قلبی اعتبار نیست و اگر سخنی یا حرکتی بسبب کینه ظاهر گردیده
علاجش استعفا و اعتراف بقصور خویش و اخلاص و دوستی است چنانکه سابقه مشرح گردیده +

افاده - ۱۱ - چون بطور یادداشت که سابقاً مذکور شد ملاحظهٔ این امور بمواظبت خواهد کرد امید واثق است
که تصفیه حاصل خواهد شد لیکن بمجرد اینکه در دلش ظن تصفیه و تخلیه هویدا شود اعتماد بر ان نکند بلکه امتحان آن کند طریق
امتحان انجوبی فهمید خود را بآن ممتحن نماید مثلاً درویشی خانقاه نشینی بادشاهی یا امیری را باجلال شوکت و حشمت و طمطراق
بسیار دیده و رشکی و حسدی در دل خود نیافت نداند که من از حسد پاکم بلکه طهارت وی ازین خصلت رذیله وقتی هویدا
گردد که هم پیره و هم خانقاه و هم نسبت و هم پیشه او بهمان اشغال و اعمال مشغول شود و در اندک زمانی او را فوائد بیشمار
حاصل گردد و آنهم پیره اش در همان کار که این شخص برای آن مدت دراز محنت کشیده و ما سیح از منه بدون محنت
عشیرهٔ مشار الیه ممتاز گشته و رو بروی او تقدم و سبقتش واضح گردیده و از زبان دانایان انکار و خانقاه
نشینان و مرشدش که سر آن خانقاه است چالاکیش در آن کار مشهور و معروف گشته و بسبب آن معظم و محترم
مشائخ عظام گردیده با وجود آن و را انبساطی و فرحی نظر باتحادات مذکوره پیش آید و سوزشی و قلقی بوجهی در دلش
نگذرد آن وقت لعنت اندر دلش از ذمیله حسد پاک شده و علی هذا القیاس حال دانشمند و سپاهی و اشراف و محترف جدا است

فصل سوم در ذکر مخلات عبادات و آن مشتمل بر دو هدایت است هدایت اولیٰ

در ذکر مخلات عبادات اجمالاً - و آن مشتمل بر دو افاده است

افاده - ۱ - از عمده مخلات عبادات فقدان محبت و تعظیم نام خدا است هر چند هر شخص را محبت و تعظیم
نام خدا می باشد اما بحدیکه موجب کامیابی شود و بوضعیکه اکابر دین را بود نمی باشد تفصیلش آنکه محبت
و تعظیم را غایاتی و اغراضی می بود بحسب آن اغراض و غایات محبت و تعظیم مختلف و متبدل می شود
مثلاً شخصی بمواظبت ذکر نام خدا با قیود و شروط و اهتمام تمام مینماید باین غرض که ببرکت این نام پاک
نوکری چندروپیه بدست آید یا بیش سرداری یا امیری معزز شوم هر قدر که آن غرض عزیزتر تعظیم و محبت
بیشتر اعلای اغراض دنیوی سلطنت و پادشاهی است هر چند باین غرض عمده هر که یاد نام خدا خواهد کرد محبت

وتعظیم نام پاک او سبحانه در دلش بیش از حیطه بیان زائد خواهد بود لیکن بموجب ارشاد لازم الانقیاد حضرت رب
الارباب قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وبموجب بیان هدایت نشان حضرت رسالت پناهی علیه افضل الصلوات
والسلام لَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا تَعْدِلُ عِنْدَ اللهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ مَا سَقَى كَافِرًا مِنْهَا شَرْبَةَ مَاءٍ دنیا چیزیست
فانی قلیل وذلیل هرکه نام خدا را واسطه حصول آن ساخت قدر ومرتبه این نام بلند نشناخت وبسا می باشد که
همین حقیقت دنیا بلباس دینداری برمی آید وخود را بزی آن متلبس کرده جلوه گری می شود مثلاً مواظبت اذکار الهی
باین نیت که کمالی حاصل کنم وبوسیله آن بادشاه وامرا واهل عزت واعتبار پیش من سر خم کنند والتجا بمن آرند ونام
ونشان من وصیت کمالات من تا ازمنه متطاوله باقی ماند ودر بلدان واقالیم دور دراز آوازه ولایت من منتشر و
فاش گردد وفی الحقیقت إِنْ كُلُّ ذَٰلِكَ لَمَّا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ
وحالش همین در حدیث شریف است که قاری وجوادی وشهیدی را روز عرض وحساب پیش خواهند آورد
وهر یک از اشخاص مذکورین کمال کوشش خود در رضاجوئی حق تعالی بیان خواهد کرد وعالم السر والعلن که
آگاه بر مافی الضمیر است هر یک را بر نیت آنها که شهره وآوازه خود منظور داشتند مطلع فرموده حکم بادخال دوزخ
خواهد فرمود واز این بیان گمان نتوان کرد که اذکار الهی بنا بر طلب رزق یا امور دنیویه ممنوع وحرام است که
این معنی صریح خلاف نصوص قاطعه است بلکه غرض بیان تفاوت مدارج محبت وتعظیم نام خدا تعالی است که
ذاکرین دران مختلف میباشند وآنچه در حدیث مذکور از دخول آن هر سه فرقه در نار بیان شد پس شرحش آنست که ادای
افعالیکه ازان رضای حق هم می توان طلبید وتحصیل دنیا هم ازان می توان گردید دو وجه می باشد اول آنکه
ادای این افعال نماید واظهار کند که این افعال را محض لله بجا آرد وحالانکه در دل خود نیت تحصیل غیر
رضای خدا ازان کرده باشد پس فاعل او البته مطرود از بارگاه الهی است وقابل دخول نار وبیان حال همین
اشخاص در حدیث مذکور واقع شده ووجه دوم آنکه همان افعال مذکوره را بجا آرد وموافق نیت قلبیه خود اظهار
طلب غیر خدا نماید پس این شخص اگرچه محقر در بارگاه الهی باشد لیکن نه این قدر که امر ادخال نار در حق او صادق شود
ونیز باید دانست که همین اشتغال اعمال دنیا است که بنیات صحیحه عبادات عمده میگردد مثلاً خواب که سر غفلت
وحجاب مینماید باراده صحیحه ونیت درست بهتر از عبادات اهل ریا میشود مخلص فی العبادات هرگاه سحر بیخوابی

موجب کلال حواس شود ولذت مناجات وکیفیات عبادات را مختل سازد وآن مخلص برای اشتیاق آن
لذت وکیفیات گردیده وبار دیگر حصول آنرا منحصر در خواب پنداشته بهمین اراده ونیت بخواب رود بهتر از نماز خوانی
صدها مرائی وغافل خواهد بود بلکه خواب او را با نماز مرائی هیچ نسبتی نیست تا آنرا بهتر گفته آید نمازش موجب دوری
از رضامندی حق است واز ملکوت نفرین بروی میرسد وبران نائم صدها رحمت الهی ورضامندی وخوشنودی
حق فائض میگردد شَتَّانَ بَيْنَ الْمَرْتَبَتَيْنِ وچون تفاوت اغراض دنیوی معلوم شد انتقال باغراض اخروی باید
کرد هرچند اغراض اخروی همه بهتر است لیکن درمیان همه تفاوت مراتب ومنازل بیشمار است از تفاوت مراتب منازل
اهل جنت تفاوت اغراض اخروی را معلوم باید کرد همین خصال فطرت که مسواک وتمضمض واستنشاق وفرق وقص شوارب
واستنجا واستحداد وختنه ونتف ابط وقلم اظفار که بموجب قول مفسران معتبر ابراهیم خلیل الرحمن صلی الله علی نبینا وعلیه
بآن ممتحن ومکلف شده وباین محک معتبر نقد استعداد او را آزموده بمرتبه امامت کبری رسانیدند وهمین صلوة
وصوم وتلاوت واذکار وجهاد وزکوة وحج است که در ادای آن مراتب صدیق وفاروق وامثالهما بسبب تفاوت
عزائم وارادات متبدل شد پس بهترین نیات اغراض در محبت وتعظیم نام پاک وی رضاجوئی وی است بجانش
جز رضای وی هیچ نخواهد وهیچ مطلبی دنیوی واخروی اجرت خود نداند بلکه کمال انعام جلیل القدر که مقابل آن هیچ نعمت
دنیا وآخرت نتواند شد همین است که توفیق وقوت ذکر نام پاک وی یافت همین انعام را بشرح وبسط تمام که صرف
بقوت وتوفیق اوست فهمیده ودر دل خود جا داده از ته دل شادان وممنون احسان ایزدی باشد وشرح وبسط
آن این است که مبادی واسباب ذکر را ملاحظه کند که همه از خداست تمام جوارح واعضا وحواس ظاهره وباطنه که هر یک را
دخل در ذکر است همه از انعام عام اوست من بعد توفیقی که انعام خاص خاصان است هم از وست تا شخص
است که همه اعضا وقوا ودل وزبان وفهم ودانش او درست باشد وهزارها تقاریر دنیوی واذکار معاشی بر زبان ودل او
میگذرد وهیچ کس اراده ذکر زبانی یا فکر قلبی کرده توجه بخدا تعالی نماید تا ثقلی در زبان وهمی در دلش پیدا می آید که هرگز
بر ذکر وفکر نمی آید بالجمله صرف جریان نام خدا بر زبان انسان نعمتی است فخیم همین انعام را بهترین انعامات دانسته
از طلب جنانی وثواب دیگر اغماض نماید باین وضع تعظیم ومحبت نام او اصل وبنیاد همه کمالات است +

افاده + ۲ + از عمده مخلات عبادات عدم اهتمام باوامر عبادات شرعیه است واصل بنیادش همین است

که راه رضاجوئی حق از دست شان گم میشود و صورت اول آنکه رضاجوئی حق بخاطر خطور نمیکند بلکه مطمح نظر کمال خود که فی الحقیقت نقصانست میباشد دوم آنکه قصد رضاجوئی او سبحانه میباشد لیکن از طریق آن خطا واقع میشود هرچه بخیال ناقص ایشان میگذرد که موجب رضای اوست همانرا وسیله اش میسازند حقیقت نیست که خود را از راه رضاجوئی او ضال محض پندارند مثل نابینا یا بصیر راه گم کرده بیک او در زبان حال خود علی الدوام سازند و کلام ازلی حضرت حق را که خطاب باکمل انبیا فرموده که وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدٰى و حدیث قدسی را که از زبان صادق البیان سرور عالم خود شنیده اید کُلُّکُمْ ضَالٌّ اِلَّا مَنْ هَدَیْتُهٗ طریق رضای او را منحصر در اعلام و آگاهی او دانند و شرع شریف را که حبل متین او عروهٔ وثقی است فائده خود انگاشته هیچگاه خلاف آنرا موجب بهبود خود ندانند گو گمانی از قبیل کشف و کرامت و خرق عادت و ظهور انوار تجلیات و مصاحبت با ارواح و اهل سموات در مخالفت شرع شریف او را مظنون گردد +

فائده - علامت تحقیق این نوع در سالک نامقبول این است که آن اهتمامیکه در ادائی اوراد و اشغال می نمایند عشر عشیر آن در اهتمام ادائی صلوٰة مفروضه نمی کنند بلکه هرگاه شیطان لعین برای جماعت چیره دست میشود بمقتضای وَاِخْوَانُهُمْ یَمُدُّوْنَهُمْ فِی الْغَیِّ ثُمَّ لَا یُقْصِرُوْنَ آنها را از راه حق دور تر می برد نماز را مثل بیگار سرکار حاکم وقت می دهند و این قدر وقت را که در نماز و وضو میگذرد رایگان می انگارند و کار آمدنی خود نمیدانند معاذ الله من ذلک و این حال جماعتی است که متسم باسلام اند و آنکه خارج از دائرهٔ اسلام اند با حال آنها درین مقام گفتگو نیست +

هدایت ثانیه در ذکر مخلات عبادات تفصیلاً و طرق معالجات آن

و آن مشتمل بر سه افاده است

افاده - ۱ - مخل نماز نفس و شیطان هر دو میشوند نفس باینطور که کسالت میکند و آرام خود میخواهد و عجلت در ادائی ارکان مینماید تا جلد تر فارغ شده بخسپد یا آرام کند و در مرغوب خود مشغول گردد و در خواندن نماز قیام و رکوع و سجود و قعود بطور مسنون نمیگذارد بلکه مثل نمازیان مفلوجین کسالتی و استرخائی در اعضای او راه مییابد و جوارح خود را باکیف ما اتفق بسبب عدم مبالات بارکان صلوٰة یا بوضعی که مناسب راحت بدنی باشد میدارد و همچنین مثل محمومین پراگندگی حواس باطنه و شغفت وهم و خیال متعرض حال او گشته خلل عظیم در توجه قوای باطنه و اعضای ظاهره بسوی نماز می اندازد و اما شیطان پس وسوسه می اندازد در قبح وساوس و سبکی شان صلوٰة و قلت مبالات بآن و چندان

کار آمدنی نمیدانستن آن و این وسوسه جلد تر بکفر میرساند استخفاف و انکار فرضیت پیش می آید و آدمی کافر میگردد و دیگر وسوسه اش آنکه از حضور مخاطبه و مکالمه و لذت مناجات رب العزت غافل سازد باین طریق که شمار رکعات یا تسبیحات بخوبی باید دانست مبادا سهوی و غلطی واقع شود یا در متشابهات قرآن مجید حافظ را می اندازد که آنرا در خیال دارد تا بر صیانت از غلطی باوجودیکه همان نماز خوان یک بار یا دو بار یا صد بار آزمایش کرده که در بقای حضور هم تخلفی در رکعات نمیشود و نه در تسبیحات و نه تشابه در قرآن می افتد این کر شیطان است غرضش با وجود رکعات و تسبیحات و متشابهات نیست بلکه تنزل فرود آوردن است از مرتبهٔ اعلی بمرتبهٔ ادنی و هلم جرا تا که بمقصود اصلی رساند و مقصود اصلی آن رجیم همان انکار و کفر است اگر بفضل تعالی آن مقصودش سرانجام نشد پس نماز جاری بمقتضای اِذَا فَاتَكَ اللَّحْمُ فَاشْرَبِ الْمَرَقَ آهسته آهسته بخیال گاو خر می رساند تا که این صورت متحقق گردد که ع + بر زبان تسبیح و در دل گاو خر + گاو خر تمثیل است هر چه سوای حضور حق است گاو باشد یا خر یا نیل باشد یا شتر و طالبعلمان نداند که تامل در صیغ و ترکیب از آن قبیل نیست هیهات هیهات بلکه زیاده تر از خیال گاو خر مخل صلوٰة است و دانشمندان نپندارند که فکر استخراج مسائل غریبه از قرآن تکمیل نماز است بلکه تنقیص است و ارباب مکاشفات انکار نکنند که توجه هم در نماز بر زرتشت شیخ یا تجسس ملاقات ارواح و ملائکه تحصیل همان نماز است که معراج مومنین است لیکن این توجه هم شعبه ایست از شرک گو شرک خفی بلکه اخفی باشد و نباید دانست که سنوح مسائل غریبه و کشف ارواح و ملائکه در نماز قبیح است بلکه توجیه همت و قصد این کار در طویت و امتزاج این مدعا در نیت مخالف خلوص مخلصان است و اما سنوح کشف مذکورین پس از قبیل خلعتهای فاخره است که مخلصان مستغرق حضور حق را بسبب فرع نیتها با آن می نوازند پس حق ایشان کمالی است که در موطن مثال مجسم گردیده و نماز ایشان عبادتیست که ثمره اش بنظر رسید و آری ادعیه حاجات گو حاجات قلیلهٔ معاشیه باشد که بسبب اعتقاد انحصار حاجت روائی در ذات صمد مطلق از مصلی باکمال درعین صلوٰة صادر میشود از همین قبیل یعنی کمال نماز است و مشاورات با نفس در حوائج از قبیل وساوس قبیحه نقصان نماز است و آنچه از عمر منقول است که تدبیر سامان لشکر در نماز می فرمود پس باین قصه مغرور نباید شد و نماز خود را تباه نباید کرد بیت + کار پاکان را قیاس از خود مگیر + گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر + خضر علیه السلام را شکستن کشتی و کشتن کودک بگناه ثواب عظیم بود و دیگران را گناه عظیم جناب فاروق را مرتبه بود که تجهیز لشکر در نماز

محل نمی شد بلکه آنهم منجمله تکمیلات نماز میگردید زیرا که آن تدبیر از جمله ملهمات حضرت حق در دل ایشان بوده بخلاف
کسی که خود متوجه تدبیر امری از امور دینیه یا دنیویه شود بر هر کدام آن مقام منکشف میشود میدانداری مقتضای ظلمات

بعضها فوق بعض از وسوسه زنا خیال مجامعت زوجه خود بهتر است و صرف همت بسوی شیخ و امثال آن
از معظمین گو جناب رسالت مآب باشند بچندین مرتبه بدتر از استغراق در صورت گاو و خر خود است که خیال آن
با تعظیم و اجلال بسویدای دل انسان می چسپد بخلاف خیال گاو و خر که نه آنقدر چسپیدگی می بود و نه تعظیم بلکه مهان
و محقر می بود و این تعظیم و اجلال غیر که در نماز ملحوظ و مقصود میشود بشرک میکشد بالجمله منظور بیان تفاوت مراتب وساو
س است آنسالک را باید که آگاه شده بهیچ عائق از قصد حضوری حق منجم و پس پا نگردد غرض درین مقام علاج این محل
است بر وضعیکه فهم هر کس و ناکس تا بآن رسد پس اگر وسوسه از قبیل قبیح ترین ساده است و پس خود با التجای تمام عاجز
هر چند هر خیر منوط بفضل الهی است لیکن در بعض خیرها اسباب ظاهری چندان دخل نداشته و حصول آن مربوط بفضل
الهی است و بس از همین قبیل است دفع این وساوس و بخدمت شیخ خود عرض نماید زیرا که مرشد از وی داناترین کار
است بر تدبیری مفیدتر شاید آگاه سازد و دعا خواهد کرد و اگر وسوسه از طرف نفس یا از طرف شیطان سوای وسوسه
مذکور است پس علاجش آن است که اگر مثلا در فرض ظهر پیش آمده بعد از فراغ از فرض و سنت در خلوت و تنهائی بجهد
جدا اینکه وسوسه بخاطرش نرسد ده رکعت بخواند اگر در تمام رکعات خیالات ممتد نمانده بود و اگر در تمام رکعات خیالات
نمانده بعض بحضور و خالی از خیالات گزرانیده و بعض آن بخوش با آلودگی خیالات گشته پس بمقابل هر رکعات
که در آن وسوسه شده چهار رکعت مقرره نموده بحساب آن بگزارد و تدارک نماز عصر بعد مغرب کند و تدارک مغرب
بعد آن و علی هذا القیاس عشا و تدارک فجر بعد طلوع آفتاب کند تا نفل نامشروع نشود و چون این کار بر نفس شاق است
البته از آن باز خواهد آمد و خود را باز خواهد داشت و چونکه نفس در کار حق تعالی بر آید شکر الهی بسیار بجا آورد و مدارات نفس
مکافات آن بترفیه آرام دادن و خواهش او بموجب شرع بوی رسانیدن بعمل آرد و اگر تهجد از ملتزم آن بسبب
تسویل نفسانی یا شیطانی قضا شود صباح آن روزه دارد و اگر در روزه مخلی از مخلات شرعیه نفس و شیطان بسوی
کار آرند تنبیه آن بشب بیداری همه شب با آن روزه پیوسته است میباید و شیطان چون این را فهمید خود مایوس میشود
نفس را شریک غم می سازد و تا مدعای او بر آید در تنبیه و تادیب و تعذیب نفس و شیطان هر دو از شرارت باز می مانند بلکه

نفس منقاد حکم الهی میگردد و شیطان را مجال فرمان روائی در انسان نمی ماند ❊

افاده ۲ ❊ اگر در ادای زکوٰة نفس تعلل ورزد و آنرا گران فهمد بحکم حق تعالی راضی و شاکر نشود چهار چند قدر
زکوٰة مال خود حسبةً لله صرف کند تا نفس بار دیگر تعلل نورزد و او را به فهماند که بهر قدر تعلل خواهی کرد همان قدر مال صرف خواهم کرد

افاده ۳ ❊ حج و جهاد وقتیکه فرض گردد و در ادای آن نفس را چستی و چالاکی نبیند پس تامل کند که کدام چیز
باعث است که نفس بسبب آن در ادای حج و جهاد تقاعدی ورزد همان چیز را بگذارد مثلا اگر ریاستی و حکومتی مانع
است و فرمان روائی که بر صدها مردم دارد نمی گذارد که بحج و جهاد بچستی و چالاکی عازم شود پس ترک لباس و خوراک
و پوشاک و نشست و برخاست خود را بطور غربا و اذلا سازد در حین حج و جهاد بلکه جمیع عبادات با وجود منازعت و
کشاکش نفس دائمی شود لیکن در نفی و برکتی که در عزیمت و اطمینان حاصل میشود و صلاه در خصوصیت پیدا نمیگردد و چونکه نفس
رام شد و در عبادت به نشاط قدم نهاد موجب برکات و رونق عبادات میگردد و اگر با وجود در آمدن در امور جهاد
نفس بخوبی ادای عمل آن نکند و محافظت خود خواهد پس هر کاری که مشکل تر بود و دلکشتر بر نفس کار فرو تجفیف و بخلوت
همان کار مشکل از بر دو لازم و ضروری پنداشته بجا آرد و نفس را به فهماند اگر تقاعد خواهی کرد همین طور ترا در مسلکها
خواهم افگند تا آنکه باز آید و کوشش در کارهای جهاد درین زمانه از اهم مهمات است ❊

فصل چهارم در بیان طریق ادای طاعات

و آن مشتمل بر یک تمهید و پنج افاده است

تمهید اصل مقصود از تهذیب اخلاق و غایت مطلوبه از ادای طاعات اصلاح نفس است تا که نفس مطمئن شود
و از رذائل پاک گردد و تطهیرش از رذائل عین انصاف و دست بفضائل و نفس کشی که زبان زد عوام اهل
سلوک است خطای محض است چه کشتن نفس امور از طرف حضرت حق است نه با وجود حیات ممکن و آنچه ممکن است
همان است و معنی نفس را اصلاح کرده رام احکام شرعیه بایدش مثل آنکه انسان جاهل را عالم کند پس کشتن غلط است و آنچه مد
کشتن نفس بریاضات شاقه و تقلیل طعام و شراب معمول دارند این هم خطا است باین ریاضات نفس کشته نمی شود بلکه
بنیه انسانی مضمحل و بی طاقت میگردد و قابل عبادات شاقه نمی ماند و بسا که نفس را چستی و چالاکی باشد و اگر در وی
شکستگی پدید آید بوجهی شکسته خواهد شد بوجوه کثیره تازه خواهد گردید ❊

افاده ۱۰ + بهترین طریقهٔ اصلاح ارکان اسلام آنست که عظمت این ارکان بخوبی فهمیده شود چونکه فائده و غرض از آن
بسیار خواهد بود نسبت اهتمام آن و تدبیر اصلاح آن بسیار خواهد کرد پس حقیقت عظمت ارکان اسلام خصوصاً نماز
که عمده‌ترین آنها است بادراک آوردن خیلے دشوار است لیکن بحکم مَا لَا يُدْرَكُ كُلُّهُ لَا يُتْرَكُ كُلُّهُ
شمه از عظمت نماز تحریر کرده میشود پس بعد انموذجی از ارکان دیگر هم توان گفت پس اولاً تمثیلی باید شنید بادشاهی
است وسیع الممالک کثیر الرعایا و العساکر هزاران هزار بلکه بے نهایت و بیشمار کارخانهای او در مقامات مختلفه و اماکن
متباینه قائم اند و بهر کارخانه اقسام مردم موکل و متعین اند و گوناگون چیزها را در هر یک کارخانه مدخلت است مثلاً
مزارعان با وجود بسیاری و اختلاف مراتب بکار خود مشغول اند و زرگاوان در حوائج بیشمار استفاده مسخر و ذلول و علی
هذا القیاس اهل سیف در کاری هستند و اهل قلم در کاری دیگر و هر یک را حسب کار او امری تعیین و جایے مقرر و هر یک بسبب آن
کار علاقه و تعلقی میدارد بجناب بادشاه و هدیا فت آن علاقه در خود می یابد و بسعی و کار خود می نازد چونکه میداند که
بادشاه بی پروا محتاج هیچکس نیست هر علاقه که مرا با وی است از عنایات اوست و مایه افتخار و اعتبار من است لیکن
اهالی این تمام کارخانجات را با وجود تفاوت مدارج و مراتب و علو بعض آنها با علای مدارج کاریست معین کرده‌اند
تجاوز و تبدل ممکن نیست بنا علیه اجرت و جاه ایشان از زیادتی و نقصان تفاوت نه رسد بعد چیله خاص که بمقام نیابت
و منصب خلافت او را نواخته اند تصور باید کرد که او را واسطه قیام تمام کارکارخانجات کرده برای حضوری او اوقات
معین ساخته تا حسب آن اوقات حاضر شده عرض حوائج خود نموده و احکام حضور سلطانی را شنوده مصدر قیام
کارخانجات گردد چونکه او را همیشه اوقات دربارداری معین است بحضوری و بسبب تعیین وقت وی تعلقی
شدید است ارباب تمام کارخانجات نگران حال و مشتاق مقام او میباشند در هر بار احتمال ظهور چیزی منیع مرتبه
رفیع میباشند و تعین اوقات و تاکید حضوری در آنها عنایتی خاص حاصل از طرف بادشاه برای سائر ارباب کارخانجات
هویدا و منکشف میگردد و بهمین سبب آن چیله خاص بر تمامی رعایا و لشکر و اهل سیف و قلم ممتاز و معزز میباشد بهمین منوال
مخلوقات را از سنگ گرفته تا ملک باید فهمید که در احکام الهی مسخر و سرگرم اند هر چند ملائکه مقربین را مناصب عمده
و کارهای بزرگ مقرر است فاما از کار و منصب خود تجاوز نمی توانند کرد حضرت جبرئیل علیه السلام را در کارخانه حضرت
اسرافیل علیه السلام دخل نیست و همچنین حضرت اسرافیل را در امور جبرئیل دخل نه و علی هذا القیاس حضور دراخی و منصبی

که حضرت جبرئیل راست ایشان را نه از ان نزول است و نه عروج اما نزول پس بسبب آن نیست که معصوم
اند و عدم عروج و معراج گواه است بیت - اگر یک سر موی برتر پرم * فروغ تجلی بسوزد پرم حضرت آدم صفی الله
را الله تعالی بنابر خلافت پیدا فرموده مستعد کمالات بی غایات ساخته و مظهر کارخانجات کثیره کرده نزول و
عروج برای حقیقت انسانی مغرز فرموده اول افراد او را که حضرت آدم اند بوجهی مظهر اتم آن ساخته تا در سائر افراد این حقیقت
سرکه وی حاصل او است سریان کند و لهذا چنانکه چیله خاص شاهی مصدر هر امری از امور مملکت که منقسم بر همه
خدام سلطنت است میتواند شد مثلاً کاریکه بخدمتگاران و خواصان تعلق میدارد مثل مگس رانی و نعال برداری
و امثال آن از این چیله خاص هم عند الحاجت و خلوات متحقق میگردد و همچنین کاریکه به نقیبان و چوبداران تعلق میدارد
مثل پیغام رسانیدن کسی یا احضار آن عند الطلب از ان چیله خاص هم امثال این امور عند الحاجت بظهور
میرسد و همچنین کاریکه متعلق به منشیان و متصدیان است از فرامین نویسی و تحریر حساب و ضبط جمع و خرج از ان
چیله هم عند الحاجت طلب میکنند و کارهای عمده را مثل ایلچی گری و نظامت ممالک و ریاست جنود و عساکر
و امور متعلقه بوزارت بر همین قیاس باید کرد و همچنین اکمل افراد انسانی مصدر خدمات جمیع ملائکه مدبرات الامر میتواند شد مثلاً
در جهاد و اهلاک کفره بدعا و همت خدمتیکه بملائکه غضب تعلق دارد از ان بظهور میرسد و در ایصال منافع علیه
خدمتیکه بملائکه رحمت تعلق دارد از ان متحقق میشود و در تسبیح و اذکار بجا آوردن عبادات خدمتیکه بملائکه مسبحین
تعلق دارد از و رو می نماید و در تعلیم و تعلم و ارشاد و تلقین خدمتیکه بملائکه خدام وحی تعلق میدارد از دست او
درست می آید و در اقامت سلطنت عادله و خلافت کبری و قیام بمناصب امامت باطنه و نبوت و رسالت
و مراتب اولو العزم و خاتمیت خدمتیکه تعلق بملاء اعلی میدارد از و صورت می بندد و قس علی ذلک سائر الخدمات لخصص
حضرت حق جل و علی بنابر دربارداری خلیفه خود اوقاتی معین ساخت و بطریق ارث در همه بنی آدم آن استعداد را
مستور ساخت و اظهار آن را موقوف بر اختیارش فرموده و از راه کمال لطف و عنایت ببعثت رسل و انزال کتب
و انواع هدایات از خلق حاملان کتب و نواب نبوت و امثال آن از بواعث دواعی ظهور استعداد کامل در هر عداد ما فرمود
پس اوقات پنجگانه نماز که وقت کمال قربت و حضوری این اشرف مخلوقات است و لهذا بر خیر امت فرض شده اوقات
دربارداری است و شعبه از معنی خلافت و هر کس موجود هر که خواهد آن را جلوه گر نماید و هر که خواهد آن را برباد دهد

قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكّٰهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسّٰهَا اوقات نماز پنجگانه که بر بندگان فرض شده شاهد است
مقبول الشهادت بر تفوق حقیقت انسانی بر تمام حقائق مخلوقات گو افراد وی متفاوت و متناقص باشند بلکه تنزل
کرده باسفل سافلین رسند فی الحقیقت بسبب نزول ایشان باسفل سافلین همان تفوق ایشان است چه ابتلا باکبر
بلایا واقبح انواع تعذیبات نصیبهٔ ملازمان حضور بادشاهی میباشد ع هم بیشتر عنایت و هم بیشتر عتاب پس
مومن طالب کمال ایمانی را باید که حقیقت نماز همین طور داند که حضرت رب العزت که عظمت مملکت و سائر
اوصاف او را پایانی نیست از تمام مخلوقات مرا برگزیده بتاکید شدید بدربار داری پنج وقت اذن مطلق داده
محتاج باستیذان نه گذاشته و از منت برداری حاجبان و نقیبان سبکدوش ساخته و در عدم حاضری وعید شدید فرموده
پس خود را ازین نعمت عظمی که مقام غبطهٔ عالمیان است محروم کرده مستحق مقتضای وعید شدید شدن کدام مرتبه جهل
و سفاهت است همین قسم عظمت نماز را فهمیده حرکات صلوة بکمال آداب و خشوع که شایان قبول بارگاه بادشاه
حقیقی باشد بعمل آرد و خود را مدام در کار الهی دانسته اوقات نماز را بلا شبهه وقت دربار حضوری بپندارد و تلاوت
و تسبیحات وادعیه را مناجات و مکالمه و عرض حاجات خود پندارد این است حقیقت اجمالیه صلوة اما حقیقت
ارکان آن تفصیلا پس برای تفهیم آن تمثیلی تصویر باید کرد و بیانش آنکه وقتیکه چیله خاص شاهی عزم مناجات و قصد عرض حاجات
در دل خود مصمم کرده در دربار آقای خود حاضر شده بکمال خضوع و تعظیم می ایستد و از ما سوای او اعراض کرده دست
و سلطنت او در نصب العین خود ساخته دیده امید مناجات باوی در زد پس لابد بمجردی که آن بادشاه عالی
جاه بر عزم مناجات او اطلاع میابد و امید عرض حاجات او می بیند عنایت خاصه در باره او مبذول می نماید بدیده
قبول و محبت او را ملاحظه می فرماید و هر قدر که اقوال و افعال تعظیمیه از آن چیله منقاد صادر میشود عنایات شاهی در حق
او دوبالا میگردد پس وقتیکه آن بنده منقاد عنایات آقا را بجانب خود بیش از بیش متوجه میابد برای بجا آوردن
تخت بوسی یا امثال آن از تعظیماتی که مقدمه استیذان مناجات و توطیه عرض حاجات میباشد بجا می ورزد و بسبب
صدور این تعظیم عنایات بی غایات پادشاهی بسوی او متوجه شده اذن مناجات و پروانگی عرض حاجات
با و ارزانی میکنند پس آن عبد منقاد در شکر حصول اذن مناجات زبان خود را به ثنا و مدحی که شایان مولای او است
گشاده فعلی که مشعر به تعظیم آقای او است بجا آورده مشغول بمناجات و عرض حاجات میگردد و از بسکه این وقت وقت

نهایت کمال این عبد منقاد و غایت قرب آن بادشاه عالی جاه و شدت ظهور هیبت سلطنت و نهایت وضوح سطوت
مملکت است به مظنه سهو بعضی مضامین مناجات و مقام نسیان بعضی از حاجات بود لهذا او را امر می فرماید
که لمحه از مقام مناجات جدا شده خیال و عقل خود را درست نموده باز بمحل قرب داخل شود تا مدارک ما فات بخوبی دست
دهد و وقتیکه امثال این حالات قرب و مقامات اتصال برای عبد منقاد چند بار بسبیل تکرار ورود میکنند قانون
حسن معاملت و قدردانی و وفور قبولیت چنان اقتضا می فرماید که آن عبد را بان اعزاز و اکرام به نشستن مأذون
کنند لیکن از بسکه نشستن در دربار بادشاهی کمال سوء ادب است لهذا حکمت سلطنت چنان اقتضا می کند
که آن عبد را بنحو نشستیکه مناسب نشستن باشد مامور فرمایند مثلا بسوی پاهای خود دو زانو کنند تا بتقریب ادای خدمت
چیلی بنشینند همچنین وقتیکه مومن پاک مبرا از اشراک صحیح العقیده خالص النیة مجتنب از بدعت متخلی از رذائل و
متحلی بفضائل جان خود را از الواث بهیمیه و خباثت معنویه صاف نموده و تن خود را از انجاس حقیقیه و احداث حکمیه
پاک کرده و لوح خاطر خود را از نقوش التفات الی سوی الله مصفا ساخته و دل خود را از علائق غیر الله معرا کرده بقلب
و قالب خود متوجه الی الله گشته بکمال محبت و وفور رغبت بمضمون اِنِّیْ وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضَ را ورد سویدای قلب خود راسخ نموده و عقد تحریمه می نماید بمجرد این عقد رحمت الهیه بجوش می آید و
عنایت خاصه بسوی او متوجه میگردد که اِذَا صَلّٰی اَحَدُکُمْ فَلَا یَتَنَخَّمَنَّ قِبَلَ وَجْهِهٖ فَاِنَّ اللّٰهَ بَیْنَهٗ
وَبَیْنَ الْقِبْلَةِ وفی روایة فَاِنَّ الرَّحْمَةَ تُوَاجِهُهٗ اشارتی است باین معامله و هر قدر که اقوال تعظیمیه از تلاوت
قرآن و اذکار و ادعیه از و بظهور میرسد همان قدر عنایت رحمانی و فیض یزدانی در حق او مبذول میگردد تا اینکه رکوع که
توطیه عنایت تعظیم و تمهید نهایت قرب که عبارت از سجود است بجا می آرد و وقتیکه بعقل خالص خود ملاحظه می نماید که
بشمول این مقام رفیع که عبارت از سجود است مرا ماذون مطلق فرموده و هیچ مانع و عائق نگذاشته اند در ادای شکر
این نعمت کبری و موهبت عظمی راست استاده و مدح و ثنائیکه شایان او است بجا آورده جبین خود را بر خاک عجز میسائید
در مناجات و عرض حاجات مشغول میشود و از بسکه سجود مقام نهایت قرب و محل سنوح تجلیات جمال و ظهور سرادقات
جلال است لهذا مظنهٔ سهو مضامین بعضی حاجات گردیده بنا بر علیه چنان مامور شد که خود را ازان مقام رفیع فرو
تر آورده باز بهمان مقام رفیع برای تدارک ما فات من عرض الحاجات عود کنند و چون آن مومن پاک باین حالات

مرتبه بار بار متلبس میشود کاو ناسی تکرار درود و کثرت تحقق میگردد و قابلیت پروانگی نشستن پیدا میکند زیرا که تکرار دلالت
بر شدت انقیاد می کند بخلاف آنکه فعل تعظیمی از ان یکبار صادر شود چه محتمل است که آن فعل تعظیمی اتفاقا از و صادر شده باشد
لیکن بنا بر محافظت قوانین عظمت نعوذ بالله صلوٰة را خالی از عبادات نگذاشته تشهد که مشتمل بر نهایت اقوال تعظیمیه است امر فرمود
و نیز در قومه سری دیگر هم موضوع است بیانش آنکه هر رکنی از صلوٰة مشتمل بر حلاوتی جدیده و لذتی تازه است پس لا بد رکوع را
از سجود و قیام بفصلی جنبی ممتاز باید ساخت تا لذت هر رکن بر اسها نصیبه مصلی گردد و همچنین در جلسه ما بین السجدتین سری است
پس خامس بیانش آنکه وقتیکه شخصی در لیلة القدر به مقامی رفیع و پایهٔ بلند دفعةً فائز میگردد و تسلا دست او به پایهٔ تخت
شاهی رسید یا بدستار سربسته بهره ور گردد پس البته اقتران اشتغال و در ظن اتفاقی بودن این امر بخیال میگذرد و چون
این امر بتکرار تحقق می شود خیال اول مضمحل میگردد و همچنین وقتیکه این مشت خاک را با علای مناصب که سجود
بدست می آید می نوازند البته محل حدوث ظن اتفاقی بودن این امر در قلوب سائر عالمیان بلکه در قلب نفس
این مصلی هم هست پس بنا برازالهٔ این ظن در هر رکعت این مومن پاک را باین خلعت فاخره دو بار می نوازند این است
اشارهٔ اجمالیه بسوی اسرار ارکان صلوٰة و اما تفصیل آن پس بنا بر تنگی مقام بر ذکای اهل فطانت حواله کرده شد
چونکه برین معنی بخوبی آگاه بوده مواظبت خواهد ورزید امید از فضل الٰهی است که حسب استعداد خود مورد الهامات
صادقه خواهد شد و از ینجا پی باید برد بسر قول فاروق که اُجَهِّزُ جَیْشِیْ وَاَنَا فِی الصَّلٰوۃِ در بار خود تدبیر عساکر
مسلمین که موجب مزید قوت شوکت دین متین باشد میفرموده لهذا هر قدر که فتوح در ازدیاد اسلام در عهد او روداد
در هیچ عهد معلوم نیست الغرض تحقیق معنی ایمان در دل انسان بمنزله تخمی است که مخفی در زمین ساخته شده است و چونکه
مستحکم بکلمه شهادت شد و وجودش مشهور و معروف عوالم الٰهیه گردید و بزبان حال صدای تهنیت وجودش و
قبولیت او از طلا اعلا سر بر زده مسامع اهل عوالم را زینت بخشید بمجرد صدور کلمه شهادت مامور بحاضری دربار دوگانه
گشته به بسیاری از احکام تطهیر که مقدمه قصد دربار است و تعلیم آداب قولیه و فعلیه و غیره حضرت تجهیز مسیر معزز و مفخر
گشت افاده -۲- چونکه انخلاع از اموال که بموجب منطوق جَعَلَ اللّٰهُ لَکُمْ قِیٰمًا عماد زندگانی این جهانی است
کلیه اموریه نیست و بساهت کل انسان وقتیکه مسلمان شد به آن وقت لا در شود بلکه از سابق المال در بود بنا بر علیه زکوٰة را
ضمیمه نماز فرموده تا مال که اکثر موجب غفلت و نخوت میباشد و محبتش زنگ آئینه دل میگردد در حق مسلمان نوعی

از حضوری علی الدوام بخشد شرحش آنکه چون مرد مسلم آورد دانست که بارکان اسلام مامور است و از اهتمام ارکان خمسه
که از ان جمله زکوٰة است در دلش قرار یافته همانوقت در پی تفتیش اجناس اموال گردید که کدام از قبیل این زکوٰة است
و کدام نیست و هر چیز از قبیل اول است مقدار شرعی چیست و آن مقدار را چه قدر زکوٰة و گذشتن سال که شرط زکوٰة است از کدام
وقت شروع پس این اهتمام او دائما مشکر خاطرش گو در عین تدبیر تثمیر اموال خواهد ماند در همه آن اوقاتش نوعی از حضوری
حق نصیب او خواهد بود و چونکه معنی فرضیت بخوبی خواهد فهمید یعنی حکمی است از احکام الٰهی ادای آن بنا بر حکم بر من لازم
است و نیات دیگر از ابتغای ثواب یا رفع حاجت فقیر یا صله رحم یا آوازه و صیت خود بجود و کرم در جنب نیت اولی
امر الٰهی مضمحل یا منعدم خواهد گردید و استغنای جناب صمد مطلق در ذهن وی خواهد بود و خواهد دانست که اینقدر مال که بمن
در هر سال بطور پیشکش و نذرانه مقرر گشته تا بحضوری او رسانم محض بنا بر حکمت افزایش انعام جلیل القدر خود برمن
مقرر فرموده و بنا بر علیه اخذ زکوٰة صاحب حق امام وظیفه است و گویا در دست الٰهی حواله میکند چنانچه نکته قرآن و حدیث
بران دلالت دارد پس حال مسلم در ادای زکوٰة هر سال مشابه کسی است که از حضور پادشاه عالیجاه بی پروا بامری اکید
و حکم متحتم مامور است که از اشیای مملوکه و مستعمله خود اینقدر هر سال بطریق نذر عید یا جشن بحضور ما آورده باشد که ما
بدست عنایت خود آن را قبول فرموده مورد تفضلات خواهیم ساخت پس اهل کارخانجات دیگر که اینطور نذر گذرانید
از ایشان در عید و جشن مطلوب و معمول نیست بلکه نمی توانند گذرانید مگر آن علو منصب و کمال عزت و تحشّم
که در بارگاه پادشاه هست می باشند و آن شخص مدام در مزید ترقی میماند و غفلت او در عین اشتغال اموال رو نمی دهد
فائده چنانکه سلاطین ذوی الاقتدار ساحت شعار اموال نذر و نیاز را در مخارج خاصه خود صرف نمی نمایند بلکه در حوائج
سائر اهل عزت و افتخار مثل شاهزاده های عالی مقدار و امرای کبار تجویز بذل نمی فرمایند بلکه مصارف امثال این اموال محتاج
ایشان ذوی الحاجات و نعامات اند و بس همچنین حضرت ملک الاملاک اموال زکوٰة را بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که منجانب
آنجناب فی الحقیقت از مخارج خاصه حضرت رب الارباب است و بر سائر بنی هاشم که علاقه اخوت و نبوت با آن جناب
میداشتند تحریم فرمود و مصارف آن اموال ذوی الحاجات معین نمود پس کسانی را که بر ایشان صدقات تحریم فرموده
غرض افتخاری حاصل شده که شکر آن بهیچ زبان ادا نمی توانند کرد اگر فقط در مقابله همین نعمت صدها انواع عبادات و هزارها
اقسام طاعات بجا آرند شایان می نزد و سبب مقابله فضل این نعمت عظمی بکفران و ارتکاب عصیان یکدام پایه میرسد

افاده ۳ - در فرضیت صوم ماه رمضان یک نوع توجه و التفات مرد مومن تمام سال بسوی حکم الهی و تعظیم امر وی تعالی می ماند و انتظاری میکشد و استعدادی مینماید که هرگاه رمضان خواهد رسید چنین و چنان یعنی روزه نماز تراویح و قرآن ادا خواهم نمود و درین انتظار و استعداد و خلوص نیت مردم مختلف الحال میباشند و حسب آن اختلاف مدارج مقبولیت آنها مختلف میشود و بجهت این انتظار تمام سال مشابهتی بزکوة وارد چنانکه سابق در زکوة مرقوم گشته و هرچند روزه بر امت معین بود لیکن تخصیص ماه رمضان برای این امت بجهت عنایات بی غایات حضرت حق تعالی است که برین امت مرحومه فائض است نظر بضعف بدنی و کمی عمر و قلت همت و توفیق مزاولت اعمال شاقه ماه موصوف و لیلة القدر مقرر شده تا بدون مزاولت اعمال شاقه بوساطت برکات ماه موصوف و شب قدر فائز بدرجات عالیات مثل پیشینیان بلکه زائد از ان شود و در هر سال یکبار لکدکوبی قوی بر نفس میکند که اثر آن تمام سال میماند و شهوت و غضب و حرص او را اصلاحی پدید می آید گو هر انسان را بر آن آگاهی نشود ۞

افاده ۴ - الحج بس منزلة آنست که بادشاهی مقامی معین کند و آنرا مورد عنایات بی غایات خود سازد و هر که در آن مکان طلب نماید آنرا نهایت مورد فیوض خود سازد و در اقران او معظم و معزز کند حتی که اگر کسی بدون طلب هم در ان مکان داخل شود او راهم بعنایاتی که لیاقت آن میدارد مشمول سازد بوجه من الوجوه عزتی و عظمتی او راهم در اقران خود حاصل شود و او را خالی محض از اعزاز و عنایات ندارد القصه آن مکان را خوان یغما کرده باشد پس هر که بنا بر طلب حاضر شده باشد او را بر طبق حال او معزز و منعم سازد و هر که بدون طلب آمده باشد او را موافق حال او بوجه من الوجوه معزز و منعم کند همچنین بادشاه علی الاطلاق خانه کعبه و اطراف او را که مسمی بحرم است از تمام ارض ممتاز ساخته مورد فیوض خود کرده است و مثل خوان یغما برای هر کس و ناکس مبذول ساخته پس هر که بنا بر طلب آنجا حاضر شود و آن بنی آدم اند پس بانواع نعم الهیه مشمول میشود که از انجمله مغفرت عام است که تمام گناهان او می آمرزد و باعتبار رفع گناهان چنان میشود که گویا الحال پیدا شده هیچ گناه بروی نیست آینده راهم در عنایات یزدانیه و کفالات رحمانیه مشمول می ماند و هر که بدون طلب درین مقام متحقق گردد مثل حیوانات و نباتات پس ایشان هم بحرمت حرم معزز شده از امثال خود امتیازی حاصل می نمایند پس مومن پاک را باید که این امر عظیم را یعنی طلب پروردگار را در مثل این مقام این چنین عاجز را محض برای اعزاز و اکرام تصور کرده عظمت حج در دل خود راسخ گرداند ۞

افاده ۵ - باید دانست که جهاد امریست کثیر الفوائد عمیم المنافع که منفعت آن بوجوه متعدده به جمهور انام میرسد مشابه باران که منفعتش نبات و حیوان و انسان را احاطه کرده و منافع این امر عظیم دو قسم است منفعتی عامه که مومنین مطیعین و کفار متمردین و فساق و منافقین بلکه جن و انس و حیوان و نبات در آن اشتراک میدارند و منافع مخصوص بجماعات خاصیه یعنی بعضی اشخاص را منفعتی حاصل میشود و بعضی دیگر را منفعتی دیگر اما منفعت عامه پس بیانش آنکه چنانکه تجربه صحیحه ثابت شده که بسبب عدالت حکام و دیانت اهل معاملات و سخاوت و جود ارباب اموال و نیک نیتی جمهور انام برکات سماویه مثل نزول باران بر وقت و کثرت نبات و نفاق مکاسب و معاملات و دفع بلایات آفات و نمو اموال و ظهور ارباب هنر و کمال بیش از بیش متحقق میگردد همچنین مثل آن بلکه صد چند از ان بسبب شوکت دین حق و عروج سلاطین متدینین و ظهور حکومت ایشان در اقطار و اکناف زمین و قوت عساکر ملت حقه و انتشار احکام شرع در قری و امصار بظهور میرسد چنانچه حال هندوستان را با حال روم و توران در نزول برکات سماویه باید سنجید بلکه حال هندوستان را درین جزو زمان که سنه یکهزار و دو صد و سی و سوم است که اکثر آن درین ایام دار الحرب گردیده بحال همین ولایت که پیش ازین قریب چهار یا سه صد سال بوده در نزول برکات سماویه و ظهور اولیای عظام و علمای کرام قیاس باید کرد و اما منافع مخصوصه پس حصول آن نسبت شهدای مومنین و غزاة مسلمین و سلاطین ذوی الاقتدار و جوانمردان کار مستغنی از بیان است و اما بنسبت ارباب بواطن صافیه پس حصول ترقیات عظیمه در اوقات قلیله و فوز مراتب ولایت و مناصب جاهات بریاضات سنیه است و اما بنسبت علما پس انتشار علوم حقه و کثرت معلمین و متعلمین و فوز علما بمراتب احتساب و قضا و اجتهاد و افتا و قیام بر منصب امامت باطنه یعنی دعوت علی الظاهره بسوی ملت مقبوله و حصول خلعت نیابت انبیا بسبب اعتقاد حقه و احکام مرضیه و ظهور امر بالمعروف و نهی عن المنکر است و اما بنسبت عوام صلحا پس وفور رغبت ایشان در صلاح و تقوی بسبب اعزاز اهل صلاح و اهانت اهل فجور و بسبب شهرت امور محموده و مشروعه و خمول امور مذمومه و منسوخه و نیز تضاعف اجر طاعات ایشان بسبب انقیاد سلاطین اهل اسلام و اکرام علمای ذوی الاحترام و اولیای عظام و بسبب دخول در جماعت عظیمه کافه اهل اسلام است و اما بنسبت عوام مومنین پس حدوث نیت صحیحه در معاملات و میلان بسوی طاعات در قلوب ایشان بسبب انتشار انوار دین حق و الطاف جوانمردان و نقبا و دور رسوم شرکیه بسبب شهرت آن اگرچه تقلیدا باشد و نیز رفاهیت معاش بسبب نزول برکات سماویه و بسبب عدالت سلاطین ذوی الاقتدار و جود کرمای سخاوت شعار و انتظام امور معاشیه و معادیه ایشان

بسبب متبع بودن قوانین شرعیه است اما بنسبت فساق و فجار پس حصول ترہیب یعنی حدوث کراہیت در قلوب ایشان از فسق و فجور بسبب سریان انوار ملت حقه در قلوب بنی آدم بسبب رسوخ شناعت افعال قبیحه در عقول جمهور انام بسبب شهرت ملت حقه و نیز دست کشیدن از اظهار منکرات و بدعات بسبب خوف اقامت حدود و تعزیرات یا خوف لحوق عار بسبب طعن اخوان و ملامت اقران بسبب شهرت قبح منکرات و بدعات است اما بنسبت اهل نفاق پس استقامت ایشان بر دین حق ظاهرا و عدم دخول ایشان در زمره کفره فجره بسبب خوف قتال یا بسبب ملاحظه عزت اهل ایمان و ذلت اهل طغیان و نیز امید سرایت نور ملت حقه در قلوب ایشان بسبب انتشار انوار ملت حقه و نزول برکات سماویه و بسبب ملاحظه شوکت اهل اسلام و بسبب مخالطت با اولیاء عظام و علمای کرام و انعکاس انوار و نفوذ مواعظ این بزرگواران در قلوب ایشان است اما بنسبت کفار اهل ذمه پس فایده معیشت بسبب نزول برکات سماویه و نفاق سبب عدالت سلاطین و ظهیرا از لصوص قطاع الطریق و امید حدوث رغبت بسوی اسلام بسبب مخالطت با اهل حق و شهرت رسوم ایشان بسبب ملاحظه انتظام امور معاش و معاد اهل دین حق بسبب اتباع شرع است اما بنسبت اهل حرب پس در حق کسانیکه در جهاد از دست اهل اسلام مقتول شدند با وجودیکه ایشان اقل قلیل میباشند چه اکثر در محاربات مقتولین اقل قلیل به نسبت فارین میباشند خصوصا وقت ظهور شوکت جانب مخالف القصه در حق ایشان مقتول شدند باعث تخفیف عذاب و تقلیل عقاب است چه اگر مقتول نمی شدند بیشتر بر کفر خود تا مدتی باقی میماندند پس لا بد کفر ایشان متزاید میشد و هر قدر که کفر متزاید میشود باز در آن عقاب متضاعف میگردد اما در حق ذراری ایشان از نساء و صبیان پس از بسکه ایمان ایشان بسبب استرقاق مخالطت با اهل حق بدست می آید لهذا حصول منافع صحبت اهل حق در حق ایشان مظنون بیقین این است پاره از ذکر منافع جهاد اما تفصیل آن پس احاطه اش درین مقام نمی تواند شد القصه وجوب جهاد بر اهل ایمان و امر باقامت آن الی انقراض الزمان در کارخانه تشریع مشابه انزال غیث و اجرای انهار است در کارخانه تکوین اما تلف شدن چندی اشخاص فاسد الاستعداد مثل بعضی از اهل اسلام که مانع از وقوع جهاد میشوند و راه مخالفت غزات و مجاهدین بسبب خبث باطن و حسد و محبت کفره می پیمایند در ورطه هلاکت ابدی خود را می اندازند و در زمره خبثه منافقین داخل میشوند پس در عموم منافع جهاد مخل نمی تواند شد چه محض باران است که عموم نفع او در حق جمهور انام بدیهی است با وجودیکه بعضی از اشخاص بسبب انهدام عمارت یا طغیان سیول در انهار تلف میشوند

خاتمه در فواید متفرقه

و آن مشتمل بر پنج افاده است

افاده ۱ باید دانست که استماع غنا بی مزامیر و اختلاط امارد بدون شهوت اگرچه از ممنوعات شرعیه نیست لیکن اشتغال این امور در حق سالکین راه حق خصوصا در حق طالبین راه نبوت خالی از خلل هم نباید فهمید بیانش آنکه اشتغال این امور هم در حق مبتدیان ست و هم در حق منتهیان اما در حق مبتدیان پس تفصیلش آنکه جمیع ارباب طب روحانی اتفاق کرده اند برآنکه سالکین راه حق را ایفای حقوق نفس ضرورت است و اتباع حظوظ آن مضر لا سیما حظوظیکه لذات آن درجه بنفس راسخ گردد و حلاوت آن سویدای دل مستحکم نشیند و نفس در طلب آن تمامی سرگردان گردد و پر ظاهر است که اشتغال این امور از قبیل حقوق نفس نیست چه گاهی بسبب ترک آن ضعف و ناتوانی در جسم پیدا نمی آید چنانکه بسبب ترک اکل و شرب و همچنین گاهی بسبب ترک آن اختلال حواس و پراگندگی عقل و کرب طبیعت حادث نمی شود چنانکه بسبب ترک نوم و استراحت و همچنین گاهی بسبب ترک آن مظنه وقوع در ممنوعات شرعیه متحقق نمی گردد چنانکه بسبب ترک جماع القصه اشتغال این امور هیچ از عقلا از قسم حقوق نفس نمی تواند شمرد پس اشتغال این امور نیست مگر از حظوظ نفس بلکه از همان حظوظ که طالب را اجتناب از آن اوکد است چه صوت خوش و صوت دلکش از همان قبیل است که لذت آن در رشته قلب فرو میرود و اثر آن علی مر الدهور و الاعصار بدل نفس تشبث مینماید و نفس را در طلب آن هیجانی و سر گرانی فرا میگیرد و علاوه برین آنکه اشتغال این امور از جنس مباحات ماست که من وجه اتصالی با امور محرمه میدارد و در بعضی اوقات بعضی اشخاص را بسوی معاصی کشان کشان میبرد مثلا شدت تعلق قلب با استماع غنا منجر بارتکاب استماع مزامیر میشود و کثرت اختلاط امارد در خلوات بحدوث شهوت میکشد چنانچه بر اهل فطانت و تجربه کاران پوشیده نیست و اجتناب از اشتغال این امور مباحه شعار اهل التقوی و صلاح است چنانچه در احادیث کثیره صحیح و کسیکه بملکه التقوی و صلاح خود معتمد شده اقدام بر اشتغال این امور نباید کرد که کلام هدایت التیام إِنَّ الشَّيْطَانَ يَجْرِي مِنَ الْإِنْسَانِ مَجْرَى الدَّمِ در ازاله اشتغال این ظنون شافی و کافی است اما در حق منتهیان پس اعتیاد استماع غنا منجر دیگر میباشد و تعلق قلب با او مضرتی دیگر اما مضرت اعتیاد باستماع غنا پس تفصیلش موقوف بر تمهید مقدمات است

بیانش آنکه هر انسان سلیم الوجدان در باطن خود یافت میکند که کیفیت غضبیه امری دیگر است و ملکهٔ شجاعت
امری دیگر اگرچه آثار و احکام آن هر دو باهم متجانس و متماثل میباشند مثلا ضرب و قتل از عروض غضب هم
سر میزند و از ملکهٔ شجاعت هم صادر میشود لیکن اول از عوارض سریعة الزوال است و صدور افعال ازان
بے انتظام و ثانی از ملکات راسخه است و صدور افعال ازان با انتظام و استحکام و اول از کیفیات مذمومه است
و ثانی از ملکات محموده پس طربان غضب و صدور آثار آن اگرچه محل ظهور آثار شجاعت نیست بلکه بتوان
لیکن غلبهٔ آن کیفیت و تسلط آن بر نفس و اتباع مقتضای آن بحیثیکه هرچه غضب او تقاضا کند بجا آرد
خواه موافق عقل و عرف باشد خواه نه بلکه شجاعت را بی رونق می سازد و چنانکه صاحب شجاعت متین با تمکین
میباشد همچنین صاحب غضب سبک مزاج و بے وقار چون این مقدمه ذهن نشین شده پس در اصل مقصود کمال تعمق با
نمود و نظر غائر را کار باید فرمود که هیجانی و غلیانی که بسبب استماع صوت خوش در باطن انسان پدید می آید اگرچه
فی نفسه از امور قدسیه الهیه نیست چه مثل همین حال بر نفس فساق و فجار بلکه مبتدعین و کفار بلکه بر نفوس سائر حیوانات
وارد میشود لیکن بسبب اختلاط انوار عبادات و طاعات و آمیزش محبت خالق الارض و السموات یک گونه تائید سالک راه
حق را در بادی نظر مینماید و از حالات محموده بالعرض معدود میگردد و اما در جنب مقامات و آثار حب ایمانی بمثابه هیجان کیفیت
غضبیه است در جنب شجاعت و چنانکه فتیلهٔ آتشی از زیر پارهٔ زر یا سیم می افروزند و بسبب تیزی آتش در آن
پاره تغلغلی حادث میشود حتے که مثل آب شده کفهائی او هویدا میگردد و خلاصهٔ او درته می نشیند پس امر مرغوب
فی الحقیقت همان است که درته نشسته است و این کف که بر روئے کار آمده هیچ کار آمدنی نیست فَأَمَّا الزَّبَدُ
فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ همچنین بسبب استماع غنا هیجانی که بر روئے کار می آید
تمام باطن مستمع را میگیرد و امور ناشی از مرغوبات نفسانیه و احکام بهیمیه که با انوار قدسیه ممتزج گشته سر بفلک کشیده اند
و احکام و آثار حب ایمانی درته او مختفی گشته و این هیجان اصلا در نزد معتقدین کار آمدنی نیست آری مثل طلسمی است که برای
نظارهٔ تماشائیان ملکوت بر روئے کار آمده پس اتباع امثال این امور و اعتیاد باسباب تحصیل آن رونق مقامات حب ایمانی می شکند
چه کار صاحب ایمانی سراسر اطمینان است و تسکین و وقار است و تمکین و کار اهل وجد سراسر اضطراب و پیچ و تاب [illegible]
تعلق قلب با ما . دیگر بیانش آنکه اگرچه میل به حظوظ نفسانیه در حق ایشان مضرتی نمیرساند لیکن رسوخ حب که

در سویدائے قلب بنسبت ایشان سم قاتل است و تعلق قلب با ما از همین قبیل میشود یا آخر منجر باین امر میگردد
چنانچه بر صاحب وجدان سلیم پوشیده نیست و بسبب همین امور مذکوره از اکابر سالکان راه حق مثل انبیا و صحابه چیزی از
امثال این امور ماثور نیست بلکه آنچه از کلام هدایت التیام ایشان بنزد کافی اهل فطانت هویدا میگردد نوعی اجتناب و
اشعاری بکراهیت این امور است چنانچه بر جمهور اهل حدیث پوشیده نیست و اما عدم تصریح آنجناب بتحریم امثال
این امور پس بنا بر حکمت غامضه است بیانش آنکه این امور هیچ مفسده از مفاسد شرعیه بالفعل مشتمل نیست با وجود
بسبب کمال رغبت نفس بسوی آنها و شدت اشتهار آنها در طوائف انام اجتناب ازان از جمهور انام دشوار می بود پس اگر
نهی صریح از امثال این امور در شرع وارد میشد قطع نظر از ظهور مفاسد و مضرت آن ارتکاب معصیت شرعیه هم بجمهور
برین مولازم می آمد و گشته امت مرحومه بشقاوت عصیان گرفتار میشد بنا علیه بر اشعاری بکراهیت امثال آنها
اکتفا کرده شد پس طالب حق را باید که با امثال این امور اعتیاد نورزد و آنرا در سویدائے قلب خود جا ندهد و در طلب آنها
سرگردان نگردد و التفاتی صمیم قلب بسوی آن ننماید آری اگر بطریق امور اتفاقیه امثال این امور پیش آیند مجانبت
با انکار آن امور ضرور نیست و تعرض بحال فاعلان آن جائز نه تا تشدد فی الدین و تحریم حلال لازم نیاید و اگر بر مجلسها خود
بلکه سائر طالبان راه حق که کمر همت در رضا جوئی حضرت حق جل شانه بسته باشند اظهار کراهت این امور نهی آن اشتغال کنند
احسن و اولی ترست فاما آنانکه امثال این امور را از وسائل قرب الهی دانسته در زمرهٔ عبادات شرعیه داخل نمایند
ایشان بلا شبه اهل بدعت اند

افاده ۲ ۰ ۵ آنچه درین کتاب از تخلیه و تحلیه مرقوم شده بدو وجه متحقق میشود وجه اول طریقهٔ اصحاب الیمین است
بیانش آنکه مرد مسلمان افعال و اقوال خود را بمیزان شرع سنجیده قدری ضروری از تخلیه و تحلیه بدست آرد و امید
اجر جزیل بر سعی جمیل خود باشد و از حظوظ نفسانیه مباحه و لذات جسمانیه جائزه اجتناب نورزد مثلا در فراهم
کردن اموال و جمع نمودن امتعه و اقمشه و کنز کردن مال و منال سعی جمیل نموده بکار برد اگرچه در ادائی انفاقات
واجبه مثل زکوٰة و صدقة الفطر و نفقات اقربا تساهل نه نماید و علی هذا القیاس پس سعی این شخص مشکور و حسنات او
بقدر اعمال خود ماجور خواهد شد و بدرجات جنت برحسب عبادات و طاعات خود فائز خواهد گردید وجه دوم طریقهٔ
سابقین است بیانش آنست که ایشان اکتفا بر قدر ضروری از تخلیه و تحلیه نمی نمایند بلکه اخذ بعزائم بعالی همم می فرمایند

وقطع تعلق از ماسوی الله میباید حتے که از مال و عیال و از جوارح و اعضا و از مساعی و اعمال خود هم منقطع العلاقه
میباشند و همه را از ان منعم حقیقی و مولاے تحقیقی خود میشناسند مثلاً دست خود را دست خود نمی دانند و سر خود را سر خود نمی
پندارند و تمامی حشمت و شوکت و مال و منال و سائر اسباب نیاز از ان حضرت حق جل شانه فهمیده هرگز تفاخر و تکبر
بران نمی کنند و در صرف آن بمرضیات او سبحانه دریغ و قصور نمی نمایند و وسوسهٔ آنکه زندگانی و معاش ما بچه طور خواهد
گذشت هرگز در خیال ایشان نمی گذرد و مثلاً اگر ایشان احتیاجی شدید بسوی طعام میدارند و صرف آن از خزانهٔ
مولائی حقیقی خود رسانند در صرف کردن آن هیچ صرفه بکار نبرند حتی که مشاقی و مساعی که در تحصیل غذای
مولائی خود بجا آورده اند آنرا هم هرگز از آن خود نمی شمارند مثلاً اگر همگی اعمال ایشانرا حق جل و علا بجزای کفری
فرماید یا بلا سبب حبط نماید هرگز حرف گله و حکایت و شکایت بخیال و وهم ایشان نخواهد گذشت که این اعمال ما رایگان
گردیده و حیف که از آن ما بود که از دست ما رفته بلکه دانند که مالک حقیقی در ملک خاص خود تصرف فرموده ما را با آن امور
هیچگونه علاقه نیست بلکه نسبت آن اعمال از دست ما بشابه چیزی است که مالکش آنرا در صندوقی که محض مملوک
اوست نهاده باشد پس آن صندوق را اصلا با آن چیز علاقه نه مثلاً اگر مالکش همگی آن چیز را برباد کند هرگز صندوق
را محل اعتراض نه بلکه بعضے این بزرگواران را مقامی عطا میفرماید که از لوازم قیام آن مقام است که در دل ایشان تقاضای انعام
رحمت ربانی و خیرخواهی جمهور انام فواره صفت جوش میزند حتے که اگر ایشان برین مطلع شوند که اعمال جلیله ایشان
به بعضے از عصاة عطا فرموده اند و بسبب همین اعمال کار ایشان درست شده حال بد مآل ایشان به بهی آمده
البته این بزرگواران را بسبب حصول نجات آن عصاة از مهالک عقوبات بسبب اعمال ایشان سروری و فرحتی
هم رسد بنابر آنکه بنده از بندگان حق بسبب اعمال ایشان از مهالک مهوات نجات یافت چنانچه شیخ سعدی
شیرازی از احوال شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی قدس سره العزیز نقل نموده که آن بزرگوار شبی در مناجات
مضمون این بیت را ادا فرموده ٭ **بیت** ٭ چه بودی که دوزخ ز من پر شدی ٭ مگر دیگران را رهائی شدی
الغرض چون این معنی یعنی تبری بعض از امور دنیا و عقبے در خلال و جا بگیرد و در جذر طبیعت او مستحکم می نشیند
و فنای اراده بالکل رسید بعنایت غیبیه او را اصطفا کرده بشابه چیله خاص که بادشاهان ذوی الاقتدار بعضی
را از سائر رعایا تمیز داده بخلعه خاص ملقب میفرمایند برگزیده میکنند پس چنانکه چیله خاص را فرمان مطلق در تصرف

انگشته مولائی خود میباشد و تمام سلطنت او را بخود نسبت میکند نماید مثلاً چیله خاص بادشاه هندوستان را میرسد که گوید
که سلطنت ما از شهر کابل تا لب دریای شور است همچنین اصحاب این مراتب عالیه و ارباب این مناصب رفیعه را در
مطلق دیده تصرف عالم مثال و شهادت میباشند این کبار اولی الایدی و الابصار را میرسد که تمامی کلیات آنجا
بخود نسبت نمایند مثلاً ایشان را میرسد که بگویند که از عرش تا فرش سلطنت ماست معنی این کلام آنست که از عرش
تا فرش سلطنت مولائی ماست و ما را با همه حسب نسبت اتحادی است با هیچ چیزی خصوصیتی نیست تا آن چیز
با ما منسوب باشد و غیر آن بما منسوب نباشد والله اعلم بالصواب ٭

افاده سوم ٭ حالات و مقامات و فضائل که مندرج این رساله است هر که متصف بآن شود یا صرف
بدریافت علمی آن بهره مند شود او را لازم است که در تعظیم و تکریم عاطلین و غافلین این امور کوتاهی نکند حسب
حال هر یک حق تعظیم او ادا نماید چه هر مسلم از گفتن نام پاک حق جل شانه منحصر نیست پس ادا تعظیمش بجهت
تعظیم این نام پاک میباید این نام پاک اسم جلیل القدر است که بمقابله آن هیچ چیزی نمی سنجد و اگر نکته
کمال آن نمی رسد وجه وصول بآن بپایان نیست و ثانیاً حال آنکه از انجام خود را ملاحظه کرده از تکبر مبتر
شده خفض جناح نماید چه هر کس را رسید و خلقت لا بعقل محض و تا کاره بحث بود و انجام هیچ کس را معلوم نیست
که چه خواهد شد و ثالثاً بلحاظ عموم رحمت و قدرت حضرت حق جل شانه از رحمت و قدرت او هیچ بعید نیست که
در یک لحظه انسان را از قطب الاقطاب رساند مومن باشد یا کافر در یک لحظه فائز بنعمت ایمان فرماید و حال آنکه
او را به نعمت قطبیت بنوازد رحمت و انعام او موقوف بر محنت و استعداد نیست بلکه محنت و استعداد هم از
انعام عام اوست اگر احدی را بمرور دهور و بعد محن شدیده نعمتی عطا شده نه پندارد که عطای الهی بدون این قسم محنت
جائز است که بهزار درجه بهتر از ان در یک لمحه عطا فرماید

افاده چهارم ٭ باید دانست که آنچه از تهذیب اخلاق به تخلی از رذائل و تحلی به فضائل و اصلاح اعمال و
عبادات مفصلاً بیان شده آنهمه برای کسی است که طالب رضای حق تعالی باشد و برضای وی مقبولیت
و عزت و اعتبار به بارگاه حضرت ذو الجلال حاصل نماید و مدار نجات بر این امور نیست بلکه مدار نجات صرف کلمه
است که از صدق دل و اعتقاد درست گویند و از اعتقاد بد کلمه کفر محترز بود هر چند کبار محرمه مثل زنا وغیره از وی صادر شود

پس ہر کہ تصدیق و اذعان دل کلمہ گفت نجات خواہد یافت و بہ بہشت خواہد رسید و ہر کہ معتقد و مصدق مضمون کلمہ خواہد بود لابد کہ قبائح را قبیح خواہد دانست و بیزار و پشیمان از آں خواہد شد گو بالکل آں را ترک نکند بلکہ مرتکب آں ہر روز چند بار بلکہ صد بار شود و ارتکاب گناہ ہم صور مختلفہ دارد و ارتکاب گناہ بایں صورت کہ گناہ کند و در عین مشغولی بگناہ حق تعالےٰ را غفور رحیم داند و ہمیں دانست موجب جرأت و دلیری او بر گناہ گردد اقبح وجوہ ارتکاب معاصی است چہ بایں صورت مرتکب گناہ شدن گویا استہزا بہ حضرت حق جل شانہ کردن است معاذ اللہ من ذلک و ایں صورت موجب توجہ غضب الٰہی بر مرتکب گناہ میگردد و شخصی در وقت گناہ خود اہل انکار رفتہ و مستحق عقاب داند گو من بعد توبہ نکند انجام ایں چنیں شخص انشاء اللہ تعالےٰ نیک خواہد شد و تعیین نیک انجامی وی حوالہ مشیت ایزدی است اگر خواہد او را توفیق چناں عمل نیک بدہد کہ مکفر تمامی سیئات و ماحی ہمہ خطیات شود یا آنکہ شفاعت شافعی در حق او مقبول فرماید و شافع را توفیق وقت شفاعت و یا آنکہ بدون ہر دو امر خود آمرزش کند یا سزائے آں در دنیا یا در گور یا در حشر یا در جہنم چشانیدہ بہ بہشت رساند

افادہ ۵ چونکہ محیا و ممات فرد مسلمان لطبقہ سنت نبویہ علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام بودن علامت کمال ایمان است و در زندگانی اختیار کار بدست اوست و بعد موت مردہ بدست زندہ ہر چہ اغیار میخواہند میکنند پس مرد مسلمان محب سنت و مبغض بدعت را باید کہ در وقت مظنہ آثار احتضار توبہ و استغفار نمودہ ایمان خود را مفوض بارحم الراحمین نماید ہر چند اللہ تعالیٰ معین ہر مسلمان در ہر وقت است و ہر مسلمان را تفویض ایمان خود باو تعالیٰ در ہر حال لازم لیکن اوراین قدر سعی می باید خصوصاً درین وقت کہ وقت طریان غفلت و مدہوشی است و برائے تجہیز و تکفین و دفن خود وصیت کردہ مقید بقلم ساختہ نگاہدارد و مقبر از اہل آں آگاہ سازد کہ ہر کہ خلاف طریقہ محمدیہ علی صاحبہا الصلوٰۃ در تکفین و تجہیز و دفن عمل خواہد آورد و خدا از وی روز قیامت خواہم کرد و دامنگیر او خواہم شد ہر بدعتیکہ در تجہیز غیر جائز باشد نفی آں باہتمام کند مثل ساختن قبور و تجصیص و تکلف در مقبرہا و چراغاں ساختن کہ عمل آں موجب لعنت است چہ جائیکہ آں را از اعمال صالحہ شمارند

اعاذنا اللہ تعالیٰ و جمیع المؤمنین من البدعات و رزقنا اتباع المصطفیٰ فی جمیع الحالات

باب سوم در بیان طریق سلوک راہ ولایت

و آن مشتمل بر چہار فصل و یک تکملہ است

فصل اول

در بیان اشغال طریقہ قادریہ ❖ و آن مشتمل بر یک تمہید و دو ہدایت است

تمہید۔ خلاصہ اشغال طریقہ قادریہ با تغیری کہ موجب سہولت سلوک و سرعت مطالب یابی باشد و اثری از اندراج نہایت در بدایت در آں ہویدا گردد و دریں فصل محرر کردہ شد و از بسکہ ہمہ اشغال منحصر در ذکر و فکر اند لا بد ایں فصل بر دو ہدایت منقسم گردید

ہدایت اولے در بیان طرق ذکر

و آن مشتمل بر چہار افادہ است

افادہ ۔۱۔ اول ذکر یک ضربی باید کرد طریقش آن کہ دو زانو بطور نماز نشستہ لفظ مبارک اللہ را از وسط سینہ بشدت و جہر بر آوردہ پیش روی خود ضرب کند و نزدیک تلفظ ایں لفظ چناں تخیل کند کہ نوری ہمراہ ایں لفظ مبارک از دہنش بر آمدہ و چونکہ ضرب تمام شود آوازی دراز بطور آواز گھڑیال متخیل خواہد ماند و بیانش آنکہ چوں انسان قصد اصدار آواز بجہر و شدت مے کند پیش از آنکہ آواز مسموع پیدا شود جنبشی پدید مے آید و آں جنبش را بصورت خیالی توان گفت و ہر گاہ آواز بجہر و شدت تمام میگردد بعد اتمام تن و قبل از آں کہ دم بجائی خود آید و شکل و ہیئت دہن و لب و زبان بحالت نخستین عود کند اندک صوتی متخیل می ماند کہ از ادراک آں گوش را نصیب نیست آری آواز کنندہ میداند پس ہمیں آواز متخیل پسین را زیادہ تر کشندہ ہمراہ کشیدن آں آواز نور متخیل را دراز تر و پہنا تر مثل چادر نورانی نمودہ از پیش روی خود بر سر آوردہ تمام بدن را از سر تا قدم بآں احاطہ کند باز از آں آواز متخیل ہم سکوت و خاموشی ورزیدہ چناں پندارد کہ آں چادر نورانی در بدنش فرو رفتہ از ہر طرف آمدہ در وسط سینہ مجتمع شدہ و بعد چند بار بسبب تکرار آں نور تو شدہ بجائی تمام جسم ہماں نور استقرار پذیرد و دریں محو لحاظ خود را بذات بحت متوجہ نماید و بعد استقرار آں لحاظ مجتمع شدن نور در سینہ باز بہ ہماں طور ذکر کند و ایں ذکر را بکثرت و مواظبت بعمل آرد تا کہ بہ قابو در آید

افادہ ۲ ❖ بعد رسوخ ذکر یک ضربی بطریق مسطور ذکر دو ضربی شروع کند طریقش آنست کہ دو زانو مثل نشست

نماز بنشیند و لفظ مبارک الله را از وسط سینه برآورده بشدت و جهر و زور تمام بر سمت راست ضرب کند و باز امتداد صوت متخیل را با آهستگی تا به شانه راست کشیده بوسط سینه رساند و چنان تخیل کند که نور همراه این لفظ برآمده و بجای تمام پهلو و شانه و دست راست تمام آن نور گردید یعنی این همه اعضا باطل شده و بجای اینها همه نور نشسته است باز قدری سکوت کند و دران سکوت نشستن همین نور بجای آن اعضای مذکوره ملاحظه کند تا در ذهن او صورت همان نور بجای آن اعضا خوب بنشیند بعد ازان همین لفظ را همراه آن نور از وسط سینه تا بشانه راست کشیده بر قلب بشدت و جهر ضرب کند و چنان تخیل نماید که همان نور که بر جانب راست محیط شده بود در قلب فرو رفته است باز قدری سکوت کند و در آن سکوت چنان ملاحظه نماید که همان نور که بقلب فرو رفته بود در درون تمام بدن این شخص ساری گردید۔

افاده ۳: طریق ذکر سه ضربی آنست که چهار زانو بنشیند و یک ضرب در جانب راست بطریق ضرب مذکور بکند و دیگر ضرب در جانب چپ بهمان صنع نماید و ضرب سوم در قلب باید۔

افاده ۴: طریق ذکر چهار ضربی آنست که چهار زانو نشسته یک ضرب بطریق مذکور در جانب راست و دیگر در جانب چپ و سومی در قلب و چهارم روبروی خود کند بوضعیکه همراه آن ملاحظه کند که گویا که نوریکه همراه این برآمده از تحت احاطه میکند تا که تمام این را احاطه کرد و تمام این شخص دران مستغرق گردید بلکه بجای بدن این شخص همان نور گردید۔

فائده ۵: غایت این ذکر بطریق مذکوره آنست که اثر ذکر تمام ذات بر تمام بدن اجمالاً و تفصیلاً احاطه کند و ظلمت بشریت از تمام بدن عموماً و از اعضای مذکوره خصوصاً بدر رود و تمهید فنای جسمانی گردد و ذکر همراه فکر مخلوط شود و اقرب باشد برای انتقال از ذکر بمراقبه بالجمله چون تا راو کار چهارگانه از یک ضربی تا چهار ضربی بجای آرد و فکر مشغول باید۔

هدایت ثانیه در بیان اقسام فکر

وآن مشتمل بر هفت افاده است۔

افاده ۱: مراقبه اولی مراقبه وحدانیت است و طریقش اینکه وحدانیت حق تبارک و تعالیٰ را که لاشریک له بیین اوست هر جا لحاظ کند که در هر زمان و مکان آن ذات پاک یگانه است و این ملاحظه را بسه صورت بخیال می گیرد اول آنکه هر چیز را نفی کرده بجای وی وجود حق تعالیٰ را بفهمد دوم آنکه وجود حق تعالیٰ را عین این چیزها تخیل کند بر دو طریق مراد نیست بلکه ازینها هر دو طریق پرهیز و اجتناب لازم شمرد و صورت سوم که مراد درینجا است آنست که وجود

او را یگانه غیر تمام اشیا هر جا تصور کند نه آن چیزها را نفی کند و نه عین حق داند مثالش اینکه هر شخص پیدا کردگار را بلفظ بست و فارسی وی و هندی تعبیر میکند هر جا موجود او عین هیچ چیز نیست بلکه غیر هر چیز است با وجود هیچ چیز خالی از آن نیست۔

افاده ۲: بعد استقرار و استحکام مراقبه وحدانیت مراقبه صمدیت کند و آن را دو مرتبه است ابتدا و انتها اما ابتدا عبارت از ملاحظه احتیاج هر چیز بسوی او سبحانه تعالیٰ اجمالاً و استغنای وی از همه چیز است پس چون این مراقبه مستحکم شود طلب تحصیل انتهائی آن کند و آن عبارت از ملاحظه احتیاج خود در امور معاش و معاد تفصیلاً ممزوج بغایت محبت و الفت بنهایت تضرع و عجز است یعنی چنان ملاحظه کند که در هر چیز احتیاج بسوی اوست و هیچ کاری بدون عنایت وی سرانجام نمی شود کار عمده بود یا سهل از معاش بود یا از معاد و این مراقبه ورا الفتی و محبتی ورای بجناب کبریائی متحقق گردد که برای فدای جان و مال و غرت و آبروی خود را در مرضی وی تعالیٰ بلکه بر نام او سهل و آسان نماید بلکه آنرا موجب افتخار و اعتبار مزید عزت و جاه شمارد و این امر در اعتقاد وی کما ینبغی مستقر و مستحکم شود مثالش آنکه شخصیکه از طرف بادشاهی انعامهای مخلد موروثی آبا عن جد یافته آمده و تمام کار بار معاش و عزت و اعتبار بتوسل بادشاه رو داده اگر بکاری مامور از طرف آن بادشاه شود سرانجام آنرا بجا آوردن باعث فخر خود میداند و ازین مراقبه معنی اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَاِيَّاكَ نَسْتَعِيْنُ بخوبی متحقق میگردد و از ثمرات این مراقبه انکشاف توحید آن تعالیٰ است که با وجود کثرت افعال و فواعل حسب این مراقبه یک فاعل و یک مؤثر که ذات فاعل حقیقی است سر هر فصل و هر جنبش و هر سکون هویدا می گردد۔

افاده ۳: بعد این مراقبه بشغل و ذکر کند و ارکان آن شغل چهار اسم اند از اسمای حسنیٰ یعنی سمیع و بصیر و قدیر و علیم با هر یکی ذات را ضم کند پس بطور مراقبه نشسته و خاطر را مجتمع ساخته و دل را حاضر کرده بخیال خود گوید که الله سمیع و آنرا از ناف که مقام لطیفه نفس است بوسط سینه که مقام لطیفه سر است برآرد و چنان انگارد که روحش که مدرک و دریابنده هر چیز و سمع وی از ان مجتمع در آن شده همراه ذکر مذکور از ناف بوسط سینه رسیده است و اگر نقل روح از ناف بوسط سینه متعسر شود چنان تخیل کند ... این هر دو اسم یعنی الله سمیع بحیثی است که لفظ الله بالا و لفظ سمیع زیر آن است پس با تیمن بر انتقال روح ... گردید و باسم الله بصیر بطریق مذکور بلطیفه اخفی که مقام وی در مغز ... است ... خود تابع و همراه آن ... باز الله علیم را از انجا بعرش علی رساند و باستعانت آن ذکر ...

مجید ترقی ورود باید که در منزل سوم و چهارم یعنی آسمان چهارم و عرش مجید روح را تا دیری توقف سازد و نیم گهری
یا یک گهری بر قدریکه ممکن شود و آنجا روح را چپ و راست دار و سایر کند و گاهی توقف روح در آن مقامها دشوار
می افتد بلکه مثل چیزی سنگین خود بخود زیر می افتد تدبیرش آنکه در وقت صعود روح بطور روزنها در آسمانها تخیل خانها
شد بنا بر اقامت و توقف روح آن روزنها و راه را بسی خیال بند کند تا روح آنجا توقف کند باز بهمان [illegible]
از عرش مجید تا لطیفه نفس بترتیب وضع مذکور نزول نماید یعنی بذکر الله علیم از عرش تا آسمان چهارم و بذکر الله قدیر از
آسمان چهارم تا لطیفه اخفی و بذکر الله بصیر از اخفی بسر و بذکر الله سمیع از سر تا به نفس آهسته آهسته این ذکر را ختم
کنند تا که ثمره آن پدید آید از آثارش نورانیت روح ذاکر است و ملاقات بارواح انبیاء و اولیاء و ملائکه و سیر جنت و نار
و امکنه سموات مثل سدرة المنتهی و بیت المعمور وغیره و لوح محفوظ و کشف وقائع آنجا و بنا بر همین امور روح را در
آسمانها متوقف کردن و دائر و سائر نمودن میباید و دیدن عجائب آنجا مختلف می شود هر کس بموجب قوت
ادراک و استعداد و مناسب حال خود می بیند و ضمن ملاقات ارواح و ملائکه و مکالمه با ایشان میشود و احیاناً تا بحضور
نیک که مقصد راه سالک بود یا غیر آن نیز او را آگاهی می بخشند و روح را لطافتی و قربی و انسی بذات پاک الهی و سجده
و بیگانگی از جسم حاصل میشود و نورانیتی هم میرسد که در شغل نفی اعانت و امداد میکند و آنرا آسان تر میسازد و هرچند
روح بشری قابل عروج عالم قدس و سموات نیست لیکن ذکر الهی بدرقه او شده پس جائیکه طاقت رسیدن
نمیداشت به بدرقه مذکوره میتواند رسید ۰

افاده ۴ باز شغل نفی پیش گیرد بیانش آنکه بمقتضای اشاره اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ -
انوار الهی در همه مکان موجود است بمشابه وجود و هستی که هر جا ثابت است چنانچه در مراقبه وحدانیت واضح گردیده
و انوار لوازم آن وجود پس جائیکه وجود است همه جا انوار متحقق است و چون احاطه وجود معلوم شد بهمان طرح احاطه
انوارش باید فهمید و با وجود آنکه انوار هر جا موجود است لیکن قوت ادراک انسان بسبب آنکه از خیالات اشیای کثیفه
ظلمانیه که اجسام فلکی و عنصری است از درک آن محجوب و محروم است نه بسبب غیبت و دوری و در وصول بذات بحت
حجب که عبارت از انوار است حجب و ظلی آن بدون ادراک آن در حق اکثر ناس ممتنع و آنچه ارباب فطرت
عالیه را بدون انکشاف انوار و وصول بذات بحت دست میدهد پس احتیاج اکثر ناس بانکشاف انوار قدح

نمی کند پس برای ادراک آن قوت ادراکه خود را از خیالات مذکوره پاک و صاف باید کرد تا که انوار الهی مدرک شوند
همچنین که آئینه قوت ادراکه اش از زنگ خیالات مزبوره مصفی گردید پس انوار هر جا موجود اند بلا تعب دریافت خواهند شد
و طریق پاک کردن آن همین است. **شغل نفی کنند** و خلاصه شغل نفی نیست کردن اشیاء است از خیال خود
اگرچه فی الحقیقت هیچ چیز نیست نخواهد شد فی الحقیقت آنرا نیست دانستن خیال باطل و وهم کاذب است هر چه موجود
است با یجاد موجود حقیقی تبارک و تعالی موجود است و ربطی خاص با وجود پاک او هر چیز موجود را حاصل است پس
نفی وجود چیزی فی الواقع ممکن نیست و قصد این امر کردن گویا مقابل خالق شدن است و غرض هم به نفی واقعی
متعلق نیست چرا که غرض صاف کردن مدرکه خود است چون مدرکه صاف شد مدعای خود خواهد برآمد از نفی واقعی
هیچ کار نیست و هرچند نفی تمام عالم امری صعب بنظر می آید لیکن اینجا دو مرتبه است و بس زیرا که نفی عالم و نفی یک
جزوی از عالم برابر است انسان را خالی کردن خیال خود از پرپشه و تمام افلاک برابر است آری نفی وجود خود چیزی سخت
است بنا بر علیه نفی را دو مرتبه باید نهاد اول نفی خود و دوم نفی تمام عالم و سبب در سهولت دوم و دشواری اول
آنست که قوت ادراکه از علم و دانست خود مدام ممتلی و پری مانده و دریافت غیر خود احیاناً میشود و در نفی دوم چیزی را
از آمدن در قوت ادراکه خود منع میکنند و در نفی اول آنچه در مدرکه مستقر است آنرا اخراج می نماید پس فرقی که میان
ممانعت خارج از دخول و اخراج داخل است پوشیده نیست که اول سهل تر و دوم بسیار آسان است یا باین طور
فرقش توان فهمید که نفی باران شخصی را که باران گاه گاه دیده آسان است از نفی باران مر کسی را که در عین بارش
ایستاده و قطرات متواتره بر بدنش می افتند و بنا بر علیه در نفی خود نفی جسد اسهل جائیکه بران قرار وارد دشوار تر میشود
و گاهی نفی سر که مقام ادراک و منتهاست گران می نماید و بعض را که بر نفس و آمد و رفت دم آگاه تری باشد نفی
حلق و سینه سخت میشود بالجمله هرچیزیکه آگاهی بران بیشتر نفی آن سخت تر پس اولاً نفی تمام عالم کرده نفی بدن خود کنند
و شروع از همانجا کند که نفی آن دشوار می نماید که به نفی آن عضو تمام بدن بیکبارگی نفی خواهد شد و اسهل در تحصیل
نفی توجه صاحب نفی کامل است که نفی خود کرده بهمت خود متوجه شده القا فرماید و ابتدای شغل آثار بر مبتدی این
کار بصور مختلفه میباشد گاهی خلای بمقام سینه و شکم او را معلوم میشود و گاهی خود را بی سر و گاهی بی پا و بی دست می پندارد
و گاهی تصور میکند که خرد شده ام و گاهی طولانی یا کمی ضخامت و جثه تخیل میشود گویا قصبه است از جسم که دم بدم در آید و

باریک میشود و اسهل طریق تصور آنست که وسینه یا شکم خود خلائی خیال کند بمشابه آنکه گوله توپ از یک طرف تا طرف دیگر رسیده آن مقام بدن را خالی کنده گذشته است و باز همان روزنه را آهسته آهسته فراخ تر و کشاده تر سازد تا که بانجام رسد و از سخت ترین صوری آنست که چیزی غیبی معنوی که عبارت از قفا است از عالم غیب متوجه بوی شده یکبارگی جسم او را متلاشی ساخته مثل سنگ سخت که بر پاره خوفی سست رسیده پاش پاش نمود متلاشی ساز و گاہے بدینطور هم تصورش میتوان کرد که جانش بر آمده یا گوشت پاره دل از وی بر آمده منعدم گردیده و جسم بیجان و دل باقی نمی ماند پس آن جسم بیجان شده مضمحل گردیده هر چند در وقت این کار بیان این صورتها تطویل لا طائل است لیکن لب است که از معنی مجمل نفی تعین صورتی از صورتها بر بزرگی قوی الذکا هم میسر نمی گردد و احیانا با وجود دریافت صور کثیره غبی غافل از صورتی دیگر یا در پی آن صورت میآید بالجمله دریافت اختلاف صور خالی از فائده نیست مبتدی ضعیف ابتداء ایش سو گرد و آن را بخوبی در خیال خود گرفته در تمدید آن اهتمام نماید تا آنکه نفی تمام تن بانجام رسد و در وقت صورت نفی کلمه لا موجود الا الله و لا فاعل الا الله را هر جائی که نفی آن مستحب مینماید یعنی این هر دو کلمه را فهمیده بوقت خیال بر همه جا ضرب کند ان شاء الله تعالی این شغل برائے او کافی خواهد شد و بعد نفی احیانا خلائی پدید می آید بمشابه که اگر تخیل کند که ضربه شمشیری بر بدنش رسد بدنش مانع نباشد بلکه ضربه بطوریکه در خلائی میگذرد و همچنین از میان وی خالی بگذرد و گاہی تاریکی مثل کاجل که گرد اگرد او تابشی مثل خط باریک نورانی باشد نمایان میگردد لیکن آن خط نورانی بکمدر ممتزج بتاریکی میباشد بمشابه شعله آتش که بسبب اختلاط دخان سیاه تاریک و مکدر می نماید و نیز آن خط نورانی بالاستقلال دریافت نمی شود بلکه در ضمن تاریکی مدرک میشود و اگر نظر استقلالی بسوی او متوجه سازند همان وقت منعدم میگردد و سوائی تاریکی امری دیگر مدرک نمی شود بالجمله این تاریکی را نفی نفی می نامند و در شغل نفی را بخوبی مزاولت باید کرد که شغل طالب از سور مکدره که بمشابه خس و خاشاک است به همین شغل مصفا میگردد و سالکین را اکثر احیان این شغل حاجت می افتد

فائده ۔ در ایام اشتغال شغل نفی شغل یاد داشت هم باید کرد و حقیقتش التفات دائمی است بسوی ذات بیچون و بیچگون در همه اوقات در نشست و برخاست و عروض مکاسب و مصائب و اوقات خوردن و آشامیدن بحیثیتیکه هیچ امر مانع التفات نگردد بمشابه آنکه هرگاه محبت چیزی یا اهتمام کاری در دل شخصی که راسخ میگردد پس در عین اشتغال

بحوائج ضروریه و اعمال معاشیه دلش کما ینبغی بسوی همان امر متوجه میماند چنانچه بر هر صاحب وجدان پوشیده نیست پس غافلان یاد حق تبارک و تعالی را باید که تمثیل مذکور را از وجدان خود دریافت نموده یاد داشت حق را از ممتنعات عقلیه یا عادیه نشمارند بلکه آن را اسهل و آسان پنداشته کمر همت بر تحصیل او چست بندند و نیز باید دانست که چنانکه بعضی از اشخاص را یاد داشت بعضی اشیا حاصل میباشد لیکن ایشان بحصول یاد داشت آن چیز متنبه نمی باشند مگر وقت عروض امری که مشعر به حصول یاد داشت آن چیز باشد مثلا هر شخص را التفات دائمی بسوی تن خود حاصل است و علم بالعلم نه مگر وقت نشستن مگسی یا حدوث المی همچنین بعضی سالکین را یاد داشت حق حاصل میباشد و شعور بحصول آن نه مگر نزد یک عروض غفلتی۔ اسو منجمله و امر یاد داشت و بعد بلکه یاد داشت دیگر هم آن ضم باید کرد بیانش مفصلا در باب دوم گذشته

افاده ۵ ۔ چون نفی خود و تمام عالم بتقاضای طالب آمد نفی النفی و فناء الفناء از سر گیرد یعنی چیزیکه آن را بسبب نفی وجود خود و سائر موجودات میکرد و آن را هم منتفی و منعدم تصور باید کرد و چونکه نفی النفی فی الحقیقت محض است علامت آن غفلت در بودگی و تعطل محض در قوای دراکه است حتی که اگر درین شغل کمال ملاحظت نماید بدن او منعدم شود و اثری از آن باقی نماند هر چند این حالت غفلت مطبوع خاطر طالب نخواهد شد لیکن آئینده را کار آمدنی است که مهمل نگذارد بلکه بعمل آرد و سبب نامطبوعی نفی النفی این است که درین شغل دور کردن ادراک و دریافت است و چونکه ادراک نتیجه معلوم نمی شود دل تنگی انسان بسبب دو آن است هر چند در شغل نفی هم هر چیز را از ادراک خود دور میکنند لیکن صفائی بخیالش باقی میماند و موجب دل تنگی نمیگردد چنانکه صاف طبعان بر میدان مصفا دل تنگ نمیگردند همچنین در نفی هم دل تنگی نمیشود بخلاف نفی النفی که مدار آنست دران مقام باقی نیست ۔

افاده ۶ ۔ بعد اتمام نفی دو صورت پیش می آید گاهی توحید صفائی منکشف میگردد و مجملش آنکه صاحب این شغل خود را مصدر کثرتیکه در عالم است گمان می برد و تصویرش این طور نمودار میگردد که بدنش را فراخی و پهنائی تخیل می شود و آن فراخی و پهنائی با این مرتبه میرسد که خیالش از عالم اجسام که بالای همه آن عرش مجید است تجاوز از تمامی جوانب میگردد و همه عالم در خود می نگرد و افلاک و عناصر و جبال و بحار و اشجار و احجار و حیوان و انسان همه را منجمله جسم خود می یابد و درین حالت اطلاع بر امکنه افلاک و سیر بعضی مقامات مینماید که دور و دراز جائی می بود

کشف حاصل می آید و آن کشفش مطابق واقع میباشد لیکن خود فی الواقع کل تمام عالم نمی داند بل این خیال
مخالف واقع از آثار این مرتبه اعتقاد کند و دریں حالت توقف نکند که راه راست منزل مقصود نیست هر چند ایں
باشد فاماً دور تر از راه راست بصورت صعوبت سیر و امتداد آنست قصد انتقال ازاں با نوار کند که حجب ذات پاک او
و تجلیات انوار رنگارنگ بنظر می آید و همیں صورت راه حصول مقصود طالب است و آں انوار حجب ذات بحت حق
جل و علا است و حق تعالیٰ ازاں منزه است اگر عنایت الٰهی شامل حال باشد در یک لمحه هزار ها طے میگردد ولیکن سبب
عادی برائے انتقال سالک از حجابی بحجابی دیگر آنست که هر یک را ازاں انوار به قوت خیالیه خود تجدید و توسیع کند
که احاطه تمام عالم کرده متجاوز از قید مکان بفضای لامکان نماید بعد ازاں همت انتقال از دل خود برآں صرف
استدعای این امر از جناب حضرت حق نموده بنظر خیالی خود دراں نور تجدی غور کند که نوری دیگر از صلب آن نور
نمایان گردد و اقدام بطریق نور اول تجدید و توسیع کند و ازاں بنور ثالث انتقال ورزد و هَلُمَّ جَرًّا و بسا که انسان در بعضی
حجب متوقف گردد و او راه وصول باصل مقصود بدست نیاید و آخرین حجب حجابی است لطیف بی لون
که آناں به نسبت بی رنگی تعبیر میکنند انجا هم گاهے توقف رو میدهد و احیاناً بعضی طالبین همانرا مقصود
اعلیٰ می پندارند و هماں جا متوقف میشوند ٭

افاده ۷ ٭ هر که بعنایت ازلی و جذب غیبی تمام حجب طی شد بمقام معرفت ذات بحت میرسد
دراں جا حالاتی بس عمده و اطوار مختلفه پیش می آید و خوبیکه درانجا میباشد آنرا سیر فی الله می نامند و نه پندارند
که درآں مقام تفاوت و تبدل حالات نمی شود بلکه بموجب منطوق كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ هر وقت شان جدا
ازاں ذات پاک جلوه گر میگردد و بمجرد تبدل احوال دل طالب در غیب هم تبدل و تفاوتی بوجه بصیرت او
نمایاں می گردد و چونکه بر طبق حدیث نبوی علی صاحبها الصلوٰة والسلام که دل آدمی به منزله پاره پری است که
در صحرائی صاف باد آن را زیر و زبر میسازد دل انسان را قرار نیست پس ظهور شیونات را هم ازاں طرف سکون
و قرار نه بلکه دمبدم متبدل میگردد و از جهت تفاوت شیون الهیه است که معاملات مختلفه حسب استعدادات
بنی آدم پیش می آید و بیان سیر فی الله تفصیلی دارد طویل و عریض که تحریرش دریں اوراق دشوار است الا کسی
که متعارف و منضبط کتب مصنفه این فن است پس بمقام معرفت منتهی میگردد

فصل دوم در بیان اشغال طریقه چشتیه بطرزی جدید که موجب قوت آثار و سرعت ظهور فوائد در از منه قلیله باشد و نظر ریاضات و مجاهدات متعارفه آسان تر نماید

و آن مشتمل بر دو هدایت است ٭

هدایت اولیٰ در بیان اشغال طریقه چشتیه

و آن مشتمل بر پنج افاده است ٭

افاده ۱ ٭ اول طالب را باید که با وضوء دو زانو بطور نماز بنشیند و فاتحه بنام اکابر این طریقه یعنی حضرت
خواجه معین الدین سنجری و حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی وغیرهما خوانده التجا بجناب حضرت ایزد پاک
بتوسط این بزرگان نماید و به نیاز تمام و زاری بسیار از بسیار دعای کشود کار خود کرده ذکر دو ضربی شروع نماید
طریقش آنکه لفظ مبارک الله را ده بار متصل گوید و برای انفصال هر دو آخر اول را پیش گوید این دو بار گفتن را
یک ذکر قرار دهد و بنا بر امتیاز هر دو ذکر فیما بینها لفظ الله را که بار دوم در هر دو ذکر خواهد گفت بطور وقف گوید یعنی
تا را با جزم خواند و بقوت تمام از سینه برآورد و بجهر و شدت و مد گوید و آخره را نیز اول در جهر و شدت و مد و قوت
زیاده تر کند و همراه اول تخیل کند که نوری از سینه اش برآمده بر لب او رسیده توقف کرده و در بار دوم از همانجا برآمد
بسبب قوت و کثرت که هر دو مجتمع گردیده از دهنش برآمده بالای سرش رسیده پس آن نور را بلند تر بقدر یک دست
تصور کند همیں ذکر را بحضور دل تکرار کند و برای حضور دل این قدر هم کافی است که این اسم مبارک نام آن ذات
پاک است که همراه نام خود هر وقت و هر جا موجود است غیبت این اسم مبارک از اسمای پاک و منزه وی ممکن نیست
امید واثق از فضل کامل آن کریم مطلق آنست که جلد تر ذاکر انوری معلوم شود پس باید ذاکر آن قدر کند که آن نور
مثل چتر بر سرش شده باز بسبب کثرت ذکر متوجه شدن بر تمام بدن وی رسیده بدنش را از درون و بیرون
احاطه کند و بدنش دراں نور گم گردد ٭

افاده ۲ ٭ چوں این معنی بخوبی حاصل شود و مشق و ملکه آن بوضعی رو دهد که هر وقت بلا کلفت همین طور
بکند و بقابوی ذاکر آید ذکر دوم شروع کند و آں ذکر لفظ الا الله است قوت و شدت و جهر به همان طور است که
مذکور شد لیکن این قدر فرق است که این کلمه را جانب تحت در میان هر دو زانوی خود ضرب کند و نور را همان قدر

گردد ذکر اول بجانب فوق بلند تخیل کرده بود بجانب تحت تخیل نماید و آنرا از زیر ببالا آرد تا که نور فوقانی و
تحتانی بمنزلهٔ یک ستون نورانی که بدنش در آن گم شده باشد ثابت گردد ٭

افاده ۳: باز بملائمت و آهستگی ذکر سوم شروع کند و درین ذکر لفظ اول حرف لفظ الله بگوید بدان
ضرب شدت و جهر مفرط و این لفظ مبارک را بخیال خود در آن نور که بجای بدنش هم بهان است گردش دهد تا
جلدی به صفا که اگر کدورتی در آن از خیال من بود یا غیر آن باشد مصفی و مصقل سازد و تمام آن نور صاف تر و درخشان تر گردد ٭

افاده ۴: چون این نور آنچنان مصفی گردد که شعاع آن از هر جهت دور تر ادران افتد و تصفیه و تصقیل آن هم
بقابوی ذاکر آید ذکر چهارم شروع کند و آن نفی و اثبات است یعنی لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ پس لا را بخیال خود کشیده
محیط زمین و آسمان سازد و تمام دوره را فرا گرفته اِلٰهَ را در خود تمام کند و طریق کشیدن لا این است که پیش روی خود
مسند وسیع متخیل کند تا آنکه بعرش مجید رسد و باز آنرا متحرک تصور نماید که در تمام عالم جنبش کرده بطور دائره گردیده
بمقام خود رسیده و بلفظ اِلَّا اللّٰهُ بجانب فوق بالای عرش مجید ضرب کند و در لَا اِلٰهَ نفی معبودیت هر چیز
فی الواقع فی الحقیقت و نفی وجود خود و تمام اشیاء کائنات از خیال خود ملحوظ درست و تصور حیثیت مستحکم
سازد و در ضرب اِلَّا اللّٰهُ اشاره و اثبات بحت نماید که منطوق کلام مجید است یعنی اَلرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ
اسْتَوٰى به تکرار این ذکر نور آن ذات بحت از بالای عرش بآن کثرت و وسعت بشابه دریای ذخار خواهد آمد
که تمام عالم را محیط خواهد گشت بلکه تمام عالم در آن گم خواهد شد چنانکه در ذکر اول لفظ جسم ذاکر گم شده بود و باین طریق
ذکر نفی و اثبات طالب صادق را برای حصول کمالات مقصود کافی است فهم درست باید و این ذکر را بکثرت
و مبالغه نماید بعنایت ایزدی در ترقیات محتاج بشغلی دیگر نخواهد شد ٭

افاده ۵: طریق انتقال ازین ذکر به منزل مقصود آنست که بعد استقرار نوری که از فوق عرش فائز شده
تمام عالم را فرا گرفته در همین نور مراقبه کند و ذکر را بگذارد و طرز مراقبه آن است که نفی خود و نفی تمام عالم نه از لحاظ نور
مذکور حاصل کرده بلحاظ قصدی ملحوظ نموده نفی مسطور البطرزی در قابوی خود آرد که اول لا بدون لحاظ نور هم نفی خود
نفی تمام کائنات از وی آسان شود گو که نفی از آن نور منفک نمی شود لیکن این شخص را باید که نفی را مقصود لذاته
ساخته شغل نفی را مستحکم سازد و بعد استحکام نفی با توحید صفاتی جویا خواهد شد باید ظهور انوار و طریق ثانی راه مطلب

یابی است پس بطریقیکه در فصل اول مذکور شد از ان حجب نورانیت تجاوز کنند تا که باخر حجب که ملقب بنسبت بی رنگی
است فائز گردد اگرچه نسبت این طریقه را تشبیه بنور مهتاب که منتشر باشد میدهند لیکن فی الحقیقت بی رنگ است
یک گونه این رنگ معلوم میشود همین که در آن غور کرده آید هیچ رنگ بخیال نمیگذرد چونکه از حجاب اخیر هم تجاوز واقع
خواهد شد وصول ذات بحت که منتهای سلوک متعارف است متحقق خواهد گردید ٭

هدایت ثانیه در بیان فوائد متفرقه

و آن مشتمل بر دو افاده است ٭

افاده ۱ - برای انکشاف حالات سموات و ملاقات ارواح و ملائکه و سیر جنت و نار و اطلاع بر حقائق آن
مقام و دریافت امکنه آنجا و انکشاف امری از لوح محفوظ ذکر یَا حَیُّ یَا قَیُّوْمُ است یا حی را بذکر خیالی از
درمیان سینه خود تا بلب آرد و روح خود را پیوسته زیر آن سازد و باز لفظ یا قیوم از سینه بر آرد و از سبابه تا لفظ باین لفظ
مبارک متصل تلفظ بلفظ اول واقع میگردد لابد که اثر این هر دو اسم مبارک وقت تلفظ باخیر مجتمع شده قوت میگیرد
لهذا همراه تلفظ بلفظ اخیر باستعانت هر دو لفظ مبارک باین طور که این اسم مقدس زیر روح شود و روح درمیان
هر دو اسم ماند روح را ببالای عرش رساند و در انجا رسیده توقف نموده سیر و دور نماید و در سیر و دور مختار است بالای
عرش نماید یا زیر آن و در مواضع آسمان نماید یا بقاع زمین مثل کعبه معظمه و دیگر امکنه متبرکه و بعد عرصه که بیداری خبر داری
این عالم خواهد باستعانت همین هر دو اسم انتقال از اعلی باسفل نماید بذکر خیالی یا حی تیه انتقال از انجا کند و
بمصاحبت یا قیوم تدریجاً بمکان خود رسد و در نزول سموات را جداگانه ملحوظ دارد ٭

افاده ۲ - برای کشف قبور سُبُّوْحٌ قُدُّوْسٌ رَبُّ الْمَلٰٓئِكَةِ وَالرُّوْحِ مقرر است طریقش آنکه باسم
اول یعنی سبوح از ناف تا بدماغ یعنی مقام لطیفه اخفی رسد و باسم دوم یعنی قدوس از انجا ببالای عرش مجید
و باسم سوم از انجا انتقال کرده بطور ضرب در دل زند و از در فوقانی دل داخل شده از در تحتانی بر آمده متوجه
به قبر گردد و اگر دفعهٔ یکبارگی نه برآید دل تنگ نشود و در تکرار آن بحضور و توجه و التجا و زاری کوشش کند و امید
واثق از فضل الهی دارد که کشف مطلوب حاصل خواهد شد و این کشف قبور را نا واقفان موجب قرب الهی میدانند
و فی الحقیقت مورث دوری است

فصل سوم در بیان اشغال طریقهٔ نقشبندیه

وآن مشتمل بر یک تمهید و دو هدایت است

تمهید۔ لطائف ششگانه که در انسان است مواضع آنها معلوم باید کرد لطیفهٔ قلب زیر پستان چپ و لطیفهٔ روح زیر پستان راست و لطیفهٔ سر در میان هر دو که وسط سینه است و مقام لطیفهٔ نفس عین ناف و لطیفهٔ خفی در پیشانی و مقام منتهای موهای سر که شروع پیشانی از انجا است و بسبب سجده همان جا نشانی می شود و لطیفهٔ اخفی بمقام کام در میان مقدم سر بجائیکه جنبش دماغ در سر کودکان محسوس می گردد ◆

هدایت اولی در بیان اقسام ذکر که در طریقهٔ نقشبندیه رائج است

وآن مشتمل بر چهار افاده است ◆

افاده - ۱ - لطائف ششگانه را بترتیبی که در تمهید مذکور شد ذاکر بخوبی باید ساخت بحیثیتیکه خود بذکر آنها آگاه شود و تلقین کننده که در لطیفهٔ خود ذکر جاری کرده است بهمت تمام انتقای آن ذکر در لطیفهٔ طالب قصد کند و استمداد بواسطهٔ دعا و التجا محض از فضل الهی جوید بقوت همت توجه نماید و ادنای اثر توجه ظهور جنبشی است از قبیل جنبش نبض نه باین معنی که بنهادن دست معلوم گردد بلکه باین معنی که بمجرد التفات معلوم شود بلکه ترقی کرده در عین اشتغال بامور دیگر انسان را بسوی خود ملتفت سازد و نگذارد که بالکل ازان غفلت ورزد پس آن حرکت را مقارن ذکر نام پاک الهی داند که باین حرکت الله الله می گوید و حضوری و انسی بمسمای این نام مقدس پیدا کند پس این اذکار لطائف را جداگانه مزاولت کرده یکبارگی باز همه ذکر کند تا ذکر همه آنها در آن واحد معلوم شود و این ذکر لطائف را راسخ سازد ادنی مرتبه رسوخ آنکه هر وقت که خواهد مشغول باین تواند شد و طفق اگر باز و یاد آن فرماید امتثال امر وی کند و هر یکی از لطائف ششگانه نوری است جداگانه که در کتب و رسائل این بزرگواران مفصل است و بکثرت اذکار لطائف هر یک را بنور او منور می نمایند هر چند این تنویر بهتر و خوبتر است لیکن طولی در مسافت سلوک پیدا می آید و آن طول چندان ضرور نیست هرگاه انسان در حجب نورانیت میرسد خود بخود انوار لطائف را مشاهده کند و بعد مزاولت هر لطیفه با نورش بلکه بهر نوریکه خواهد ملون کردن می تواند و در وقت اذکار لطائف همین مطلب بسعی و محنت سرانجام می پذیرد و بعد آن در مقام حجب نورانیت

بی سعی و محنت صورت می بندد پس سعی در تلوین لطائف بالوان انوارش در ابتدا بمنزلهٔ تعلیم تقاریر سکندرنامه است کریما خوانرا پس اصلح آنست که از مراتب دون بقدر حاجت استعمال نموده وقت را سیف قاطع دانسته زود از زود گذرانند و در مقامات بلند بقدر استعداد و سیری روح توقف نمایند ◆

افاده - ۲ - من بعد بحبس نفس نفی و اثبات کند طریقش آنکه مودب دو زانو رو بقبله نشسته دم خود را بند کرده و زبان را بکام چسپانیده لا را از لطیفهٔ نفس کشد و بر لطیفهٔ سر ادنی توقفی کرده باز بر لطیفهٔ خفی هم توقف نموده بلطیفهٔ اخفی رسد بالجمله حرکتی خیالی از نفس تا اخفی کنند و در میان این امتداد حرکت در مقام لطیفهٔ سر و خفی لحاظ را باستقلال متوجه ختها بنابر امتیاز آنها قراری کنند و الٰه را از لطیفهٔ خفی کشیده بلطیفهٔ روح متوجه گشته الا الله را در لطیفهٔ قلب ضرب کند و درین حرکات خیالیه جنبشی ظاهری بر هیچ عضوی از اعضا حتی که سر و دهن و قلب و زبان بالکل نشود و بعدد طاق آنرا بعمل آرد یکبار ذکر کرده نفس خود را بگذارد و بعد اطمینان و قرار نفس بار دگر کند و چون تحمل حبس نفس زیاد شود در عدد ذکر مزیدی کند ادنی مراتب مزید آن بست و یکبار است چونکه به بست و یکبار خواهد رسید و مزاولت آن خواهد کرد و در مجلس واحد شمار بصد خواهد رسانید گرمی و صفائی البته در لطائف وی پیدا خواهد شد و ازین ذکر چنان معلوم خواهد کرد که شعله جواله است که تمام لطائف او را احاطه کرده مثل خط آتشین ممتد گردیده ◆

افاده - ۳ - بعد مزاولت نفی و اثبات سلطان الذکر بعمل آرد و بیانش آنکه هر جزوی که از انسان است او را وحدتی ثابت است و علامت وحدت آن بنابر شناخت هر یک تعیین نامی است برای آن جداگانه از نام کل پس آن جزو بوجهی مشتمل بر سائر اجزای انسانی است بنابران زبانی هم او را مقرر است بموجب ارشاد حضرت حق تبارک و تعالی وَاِنْ مِّنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ وَلٰکِنْ لَّا تَفْقَهُوْنَ تَسْبِیْحَهُمْ همه آن اجزا ذکر الٰهی میکنند ولیکن بدریافت انسان نمی آید پس حقیقت سلطان الذکر آنست که ذاکر تمام اجزای خود را بنوعی از ادراک دریافت کند و بران آگاهی اطلاعی حاصل نماید و سبیلش آنکه هر جا را از تمام بدن خود بالعموم و الشمول بمنزلهٔ لطائف ششگانه پندارد چه پر ظاهر است که نظر مردم مقامات لطائف و سائر بدن مساوی است چون از مقامات لطائف ذکر و شناخت بر کیفیت آن اطلاع یافت

همان طور از تمام بدن ذاکر شود پیقین را باید که خود سلطان الذکر نموده بطور مذکور القا بر طالب کند و اثرش
گاهی جنبشی نمایان در تمام بدن می شود بحدیکه دست یا پا یا دیگر اعضای وی بدون اراده اش از جای خود منتقل مے
گردد و احیاناً رعشه وار حرکت پدید می آید و گاهی بطور قشعریره معلوم میکنند یا مورچه تا که بر بدنش متحرک شوند و
خنکی و سبکی در تمام بدن محسوس میگردد و گاهی آنچنان خنکی در بدن ذاکر ساری می شود که در وقت اشتداد گرمی
او را سردی محسوس می گردد و سبکی آن چنان می شود که گویا آلایش را از تمام بدن او دور کرده اند مثل آنکه
کسی به کیسه مالی در حمام غسل کرده باشد و در غسل ظاهری این سبکی صرف بر جلد می نماید و در سلطان الذکر از
اندرون صفائی می یابد و از قبیل خرق عادت است کرمثل اختلاج شدید تمام بدنش در قابو نماند و کرامت
مخصوصه است که از تمام بدن و در و دیوار و خس و خار و سنگ و خاشاک آواز ذکر جهره بلا اشتباه بگوش صاحب
سلطان الذکر رسد و شنیدن هم نشینان زیادتی است در کرامت مذکوره و گاهی نوری صاحب سلطان الذکر
را محسوس می شود۔ **فائده** ۔ طریق دریافت کردن صاحب تلقین و ارشاد حصول ذکر لطائف
بسلطان الذکر وغیره در او طالب آن است که صاحب تلقین خود را خالی ساخته متوجه بوی شود آن وقت
هر چه در خود یابد بداند که آنچه معلوم میشود عکس اثر طالب است پس آنچه آن وقت در صاحب تلقین هویدا شود
همان است در طالب کمیت و کیفیت تمام شغل منعکس خواهد گردید۔

افاده ۔ ۳ ۔ چون سلطان الذکر بقدر مذکور بقابو آید و بوقت اراده بلا کلفت رو نماید شغل نفی کند
و همراه شغل نفی شغل یادداشت ضم کند بعد ازان شغل نفی اثبات بعمل آرد پس لابد بر سالک یا توحید
صفاتی منکشف خواهد شد یا حجب نورانیت هویدا خواهد گردید و امر ثانی طریق مطلب یابی است پس
سالک را باید که ازین حجب به طریقیکه در فصل اول مذکور شد تجاوز نماید و در اثنای طی حجب بمراقبه صمدیت
مزاولت کند تا که بآخر حجب که مسمی بنسبت بی رنگی است رسد اگرچه نسبت این طریقه را بآب دریا که
صاف از آلودگی خس و خاشاک و ریگ و خاک بود تشبیه میدهند اما بعد امعان نظر هیچ چیز قابل
تعبیر مدرک نمی شود و بعد تجاوز نسبت بی رنگی معرفت ذات بحت بدست دهد و سلوک متعارف باختتام
رسد و سیر فی الله پیش آید و در اثنای آن حالات بس شگرف و مقامات بس عجیبه رو دهد و مرشد یکه

بحضورش طالب و سیر فی الله ترقیات خواهد کرد همان مرشد او را بر حقائق مقامات آنجا آگاه خواهد فرمود
فائده ۔ حضرت امام این طریقه یعنی خواجه بهاؤ الدین نقشبند قدس سره فرموده اند **بیت**

اوّل ما آخر هر منتهی است　　آخر ما جیب تمنا تهی است

طالب صادق را باید که تجسس همان امر باشد که آنجناب بلفظ جیب تمنا تهی ازان تعبیر می فرمایند و مجملش خالی شدن طالب را
از ارادات و عزائم خود است چنانچه تفصیلش در باب چهارم این رساله انشاء الله تعالیٰ مذکور خواهد شد۔

هدایت ثانیه در بیان فوائد متفرقه

و آن مشتمله بر دو افاده و یک فائده است

افاده ۔ ۱ ۔ برای کشف ارواح و ملائکه و مقامات آنها و سیر کنه زمین و آسمان و جنت و نار و اطلاع بر لوح
محفوظ شغل دوره کنند و طریقش در فصل اول مفصلاً مذکور شد پس باستعانت همان شغل بهر مقامی که از زمین و آسمان و
بهشت و دوزخ خواهد متوجه شد و سیر آن مقام نماید و احوال آنجا دریافت کند و با اهل آن مقام ملاقات سازد و احیاناً
گفتگوی با ایشان میسر آید و از آینده یا گذشته باصلاح و مشورت کاری از کارهای دینی و دنیوی معلوم می گردد

افاده ۔ ۲ ۔ باید دانست که برای کشف وقائع آینده اکابر این طریقه طرق متعدده نوشته اند و اولی ازین
آنست که در پاس سوم از شب بیدار شده بکمال آداب و مستحبات و نهایت حضور قلب طهارت بجا آرد و ادعیه ماثوره
که برای تکفیر سیئات بعد طهارت معین فرموده اند بنیت تکفیر سیئات بکمال التجا در جناب خالق الارض و السموات
بخواند و بعد ازان صلوٰة تسبیح بتکمیل آداب و مستحبات و اطمینان قلب و قالب بکمال خشوع و خضوع بگذارد و در
تمام صلوٰة دعای تکفیر سیئات و التجای عفو خطیات بجناب خالق البریات در ته قلب ملحوظ دارد و بعد ازان
از صمیم قلب توبه از جمیع معاصی نماید و بجدی التجا کند که در دل او ظن عفو خطیات و قبول توبه هویدا گردد پس
همان وقت بشغلی از اشغال طریقه که بآن مهارت داشته باشد مشغول شود و در تمامی آن شغل التجا بجناب
حضرت حق برای کشف واقعه مطلوبه پیش وی به بصر بصیرت خود بخشتی دارد که همگی همت او بسوی انکشاف آن
واقعه متوجه گردد و امید داشتن از جناب حضرت حق آن است که انکشاف آن واقعه بطریق نزول الهام از فوق یا
بطریق ظهور آن واقعه از ته قلب متحقق گردد و فرق در میان ورود و سوانح و نزول الهام آن ست که الهام

امر نیست که در قلب فرود آمده قرار میگیرد و مستحکم می نشیند و وسواس را قرار و ثبات نمی بود و آمد و رفت
آن بسبیلی معین نیست بطور دزد و کیسه بر از جانبی می آید و از جانب دیگر میرود و چنان معلوم میشود که گویا چیزی
است که در جانبی از دل غمزه کرده رفت و باز دیگر بجانب دیگر و اگر انکشاف واقعه بطریق مذکور متحقق نگردد باید
که بکمال التجا بجناب حضرت حق دعا نماید که الهی من جاهلم و تو بهمه چیز دانا میدانی که من باین طریق در تحصیل انکشاف
فلان واقعه سعی کردم و مقصود حاصل نشد پس بزبان کسی از بندگان خود کلام جاری بکن که از ان مطلب خود
دریافت نمایم بعد از ان گوش خود را بجانب صوتیکه از مردم در نوم یا یقظه صادر می شود متوجه سازد و بطریق
فال از کلام آنها غرض خود استنباط نماید اگر باین طریق هم انکشاف مطلوب حاصل نشد باید که در وقت مذکور
یعنی پاس سوم از شب دو رکعت نماز بنیت استکشاف واقعه مطلوبه گذارد و در هر رکعت سه بار فاتحه و سه بار
آیت الکرسی و پانزده بار سورهٔ اخلاص بخواند بعد از ان سر بسجده نهاده بکمال خضوع و خشوع یک صد و
یکبار کلمهٔ یَا خَبِیْرُ اَخْبِرْنِیْ بنیت استکشاف بگوید بعد از ان دعای استکشاف نموده در خواب رود انشاء الله
تعالی در منام نجوی از انجا حال آن واقعه ظاهر خواهد شد خواه صراحةً خواه اشارةً +

فائده + از جمله اشغال مبتدعه شغل برزخ است که در متاخران اکثر طرق اشتهار یافته بلکه کلام بعض اکابر هم
بران مشتمل گردیده و تصویر شغل مذکور این است که برای دفع خطرات و جمعیت همت صورت شیخ را کما ینبغی به
تعیین و تشخیص در خیال حاضر می کنند و خود با دب و تعظیم تمام بکلی همت خود متوجه آن صورت میشوند که گویا با آداب
و تعظیم بسیار روبروی شیخ نشسته اند و دل بالکل آن سو متوجه می سازند و حال این شغل از احوال تصویر معلوم
می توان کرد چه ساختن صورت گناه کبیره عظیمه است و نگاه کردن بدان خصوصاً بتعظیم و توقیر البته حرام و قول
حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام که قوم خود را خطاب فرموده مَا هٰذِهِ التَّمَاثِیْلُ الَّتِیْ اَنْتُمْ لَهَا
عَاکِفُوْنَ باطلاق خود دلالت دارد بر آنکه عکوف پیش تماثیل ممنوع است و معنی عکوف لزوم حضور است نشسته
یا ایستاده بتعظیم و ادب و محبت و شک نیست که هر که با صورت ظاهری این عمل کند البته آثم و گنهگار است و تفاوت
در عمل آن آثم و گنهگار و شغل این سالک طالب راه حق همین قدر است که در اول تصویر رنگین بر قرطاس مشتمل وی
خواهد بود و در ثانی تصویر تمام صورت بلون جلد و شعر و خط و خال در صقع خیال خواهد بود و هر چند بظاهر

صورت پرستی نیست لیکن در باطن صاف صورت پرستی است صورت قرطاسی آن قدر دقائق تصویر را حکایت
نمی کند که صورت خیالی میکند با وجودیکه هر دو بی جان اند پس در معنی تصویری صورت خیالی ازید است از صورت
قرطاسی چه فرق در میان هر دو نمی تواند شد مگر باینکه در صورت اول در انتظام ظاهر شرع تخلل راه می یابد و
در صورت ثانی انتظام ظاهری را آسیبی نمی رسد لیکن قبحیکه بنسبت تاثیرش در نفس فاعل این کار است در صورت
دوم ازید از صورت اولی است پس این برزخ جسمی باید که حرام باشد و قطع نظر ازین معنی رواج شغل برزخ نقصان را
بصورت اول می رساند و تصاویر ظاهری ساخته آن حرکات تعظیمیه که پیش اهل صور می کنند و بروی آن تصاویر
بعمل می آرند صاف بصورت صنم پرستان میشوند و در منجر شدن شغل برزخ باین عمل که صریح حرام است شبهه نیست
پس این هم باید که حرام بود در شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوٰة والسلام بنابر پیش بندی صورت پرستی تصویر سازی
مطلقاً ممنوع شده و در شرائع دیگر بنابر بعضی اغراض صحیحه مثل دریافت حال شکل و شمائل مرده یا زنده غائب درست
بود پس وقتیکه شارع اینقدر احتیاط در تصویر سازی فرموده باشد متبعان شارع را باید که همان طریقه احتیاط را پیش
گرفته شغل برزخ را حرام و قبیح پندارند و هر که بر سیرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخوبی آگاهی دارد خواهد دانست که اگر
استفتای این امر دران زمانه متبرکه میشد البته ازان منع می فرمودند و تحریم آن ظاهر می شد +

فصل چهارم در حل اصطلاحات طریقه مجددیه قدس الله اسرار امامها۔

وآن مشتمل بر یک تمهید و یک مقصد است

تمهید - باید دانست که مقامات لطائف نزد اکابر طریقه مجددیه مثل شیخ عبد الاحد و امثال ایشان قدس الله
اسرارهم باین طور است که مقام لطیفهٔ قلب زیر پستان چپ و لطیفهٔ روح محاذی لطیفهٔ قلب زیر پستان
راست و لطیفهٔ سر بالای پستان چپ بقدر دو انگشت مائل بوسط سینه و مقام لطیفهٔ خفی بالای پستان راست
بقدر مذکور مائل بوسط سینه و لطیفهٔ اخفی درمیان سینه و لطیفهٔ نفس در مبدأ پیشانی است بجائیکه لطیفهٔ خفی نزد غیر
ایشان است اول باید که لطائف مذکوره را بذکر جاری کنند و آنها را ذاکر نمایند و طریقش آنست که طالب
مؤدب باوضو بخضوع و خشوع و التجای تمام روبروی مرشد بنشیند و خاموش شود و خاطر خود را فراهم آرد و خیالات
دور نماید و بالکل زبان و سائر اعضای را از جنبش باز داشته از دل اسم مبارک یعنی لفظ الله را بگویاند و

مرشد را باید که بخشوع تمام متوجه تلقین طالب گردد و در لطائف خود ذکر کرده بهمت درست القای آن در لطائف طالب نماید و چون ذکر لطائف ششگانه معلوم شود برای حصول سلطان الذکر بر لطیفه نفس توجه بسیار نماید از کثرت توجه بر لطیفه نفس سلطان الذکر حاصل می شود و بعد ذاکر شدن لطائف و حصول سلطان الذکر بحدیکه غفلت رو ندهد ذکر لا اله الا الله که نفی و اثبات است بعمل آرد و مقصود ازین ذکر نفی بدن خود است لیکن چون نفی سائر عالم ازان آسان تر است و در نفی بدن دخلی میدارد لا بدا و لا نفی تمام عالم را در خیال خود مستقر باید ساخت بعد ازان بسوی نفی بدن بذکر لا اله الا الله متوجه باید شد و طریقش آنست که لفظ لا را از ناف کشیده بدماغ رساند و نفی تو از مواضعی که لا بران بگذرد تخیل کند و لفظ اله را در لطیفه روح رساند و الا الله را در قلب ضرب کند و مقام لطیفه روح و تمام آن جانب بدن را همراه لفظ اله نفی نماید و بالفظ الا الله مقام لطیفه قلب را و تمام بدن باقی را نفی کرده اثبات ذات حضرت حق را ملاحظه کند و این ذکر و نفی جهر و بقوت خیالیه بعمل آرد و اصلا از زبان تلفظ نه نماید و بمزاولت و تکرار این ذکر با تخیل نفی در قوت خیالیه نفی بدنش انشاء الله تعالی راسخ و مستحکم خواهد گردید بحیثیتیکه نفی تمام وجود خود بلکه نفی تمام عالم در قوت خیالیه علی الدوام مستقر خواهد ماند وقتیکه شغل نفی در جذر خیال طالب مستحکم میگردد معاملات و روایشی رو بظهور می آرد خصوصا انکشاف دوائر که بدون شغل نفی انکشاف آن کما حقه متصور نیست و هر قدر که نفی کامل تر انکشاف بیشتر پس باید که پیش از مراقبات دوائر سعی در تکمیل و ترقی نفی کرده باشد و عدم وجدان بدن مطلقا کمال نفی است و در کمال نفی بجز چیزی که مدرک انوار دوائر است باقی نمی ماند و بعد آن نفی النفی و فناء الفنا پیش خواهد آمد و آنچیز مدرک هم باقی نخواهد ماند و غفلت محض طاری خواهد شد و همراه مراقبات دوائر سعی در مزید نفی ماند وقتیکه بکمال و انتهای نفوس محبت خواهد رسید نفی النفی و فناء الفنا حاصل خواهد شد اگرچه شغل نفی و نفی النفی در کلام اکابر این طریقه مصرح نیست لیکن برائے انکشاف دوائر و ظهور معاملات و رسوخ انوار ضروری است و اما عدم تصریح این اکابر بامثال این اشغال پس سببش آنست که بسبب قوت تاثیر ایشان بر مستفیدان نفی و نفی النفی طاری می شد پس مجرد توجه ایشان مغنی ازین اشغال بود اما بدون حصول نفی خواه بمجرد تاثیر شیخ باشد خواه بطریق اکتساب پس انکشاف دوائر و رسوخ انوار خیلی متعذر می نماید

والله اعلم بحقیقة الحال

مقصد — در تغییر الفاظ مستعمله اکابر این طریقه شروع شغل دوائر از مراقبه احدیت است و طریقش آنکه وحدانیت ذات مقدس حضرت حق تعالی را که متصف بجمیع صفات کمال است ملاحظه نماید و این لحاظ را از قلب بر آورده متوجه بجانب فوق ساخته از عرش مجید هم بگذراند تا که اثرش پدید آید و اثرش ظهور نوریست از جانب فوقانی قلب که ممتد و طولانی مثل اسطوانه نورانی گشته بعرش مجید رسد و شعاع آن اسطوانه نورانی تمام عالم را احاطه کند پس جوهر آن نور همان اسطوانه است که اصلش در جانب فوقانی قلب است و سرش تا عرش مجید رسیده و شعاعش در جهت آفاق منتشر شده و ظهور این نور شروع دائره امکان است و رسیدن آن نور تا عرش مجید علامت حصول نصف دائره است و تجاوز ازان اشارت تمام آن دائره و فقط ظهور نور ممتد طولانی دائره امکان نیست چه وسعت و فراخی بوضعیکه مبداء و منتهی مقرر و ممتاز نبود حقیقت دائره است پس دائره نخواهد بود دیگر وقتیکه شعاع نور از هر طرف پیدا شده عالم را فرا گرفته تجاوز از عالم امکان کند اندازه وسعتش نباشد و این دائره را بسبب آنکه عالم امکان را فرا میگیرد بدائره امکان نامند و این اول دائره از دوائر سیر قلبی است و دوم دائره ولایت قلبی است که مسمی بولایت صغری است و درین دائره مراقبه اقربیت است و درین دائره در تحتانی قلب نیز میکشاید و تمام قلب مثل آفتاب میگردد که انوار از تمامی جهات و از هر جائی وی میدرخشد و انوار که از هر جهت پیدا می آیند بر مستنیر دائره ظل تجاوز از موجودات ممکنه کرده بحد لامکان رسیده غیر متناهی میشوند و اصل قلب باقی نمی ماند آنکه قلب مضمحل و متلاشی گشته انوار محض باقی ماند الا نادرا بلکه قلب مصدر انوار از تمام جهات میگردد و فرق درین دائره و دائره سابقه بدو وجه است اول آنکه منبع نور در دائره سابقه صرف جانب فوقانی قلب است و درین دائره تمام قلب دوم آنکه نور منبسط در دائره سابقه شعاع نور ممتد فوقانی است که اصل همان عمود است که مانند ستون از قلب ببالا رفته و سائر دائره محیطه شعاع از آفتاب ز همان ستون پیدا شده و درین دائره تمام آن دائره نور صادر که از قلب آمده محیط بل متجاوز از عالم امکان گردیده و درین دائره گاهی سر توحید واضح میگردد یعنی وجود منبسط که قیام تمام ممکنات بوی است بوضعی مدرک میشود که وجود تمام ممکنات را واحد میداند و امتیازات که بسبب کثرت است در نظرش مضمحل می نماید و بنظر بصیرتش بر همان وجود منبسط می افتد و در آن وقت قلب بالکل مضمحل می گردد و نور صرف باقی می ماند دائره سوم ولایت کبری است و این ولایت متضمن سه دائره و یک

قوس است و در دائرہ اولی مراقبہ معیت ذات پاک او سبحانہ تعالی کنند باین طور شروع نماید کہ ذات پاک او را با وجود
بیچونی و بیچگونی و تقدس از مکان و جہت نزدیک و ہمراہ خود داند و خود را از وی دور و غائب نپندارد بلکہ شریک
و شامل درکارہائے خود انگارد و معیت را اقربیت لازم است و اقربیت را معیت لازم نیست چہ معیت را بوجود
قرب اعانت و مددگاری ہم ضرور است تا کہ شخصی معین دیگری نباشد او را معیت با آن دیگر حاصل نشدہ گو اقرب
بود و ازین جا معلوم شد کہ اقربیت در سیر و سلوک مقدم بر معیت است و ہر کہ معیت را مقدم بر اقربیت کردہ
پس ظاہر معنے قرب و معیت را متحد یا متقارب پنداشتہ بلحاظ زیادتی اقربیت این ترتیب اختیار نمودہ ولیکن
فی الحقیقت اقربیت در سلوک بیشتر از معیت می آید و لہذا مراقبہ اقربیت اول می باید و معنے معیت صرف نزدیک
و ہمراہ شدن نیست بلکہ ازین لفظ اعانت و امداد و شامل شدن درکارہا و بیک رنگ رنگین شدن مفہوم می
شود و طرفہ آن است کہ لفظ ہمراہی در فارسی و ساتھی در ہندی ہم ازان خبر می دہد و آیات کلام مجید شہود
عدل برین معنی کافی است اِنَّ اللّٰہَ مَعَ الصّٰبِرِیْنَ قَالَ اِنَّ مَعِیَ رَبِّیْ سَیَہْدِیْنِ قَالَ اِنَّ اللّٰہَ مَعَنَا
حضرت موسی و حضرت پیغمبر ما صلی اللہ تعالی علیہما وسلم در مقام استمداد و استعانت لفظ مع فرمودند پس ہویدا شد
کہ اعانت در معیت مقرر است و اقربیت بدون اعانت متحقق میگردد پس مراقبہ اقربیت بیشتر از مراقبہ معیت
باید در ہر حال ہمین وضع مراقبہ کردہ باشد باین مرتبہ رسد کہ لحاظ معیت او سبحانہ در ذہن طالب راسخ گردد
و علامت کمال رسوخ آن است کہ در خلوت خود را تنہا نداند مثلاً اگر فرض کردہ شود کہ در تنہائی معصیتے
پیش آید چنانکہ از حضور مردم خجل و شرمندہ می گردد بحدیکہ طاقت گناہ نمی یابد و اعضاء و جوارح خود بخود از جنبش
بسوی معصیت باز می آیند و سست می گردند ہمین طور اثر لحاظ قرب و معیت او تعالی شانہ جلوہ گر گردد و
انجامی کہ در قصد گناہ بسبب حضوری دیگرے پیش می آید و آن انجام حسب حال آن دیگر کمالا و نقصانا
متفاوت میباشد مثلاً شخصے بازاری ناآشنا آید و انسان از ارتکاب گناہ منجم شود یا آنکہ پدر یا استاد یا مرشد لازم التعظیم
یا بادشاہ با اقتدار عدالت شعار انتقام کش پیش آیند و انجام رود ہر پس ہر کس می داند کہ در انجام اول و
ثانی تفاوت بیشمار خواہد بود بلکہ انجام از پدر بطرزی خواہد بود و انجام از استاد بطرز دیگر و علی ہذا القیاس
پس جناب پاک حضرت حق کہ جامع وجوہ عظمات و کمالات است و اوصافی کہ در مخلوقات اند این اوصاف را

باوصاف وی اصلا نسبتی نیست اگر از عنایات پدری شرمندہ شود پس عنایات او را پایانی نیست و اگر
تعظیم استاد و مرشد مانع آید پس تعظیم او سبحانہ را قیاس باید کرد کہ چہ قدر باید و اگر ہیبت بادشاہی حاجب گردد
پس ہیبت بادشاہ حقیقی عادل مطلق را توان فہمید کہ چہ نسبت باین بادشاہ ظاہری دارد و علی ہذا القیاس
اگر در صحرا و میدان بود خود را تنہا نداند و اگر در خلوت طاعت بود محبوب و مطلوب خود را نصب العین ملکہ
اقرب از ہمہ چیز ہا بہ نسبت خود بجدی مدنظر خاطر خود یابد کہ سراسر انست و الفت یابد و اثری از وحشت و تجرد
نباشد چون این آثار مترتب گردد بحصول معنے معیت شاکر شود و این معیت در قسمے علامت ولایت
کبری است کہ ذکر این دائرہ مثل انوار دائرہ مذکورتین با صفای بسیار بیشتر از سابق بدرجات بیشمار
ہمراہش باشد و حقیقت این است کہ انوار مختلفۃ الالوان حجب ذات پاک اند طی آن ضرور نیست پس بحسب کمال
و خوبی شغل و تفاوت دوائر و اختلاف عزت و قرب طالبین بدرگاہ حضرت حق آن حجب طی میشود و در دائرہ
کم و در دائرہ دیگر زیادہ تا کہ ادراک بذات بحت رسد و ظہور آثار دائرہ مثل لحاظ اقربیت بحدیکہ آثارش
بموجب بیان سابق واضح شود یا محبت وغیرہ در دوائر دیگر اکمال آن دائرہ نیست گو حصول آن آثار کمالی
است بس عجیب و نہایت مرغوب فاما معنی ولایت کہ مقصود از سلوک است بدون انکشاف انوار
دوائر حاصل نمی شود و حقیقت دائرہ بکمال خود نمیرسد پس تکمیل دوائر بہر دو چیز است اول انکشاف و دریافت
انوار دوم حصول آثار کہ قرب و معیت و محبت وغیرہا است و صاحب ہر دائرہ موافق عزت و سعی خود
مطلب یاب میتواند شد لیکن صاحب دائرہ سفلی بطور صاحب دائرہ علیا فائز بمطلوب نمی تواند شد مثلاً
ہرچند صاحب دائرہ قلبی بمطلبی رسد فاما بشانیکہ صاحب دائرہ محبت فائز میشود صاحب دائرہ قلبی نخواہد شد
بعد ازان مراقبہ یُحِبُّہُمْ وَیُحِبُّوْنَہٗ است یعنی محبت خود بذات پاک می سبحانہ و محبت او سبحانہ بخود
و درین مقام دو دائرہ و یک قوس یعنی نصف دائرہ است و جہش آنکہ محبت را سہ مرتبہ است اول مرتبہ ابتدائی
محبت است بمنزلہ ابتدای آشنائی و دوستی کہ فیما بین مردم میباشد و در ابتدای محبت محب نفع و
فائدہ خود در رضا و خوشنودی محبوب ہر دو را ملاحظہ میکند و پاس خود و پاس محبوب ہر دو از دست نمی دہد
و این دائرہ اول است و چون محبت ترقی کرد و جانب محب اضمحلالی پیدا شد و فنا شدن گرفت تمامی

دائره اول و شروع دائره دوم گردید ولابد درین دائره ترجیح جانب حق بجانب خود بلکه تمامی مخلوقات پدید خواهد
شد لیکن مراد ازین ترجیح ترجیح عقل علمی نیست که نفع و نقصان را موازنه کرده و فهمیده ترجیح دهد بلکه مراد ترجیحی است
که از ته دلش فواره صفت جوش زند و چونکه اضمحلال و فنا بمرتبه اعلی رسیده و نشانی از جانب محب نمانده انجام
دائره دوم و شروع قوس است و همین جهت قوس است که نصف ثانی یعنی جانب محبوب در انعدام اصلا نیست
تا که ابتدای قوس است خیال اضمحلال و فنای جانب محب نسیاً منسیاً گردد پس کمال قوس محبت است و در
همین مقام فناء الفنا حاصل میشود بعد آن مراقبه اسم الظاهر است بیانش آنکه الله تعالی را دو نام پاک است
ظاهر و باطن و هر نام را مظاهر بی شمار است و مصداق هر نام در ذات پاکش موجود هر قدر که عرفان دقیق تر
شناخت مظاهر وافی تر امتیاز مصادیق در ذات پاکش بیشتر و کاملتر و مظاهر اسم ظاهر تمام عالم و اجسام و افعال
و احکام است که در تکوین و تشریع هویدا می گردد و کارخانجات که تعلق برزاقیت اوست مظهری است از مظاهر
آن و همچنین کارخانجات که تعلق بشان هدایت دارد از فرو آوردن کتب و بعثت رسل گرفته تا توفیق
کلمه پند آمیز که از هر مسلمان صادر می گردد مظهری دیگر است و همچنین مظهر ضلال از تعلق ابلیس گرفته تا سر و
سرائی و همچنین دو مظهر دیگر که بر مظهرین مذکورین مترتب است یعنی ثواب و عقاب که بهشت و دوزخ و حالات
گور و جان کندن و آتش و راحت و خوف و دهشت که نیک و بد را در خواب پدید میشود بالجمله مظاهر اسم
ظاهر ملاحظه کرده مسمای این اسم مبارک که ذات پاک اوست بجهت ظهور این عوالم بی شمار ملاحظه و
مراقبه کنند و نمانند که این ملاحظه ممکن نیست بلکه بالاجمال نهایت سهل و آسان است و چونکه بصر بصیرت
تیز تر میگردد ملاحظه تفصیلی حسب تیزی آن آسان تر میشود و از همین دقیقه است که تسبیح باین صیغه که
سُبحانَ اللهِ عَدَدَ خَلقِه سُبحانَ اللهِ زِنَةَ عَرشِه سُبحانَ اللهِ مِدادَ کَلِماتِه
از صاحب معرفت برابر بلکه زیاده تر میشود از هزارها مرتبه از تسبیح غیر عارف بیانش آنکه تسبیح بصیغه مذکوره
چون عارف وسیع المعرفت باشد و لحاظ او وسعت خلق را فرا گیرد حسب لحاظ خود مستحق ثواب میگردد بخلاف
غیر عارف که لحاظ او را وسعتی نیست بالجمله این مراقبه را فراوان کما ینبغی کنند و وقتیکه موارد فیوض این
مراقبه که لطیفه نفس بالاصالت و سائر لطائف بالتبع است کما ینبغی مستفیض از فیوض آن خواهد شد

آثار این مراقبه هویدا خواهد گردید و منجمله آثارش فنای نفس است یعنی اضمحلال او از هستی خود و نسبت افعال بخود
و تهذیب اخلاق که عبارت از تبدیل رذائل بفضائل است و وجه اصالت لطیفه نفس در ورود فیوض
این مراقبه آنست که عقل و ادراک مظاهر اسم ظاهر میتواند کرد بخلاف مظاهر اسم باطن که در ادراک
آن غیر از کشف و الهام را راه نی و از بسکه محل لطیفه نفس که سر است محل عقل و ادراک است لهذا این لطیفه را
اختصاصی باید بفیوض مراقبه اسم ظاهر حاصل گردیده و سبب ترتب این آثار آنکه بجهت این مراقبه صدور تمام
حرکات و سکنات و اسباب و مسببات از ذات پاک حضرت حق منقش خاطر وجهی خواهد شد که غفلت از
تاثیر واحد هرگز متعرض حال او نخواهد گردید و رجا و خوف و محبت و خشیت صرف با آن ذات پاک وابسته خواهد
شد و غیر ویرا اعتباری در نظر سالک نخواهد ماند و غیر را بمثابه قلم در دست کاتب خواهد دانست پس عالی همت
کریم الطبع را صرف بسبب محبت و الفت آن ذات پاک که سبب ظهور این قدر کمالات است آثار مذکوره
بتمامها مترتب خواهد شد و هر که در علو همت و کرامت طبع بمرتبه او نیست بعض آثار بسبب محبت و بعض
آن بسبب خوف حاصل خواهد شد و بمقتضای کُلًّا وَّعَدَ اللهُ الحُسنٰی هر یک کامیاب مطلب خواهد
گردید و درین دائره هم اهتمام وقتی شود که باوجود ظهور آثارش کما ینبغی ترقیات و در انوارش پدید آید چنانچه
سابق مشروح شد و اگر این دائره مقدم بر دوائر محبت میبود بهتر میشد چرا که این دائره امداد عظیم می بخشد
در دوائر محبت پس حسن ترتیب مقتضی آنست که مقدم بر دوائر محبت باشد باز سیر اسم الباطن باید کرد بیانش
آنکه همین چیزهای ظاهر را باطن است که مستفیض از اسم باطن حضرت حق تعالی است شانه و مثالش انتظام
مملکت است که بر ظاهر و هویدا است و باطنش عقل و تدبیر بادشاه است پس فراخور ادراک خود باید که مظاهر
بطون را دریافت کرده مسمای اسم باطن را باعتبار سریانش در مظاهر او مراقبه کنند و این ولایت را ولایت
علیا نامند بجهت آنکه ولایت ملأ اعلی است و مراد از ملأ اعلی ملائکه مدبرات الامر و متلقیان احکام الهیه اند
هر حکمیکه نفاذ میابد اولا آنها تلقی میفرمایند باز در عالم هویدا میگردد و آنها باطن تمام عالم اجسام اند و ارواح
مدبر اجسام هستند لهذا کمال ایشان تعلق به اسم الباطن دارد و مورد فیض این مراقبه آتش و آب و هوا است
از اجزای جسد انسانی چه این هر سه عنصر در جسد انسانی باطن اند و خاک در وی ظاهر است باین جهت

مورد فیضش این هر سه هستند و اثر آن تبدل آنهاست در صدور آثار چه آتش از حقیقت خود متبدل
نمی شود بلکه بمقتضای طبیعت خود می ماند اما مقتضای طبیعتش برضامندی حق ظاهر میگردد مثلاً مقتضای
نار غلبه و علو است که در انسان نخوت و تکبر پیدا میکند و گاهی تباله در میرساند ابلیس را مقتضای آتش
موجب لعنت گردیده مایوس مطلق از درگاه عمیم الرحمت ساخت و چونکه مستفیض از فیض این مراقبه خواهد
گشت عزائم بلند در فرمان برداری احکام الٰهیه و سعی بلیغ و مسارعت در آن پیدا خواهد شد و مقتضای
هوا و اخلاق انسانی حرص و خواهشهاست و تبدل آن مصروف شدن حرص و خواهش بر مرضیات الٰهی
و منحرف شدن آن از مزخرفات دنیوی است و اثر آب در انسان کسالت و افتادگی و تسفل است و صلاحش
کسالت است از معاصی و افتادگی ببارگاه الٰهی و تسفل بحضور عظمت حضرت رب العزت و تجلیات
اسم الباطن درین سیر روی نمایند و اتمام این سیر هم باوجود حصول آثارش بقطع حجب نورانیه حسب این
سیر است باز سیر تجلی ذاتی دائمی است و معنی تجلی ذاتی ظاهر است یعنی تجلی که منشاء آن نفس ذات است و غرض
از دوامی آنست که تجلی است مستقر و ثابت مانند آسمان و زمین در استقرار و ثبوت تجلی موصوف اگرچه
تفاوت بیشمار است لیکن از دوامی امری دیگر بجز معنی ظاهر مراد نیست و از همین تجلی است ظهور کمالات انبیاء و
مرسلین و اولی العزم پس این سیر را سه درجه است اول بلحاظ آنکه منشاء کمالات انبیاء است علیهم الصلوٰة
والسلام یعنی ظهور علوم هدایت بوجهیکه غلط را دران بوجه ما راه نبود و همچنین در انبیاء علیهم السلام علی الدوام
متحقق می بود حتی که در حالت خواب هم چه وجود باجود ایشان منبع فیوض هدایت میباشد و منافع ایشان بخلائق
میرسد گو که ایشان را آگاهی نبود پس وجود ایشان بمنزله چراغ است که از روشنی آن فوائد حاصل است
گو چراغ را خبر نباشد پس انبیاء علیهم السلام در ارشاد در کار و بار خود اند لهذا فیوض ایشان تعلق به تجلی ذاتی دائمی
دارد بخلاف ملائکه که مدام در کاری مستغرق نمی باشند بلکه بروقت رسیدن حکم و فرمان کاری بجا می
آرند و باز معطل و منتظر و مستعد میباشند لهذا منشاء کمالات ملائکه تجلی ذاتی دائمی نبود و انوار و تجلیات که
ثمرات متابعت پیغمبر خدا است صلی الله علیه وسلم درین حاصل میشود و مورد فیض این سیر عنصر خاک است بدو سبب
اول آنکه استقرار و ثبات خاصیت خاک است لهذا مناسب این سیر است دوم آنکه در تجلی موصوف معنی ظهور است

چه بوجهی توان گفت که عالم همه تجلی ذاتی دائمی است و ظهور عالم ظاهر است از ظهور عالم ظهور آن تجلی باید فهمید و عنصر
خاک هم در انسان ظاهر است و از ظهور فیض این سیر در عنصر خاک تواضع و فروتنی است در انسان و مقصود ازین
تواضع و فروتنی است در پیش مالک خود و عدم سرکشی از قبول فرمان او که در امتثال اوامر مالک خود بر اعلای او
نوعی از تعلی متحقق شود و تسفلیکه بجهت آب است غیر این تواضع است چه در تسفل پستی خود است مطلقاً و معنی
تواضع خفض جناح در وقت مقابله و مواجهه دیگر است پس تواضع بر وقت امر است جدید که پیش می آید بخلاف
تسفل که امری لازم غیر منفک است و چنانکه سابق مذکور شد ظهور این آثار را امتیاز باید کرد چه گاهی انسان
غافل تصور صفتی را از صفات نفسانیه حصولش می پندارد و گفتگوئے که فیما بین حکیمی فیلسوفی و عارفی کامل المعرفت
جاری شده بنا بر بیانش تمثیلی است و آن منقول است که هر دو باهم ملاقات کردند بعد ملاقات غائبانه شخصے
احوال آن حکیم از عارف پرسید عارف فرمود که وی اخلاق ندارد و این سخن بحکیم رسانیدند حکیم کتابی در بیان
اخلاق منقح و مهذب تالیف کرده بخدمت عارف فرستاد عارف فرمود که من گفته ام که اخلاق ندارد و نگفته ام که
اخلاق نداند پس دانست آن جداست و حصول آن جدا و گاهی بسبب عبادت و گاهی از تسویل نفسانی و
شیطانی تصور کمالات بحصول آن مشتبه میشود و انسان در دوائی اعضال جهل مرکب می ماند و این خود زیان
حرمان صریح است و حصول همان معتبر است که از قعر قلب جوش زند نه آنکه بزور بر خود بندد و بنا بر اتمام این
تبدل انوار چنانکه مکرر مذکور شد نیز ضروریست درجه دوم از سیر تجلی موصوف بلحاظ منشائیه کمالات رسالت
است خصائص رسل را فهمیده انتقال بمنشاء آن کنند و حضرت ذات را از جهت منشائیه آن مراقبه نمایند امتیاز
رسالت از نبوت بظهور وساطت و ایلچی گریست درمیان حق و خلق ناصح و واعظ بودن و کوشش بلیغ
در بیان حجج و دلائل و اقامت معجزات کردن و مناظره و مخاصمه و مقابله مرسل الازم است بخلاف انبیاء
ایشان را مقابله لازم نیست و قول رسول در حق مرسل الیه مقبول است باین وضع که لازمه منصب رسالت است و جهش
ظاهر است که ایلچی معتمد و صادق را چون بقومی می فرستند بخشش و حق التقدم که فرمانبرداری کردن یا نافرمانی ورزیدن
مقبول میشود درجه سوم مراقبه است بلحاظ منشائیت کمالات اولوالعزم و امتیاز اولوالعزم از سائر رسل بهمت
قویه است در باب هلاک کفره و صلاح مومنین پس در اهلاک کفار همت قویه صاحب العزم از رسل نیز دخلی دارد

بس قوی بخلاف غیروی از رسل که فقط اظهار احوال است میکنند و بمنزلهٔ جارحه از جوارح انسانی بہ نسبت ارادهٔ حضرت
الهیه که باهلاک کفار مترجه میشوند نمی باشند بخلاف اولوالعزم که بمثابهٔ جارحه میباشند بطور ملائکه و شاید این حال رحمه
صورت تحقق میگیرد و اول آنکه ملک انسان یعنی رسول غیر اولوالعزم در وساطت برابر بود دوم آنکه اصل ملک بود و
انسان تابع سوم برعکس آن بود یعنی انسان اصل و ملک تابع و این صورت ثالثه شان نبوت عظیم که محقق بجناب خاتم الانبیا
است صلی الله علیه وسلم و ظهور آن کما ینبغی روز بدر شده و صحابهٔ حضار بدر رضی الله تعالی عنهم اجمعین بعضی از فوائد این
خصیصه باهره بطفیل معیت خاتم المرسلین حاصل شد با بجمله انبیا از رسل از انبیا امتیاز اولوالعزم از رسل بجمیع خصص آنها باحراز قصبه
این سیر و حصول آثار آن ضروریست و فذلک کلام در حصول آثار که وصول و وصول بمنتهای سیر هر مقام بود
آنست که سه چیز لابدیست اول تبدل انوار که مکرر ذکر کرده شد دوم تبدل صفات چنانکه اینهم مبین شده
و تازه اینست که منجمله تبدل صفات هست حصول پاره از صفتی و شانی که مراقبه در آن کرده شود پس هر که لمرتبه
ذات بمنتها رسد کمالات نبوت خواهد گرد و البسته او را بعضی از معانی نبوت که اولی آن خوابهای نیک است
فائز خواهند ساخت و همچنین در درجه دوم معنی رسالت بر وی فائض خواهد شد و تفهیم و تعلیم و مناظره غافلان و
جاهلان و معاندان با هم خواهد گشت و از درجه سوم همت تو به در اهلاک عصاة و متمردان و انعام و اکرام مطیعان
و مخلصان او را خواهند بخشید و این مدعا را بالعموم باید دانست هر اسمی از اسمای الهی که مراقبه خواهد کرد نصیبی
از آن خواهد یافت هر که رزاقیت او را مراقبه کند و این مراقبه اکمال رساند شانی از رزاقیت در وی جلوه گر
خواهد شد و چشمش کمال کرم آن کریم مطلق است عادت کرماست که هر که در وقت طعام خوردن شان را روبرو گی
ایشان میشود و دیده طمع بر او میدوزد البسته لقمه با و خواهند داد و همین تمثیل بیست مقصود این کلام باید فهمید
هر که مراقبه اسم محیی مثلاً بکند گویا مقابل شان احیای وی ایستاد پس مقتضای کرم او سبحانه آنست که البسته
از شان احیائی اثری بآن شخص ارزانی فرماید سوم عنایتی خاص از حضرت حق بیانش آنکه بنده برگزیده چون
کارها از کارهای خدا بخوبی سرانجام میدهد مستحق دو چیز میشود یکی اجر دوم انعام اجر هر چند بی پایان بود لیکن
بمنزلهٔ مزدوریست و مترتب بر انکار و مناسب آن و انعام بمنزلهٔ خلعت فاخره است که سببش محض رضای مولاست
انسان چون بآن فائز میگردد و امتیاز هر دو کما ینبغی می نماید مثال انعام مستجاب الدعوات شدن یا وجاهت

در ملأ اعلی وغیرهم یافتن است و آن انعام چیزی می بود که در هر کار کار آمدنی است و در بهشت رویت انعام
است و حور و قصور و غلمان اجرت قال الله تعالی لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ و تفسیر زیادتی رویت
است بموجب روایات صحیحه مورد فیض دو درجه اخیره بهیأت وحدانی انسانی است و عنصری و لطیفه در ورود این
فیض خصوصیت ندارد و سببش این است که منتهای کمالات رسل و اولوالعزم بشان جامعیت حضرت ذات است
و اصلاح عموم اجزای ناس و تمام اجزای انسانی بهیأت وحدانی مقصود اصلی اهل این کمالات است لهذا مورد
فیض این دو درجه بهیأت وحدانی می باشد باز مراقبه حضرت ذات است باعتبار ظهور حقیقت کعبه و آن مسجودیت
حضرت ذات است مر خلائق را و این معنی پر هویداست و اثر مناسب این مراقبه در سائر این سیر معظم بودن
است بحقانیت و اهل حق او را تعظیم بسیار کنند و موجب رضا و خوشنودی او تعالی دانند و از همین است که بخاطر
بعض از اصحاب گذشته بود که جناب رسالت مآب را سجده باید کرد و حضرت آدم صلوات الله علی نبینا و علیه
خود مسجود تمام ملائکه گشتند و قبله آنها شدند و حضرت یوسف را علیه السلام معظمان ایشان که ابوین و برادران
بزرگ بودند سجده کردند باز مراقبه حضرت ذات است باعتبار ظهور حقیقت قرآنی از وی و منشا رآن مبدا
وسعت بیچونی اوست اولا تصور وسعت بیچونی باید کرد طریقش آن که وسعت ذات پاک باعتبار ظهور
افعال یا بطرزی دیگر ذهن نشین نمایند اما باعتبار ظهور افعال پس چنان ملاحظه نمایند پس هر حرکتی که در عوالم
ظاهر می شود همان است محرک بحقیقت پس اگر پای مورچه جنبش می نماید از وست و اگر فلک الافلاک گردش
می کند به تحریک او می کند و اگر بسبیل و طریق تحریک او را خواهیم که دریافت کنیم بجز آنکه بیچون و بیچگون گوئیم
و لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ را تلاوت نمائیم امری دیگر نمی یابیم پس چنانکه افعال او وسعتی دارد که تمام عالم را فرا گرفته
همچنین بیچونی او را نیز وسعتی باید فهمید و این بیان شمه ایست از وسعت بیچونی او ثانیاً اثری از وسعت بیچون هر
کلام باید شناخت کلام بسبب آنکه حاکی هر چیز است وسعتی دارد که معدومات و موجودات را گنجایش می کند و
بسبب آنکه اثری از خواص محکی عنه در وی یافته نمی شود بیچون توان گفت و قرآن مجید بسبب اشتمال وی بر حقائق
عالم و همین بودن وسعتی دارد پس عریض و طویل که علم بشری بمنتهای آن رسیدن متعذر است و چونکه ظهور حقیقت
ازلی از وست بیچون است و از بیچونی اوست که با وجود تالیف وی از حروف و کلمات متداوله عرب ترکیب

یک جمله مشابه آن غیر از خدای عزوجل صورت نمی بندد بسبب آنکه در ترکیب آن کلام ذات بیچون امر بیچون مودع
فرموده که هزارها بلغا و فصحا بکنه آن نمی توانند رسید و انسان که مظهر خاص صفت کلام است و ابوالبشر به همین صفت
معزز تمام ملائکه گردید هرگاه از آوردن یک جمله نظیر آن عاجز و درمانده شد غیر او را که مقابل وی انجم و اخرس
میتوان گفت هرگز سرانجام نخواهند کرد و ثالثاً وجه مبدئیت قرآن مجید معلوم باید کرد و هرچند قرآن مجید
مشتمل بر غایات و نهایات است لیکن شروع معرفت را سبیل نیست مگر قرآن مثلاً نوکری مبدأ تمام مناصب
بادشاهی است از بخشی گری و وزارت و صدارت و امارت و غیرها بس همین نوکری است که وزارت می باشد و
همین نوکر است که خدمتگاری می شود همچنین در قرآن مجید ابتدائی وسعت بیچون هم هست و انتهائی آن نیز لهذا
مناسب مبدئیت گشت و چون سخنهای سه گانه ذهن نشین شد معنی از مبدأ وسعت بیچونی که منشأ حقیقت
قرآنی است متصور گردید پس مراقبه ذات بلحاظ وسعت بیچونی که منشأ حقیقت قرآنی است مزاولت نماید و
ظهور آثار و تبدل انوار را در خود ادراک کرده جویای کمال وسعت بیچون باید شد و از آثارش صفائی و نزاهتی
است که واصل این سیر در خود می یابد و آن صفا مناسب بیچون و کمال وسعت بیچونی منشأ حقیقت نماز
نیایش و گوناگون تعظیم که نماز جامع آنهاست اشاره میکند بکمال مذکور بعد مراقبه بلحاظ منشأئیت حقیقت
قرآن مراقبه بلحاظ منشأئیت حقیقت صلوة کند و اثرش کمال صفا و نزاهت مراقب است پس درین
تلوث بانجاس ظاهری مثل حالت بول و براز در خود صفائی و نزاهتی یابد من بعد مراقبه معبودیت صرفه است
قطع نظر از مسجودیت مقیده که در ارکان نمازی یابند و تصویرش آنکه نماز مثلاً بلحاظ آنکه منعم حقیقی و حاکم تحقیقی
بر ما فرض فرموده و امر تحتم بآن نموده معبودیت مقیده است و نظر باین که بعین ذاتش مستحق این تعظیم است
معبودیت صرفه است و اثرش عظمت و بزرگی خود است که در نفس خود خواهد یافت بی جهت و بی سبب
بخلاف عظمتی که در مقام حقیقت کعبه یافته بود من بعد مراقبه ذات بلحاظ منشأئیت حقیقت ابراهیمی
است و سخن مجمل آن این است که هر کامل را نظر بجمال خود باخود دلبستگی میباشد تصویرش آنکه صاحب
کمال را در وحدت احیاناً وحشتی پیش می آید و آن کامل چونکه ملاحظه کمال خود میکند بی آنکه عجبی رو دهد در خود
مونسی و رفیقی می پندارد و بخود مانوس میباشد باینطور انسی که جناب حضرت حق را با خود هست تصور کنند

و منشأی کمال ابراهیمی علی صاحبه الصلوة والسلام که آن انست حضرت ذات بذات خود است ملاحظه کرده مراقبه
نماید و چون این مراقبه بکمال خواهد رسید اثری از خلت بصاحب این مراقبه منکشف خواهد شد و دیگر آثار که
مرقوم شده بجا باید دانست بعد از ان مراقبه حضرت ذات است بلحاظ منشائیت حقیقت موسوی علی صاحبها
الصلوة والسلام و آن محبیت ذات است و محبیت را هر کس میداند در ابتدا که مراقبه محبیت بود بلحاظ محبیت
سالک مر حق تعالی را و محبیت حق تعالی این سالک را و درین سیر مراقبه محبیت ذات است مر ذات را همین است
منشای حقیقت موسویه باید دانست که خلت عبارت از علاقه ایست که درمیان دو شخص می باشد و محبیت از
یک طرف می بود لیکن قوی تر از خلت می باشد پس خلت بمنزله آشنائی است که هر یک را از هر دو آشنا بر دیگری
اعتماد کلی است و عزت و وجاهت هر یک در دل دیگر راسخ است و این خلت موجب توسط کارهای عمده می بود
مثل وزرا و امرا بنسبت بادشاهان و محبیت را سه مرتبه است اول آن که محبیت صرفه بود و به سرحد محبوبیت نکشد
این محبیت باعتبار عزت و وجاهت دون مرتبه خلت است و باعتبار قرب و دوام حضور زیاده تر است مثل
خواص که نهایت خیرخواه و دلسوز و در خدمتگاری بود لا بد او را دوام حضور و قرب باشد بنسبت امیر کبیر خواهد
بود دوم محبیت که بسرحد محبوبیت کشد لیکن بمحبوبیت نرسیده و باعلای درجه محبیت واصل شده اگر از ان
مقام که نهایت محبیت است پیش قدمی کند به محبوبیت رسد این محبیت هم خلت است سوم محبیت که
به محبوبیت رسیده باشد این خود بلند تر از خلت است بلا ریب و آن منشأ حقیقت محمدیه است علی صاحبها
الصلوة والسلام چنانکه پیشتر می آید و چونکه درین مقام بیان مراتب ولایت است و مدار ولایت بر قرب و دوام
حضور است و باین معنی در محبیت زائد از خلت است گو که در سرانجام کارها و وسطه شدن امور عظام خلت زائد
بود لهذا محبیت را بعد خلت فرموده اند و اگر این وجه تقدم محبیت نباشد پس حقیقت ابراهیمی فی الحقیقت
افضل از حقیقت موسویه است بعد ازان مراقبه حضرت ذات است بلحاظ محبیت و محبوبیت ممتزجه که منشأ حقیقت
محمدیه است علی صاحبها الصلوة والسلام بعد آن مراقبه حضرت ذات است بلحاظ محبوبیت محض بی امتزاج محبیت
که حقیقت احمدیه است بعد آن مراقبه حب صرف است بدون تعلق آن به محبوب یا محب بعد آن مراقبه لاتعین است
باین معنی که ذات پاک او را مرتبه ایست که تعبیرات و بیانات همه دون او هستند هیچ تعبیر و بیان بآن نمی رسد

والله اعلم بحقیقة الحال

تکمله دربیان سلوک ثانی راه ولایت

وآن مشتمل بریک تمهید ویک مقصد است

تمهید - طالبان نافهم چون بمقام معرفت ذات می رسند وسلوک متعارف را باختتام می رسانند میدانند که ما نیز هم پایه وهم مقام اولیای عظام مثل حضرت غوث الاعظم وحضرت خواجه بزرگ نائب رسول الله حضرت خواجه معین الدین چشتی وحضرت قطب الاقطاب حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی وپیشوای شریعت وطریقت حضرت خواجه بهاؤ الدین نقشبند وحضرت امام ربانی قیوم زمانی حضرت شیخ احمد مجدد الف ثانی وغیرهم قدس الله تعالی اسرارهم اجمعین شدیم واین مغلطه ایست صریح وعقیده ایست نهایت قبیح زیراکه درین مقام ممکن که اهل خذلان وبطلان هم رسند وچون درین مقام رسائی آنان ممکن باشد بچه طور این مرتبه را منتهای کمال اساطین بارگاه قبولیت ایزدی وسلاطین ممالک عنایت سرمدی توان فهمید شعر ؛ فَسَوْفَ تَرَیٰ اِذَا انْکَشَفَ الْغُبَارُ ؕ اَفَرَسٌ تَحْتَ رِجْلِکَ اَمْ حِمَارٌ ؛ هرچند سلوک متعارف بوجهیکه درین کتاب محرر شده اهل خذلان وبطلان را درین رسائی میسر نیست زیراکه اکثر اشغال آن ممزوج بآداب شرعیه وتعظیم شرع شریف است لیکن این جا بیان حال نفس آن اشغال قطع نظر از مزج آداب شرعیه است پس حقیقت این است که بلاریب وصول بمعرفت ذات حاصل شده لیکن رد وقبول چیزی است ورای این وصول مردودان درگاه الٰهی را باین مقام رسانیدن مشابه آن است که قزاقی مساعی بکار برده در ارگ شاهی رسیده نزدیک است که گرفتار غضب سلطانی شود اگر از فعل شنیع خود تائب نه شود وزوال اثر بغی وعناد که مقابل حکم سلطانی کرده مبرهن محکمه عدالت سلطانی نه گردد همین است حال طالب غیر متدین که بمقام معرفت ذات رسیده آری چیزی عظیم وامری فخیم است در حق طالب متشرع که فی الحقیقت ابتدای ترقی وکمال ازین مقام است واین مرتبه بمنزله ابجد خوانی است ومراتبیکه انتهای ذکر تا اینجا شده درکمالیکه مطلوب مقصود است معدود نمی تواند شد وحقیقت این امر در ضمن تمثیلیکه مندرج افاده آئینده است باحسن وجوه ان شاء الله تعالی واضح خواهد گردید پس لابد که این

اساطین بارگاه قبولیت ایزدی را سوای سلوک متعارف ترقیاتی ومقاماتی هست که بسبب آن ترقیات ومقامات از زمره مقبولان حق گردیده بلکه بسبب امتیاز ایشان در همان مقامات امتیاز از سائر مقبولان حاصل نموده اند پس همان ترقیات را بسلوک ثانی مسمی می کنیم والقابیکه در زبان صوفیه برای این مقامات مقرر است منتهای آن قطب ارشاد است که وسط افاضت رحمت الٰهی بوده هرچه فائز بود بواسطه اش باشد واکثر نا واقفان که امتیاز در سلوک اول وثانی نمی کنند بلکه از سلوک ثانی بی خبر محض اند میدانند که بتمامی سلوک اول کمال تمام می شود ونمی دانند که انتهای اول ابتدای سلوک دیگر است که مقصود اصلی همان است واحیانا بعضی مقبولان بارگاه الٰهی بدون سیر در سلوک اول بمدارج سلوک ثانی ممتاز وسرفرازی باشند نمونه آنها این است که شخصی صاحب عقل وهمت را که از حضور بادشاه دور است اوامر سلطانیه رسیده ووی در انصرام آن اوامر چنان کوشش نموده که بلقب نمک حلالی وفدویت بارگاه سلطانی مشهور خاص وعام رعایا ولشکریان شده مغبوط بسیاری از مقربان حضور گشته هر وقت که این چنین شخص را حضور میسر خواهد آمد بعزتی وامتیازی فائز خواهد گردید که اکثر سالکان سلوک اول را حصول آن متعذر است واحیانا در سلوک اول مدارج سلوک ثانی حاصل می شود واین چنین شخص در سلوک اول سالک اصطلاحی صوفیان است وباعتبار مدارج سلوک ثانی حالش مانند آن شخص صاحب عقل وهمت است که پیش ازین تمثیلا ماجرای او رفته وبسبب خلوص نیت وصفائی طویت بموجب شرع شریف است که اشغال سلوک اول را محض تعبدا وتشرعا وابتغاء لوجه الله تعالی می نماید هر قدر که بیشتر درین کار ساعی تر حصول مدارج سلوک ثانی سریع تر والله اعلم بحقیقة الحال وسلوک ثانی هرچند مقصود شرع ومبین قرآن وحدیث است لیکن بطرز اول منضبط نیست بنا بر علیه بطرز منضبط ملخص کرده نوشته می آید بعون الله تعالی وحسن توفیقه ؞

مقصد دربیان سلوک ثانی راه ولایت

باید دانست که در راه ولایت دو سلوک مترتب است اول منضبط ومربوط مدون است وثانی منضبط نیست باوجودیکه اصل مقصود منتهای همین سلوک است علی الدوام اهل ولایت آن سلوک کرده اند وآنرا سیر فی الله نامند واحیانا بر نا واقفان بسبب عدم انضباط ثانی هر دو سلوک فیما بینهما مشتبه میشود وهر یک را ممتاز از دیگری نمیدانند بنا بر آن تمثیل تفصیلی هر یک را باید شنید تا هر دو باهم ممتاز شوند وواضح گردد که اصل مطلوب موقوف بر

سلوک ثانی است پس مثال مقصود این است که شخصی است از رعایا که وطنش از دار الخلافت دور است شوق مناصب
بادشاهی در دلش جا کرده طریق مطلب یابی خود انحصار در حضور بادشاهی انگاشته ساعی در فائز شدن بحضور بادشاهی
گشته واصل مطلوب را که مرکوز خاطر است مکنون داشته بحضوری را مطلوب خود اظهار می نماید و اصل مطلوب را
پیش از رسیدن بحضور بادشاه مخفی و مستور می دارد و بنابر مفاسدی که در اظهارش متوهم می شوند یا بنابر آنکه
در اظهار آن فی الحال فائده متصور نیست از اظهار آن خاموش می ماند پس بنابر رسیدن بمنزل مقصود تدبیر سفر
خواهد کرد و از حال طرق رفقا و اسم منازل تفتیش نموده تعیین راه راست کرده اسباب سفر فراهم خواهد آورد و بعد فراهم
آمدن اسباب خویش و تبار رخصت شده وطن و دیار را گذاشته محبت همه آنها را از دل قطع کرده و همه آنها را پس
پشت انداخته قطع راه شروع خواهد کرد و در اثنای راه چپ و راست راه شهرها و باغات و انهار و عجائبی که
هیچ گاه ندیده بود نمایان خواهد شد بنابر غرضی از اغراض مثل سیر و تماشا یا دریافت احوال مردم و شهرها
و تحصیل تجربه سفر متوجه همان شهرها وغیره گشته از راه راست انحراف ورزیده طول مسافت را گوارای خاطر
خود ساخت و دور نیست که درین حالت آنچنان مشغول به سیر و تماشا و سیاحت گردد که مطلوب خود را
فراموش سازد یا آنکه با وجود یاد داشتن تا بمنزل مقصود نرسد تمام عمر خود را در همین سیر و سیاحت برباد دهد
و این قدر مقرر است که بعسرت تمام و پس از انقضای مدت دراز به منزل مقصود خواهد رسید و اگر از راه راست
منحرف نشده و منزل بمنزل راه راست را طی کردن شروع نمود البته آثار و علامات دار الخلافت در بروز نمودن
شده قرب و حصول مطلوب بکوشش خواهد رسانید و هر قدر که نزدیکتر خواهد شد آثاری که خاص
بدار الخلافه اند مثل فیل خانه و شترخانه و اصطبل و امثال آن نمود خواهند شد تا آنکه بدار الخلافه رسید بوجهی
وصول مقصود حاصل کرده مطمئن گردید و از متاعب سفر بآرام و استراحت گرائید من بعد که بدیوان خاص
رسید آن مکان را نظر به تجمل و آرایش حسب حال و ابهت و اجلال و شوکت و اقبال شاهی یافته حاکی حقیقت سلطنت
یافت و من حیث بحضوری بادشاه فائز گردید باز بحضوری بادشاه رسیده وصل بمطلوب اول ظاهری گردیده پس
طریق حصول مطلب ثانی اصلی خواهد شد پس مطلوب اول منتهای سلوک اول است و طریق حصول مطلوب دوم
سلوک ثانی است و تطبیق این تمثیل سلوک اول از ابتدا تا انتها هویدا است چه تجسس مرشد و طریقه از طرق اولیا

الله قدس الله تعالی اسرارهم تا بمرشدی رسیدن و طریقه معین کردن بمنزله تفتیش حال رفقا و راهها و تعیین یکی
از آنهاست و اذکار جهری باشد یا سری از زبان بود یا از لطائف یا سلطان الذکر بمنزله فراهم آوردن اسباب
سفر است و خویش و تبار و وطن و دیار را گذاشتن بمنزله شغل نفی است و انحراف بچپ و راست بمنزله استغراق در
کشف توحید صفاتی است و اکثر احیانا در وقائع توحید صفاتی آنچنان مستغرق می شود که از وصول بذات بحت جلت
عظمته غافل میگردد و بسا که با وجود یاد آوری وصول در همان وقائع مانده و از آن نه بر آید و بدشواری و دیر
رسیدن البته خواهد بود و آنکه روی همت خود را از توحید صفاتی باز میدارد و براه راست منزل مقصود بدون
انحراف می رود و آثار و علامات دار الخلافه بمنزل حجب نورانیت ذات بحت اند و آن هزارها هستند و
آخرین حجب بمنزله دیوان خاص است و آن نسبت بیرنگی است چونکه ذات مقدس حضرت حق جل شانه بیچون
و بیچگونه است و این حجاب اختصاصی زاید بآن ذات پاک میدارد و بنابرآن نهایت لطیف و بی کیف است و لهذا
به بیرنگی مسمی گردید و معلوم باید کرد که حجب نورانیت پیوسته یکی با دیگری نیست بلکه هر یک حجاب از هر دو جانب
حدی دارد معین که تا آن حد علاقه همان حجاب است و مثالش از پرده های دروازه های مکانات بادشاهی معلوم
می توان کرد مثلاً هر پرده که در راه دیوان خاص خواهد بود علاقه آن پرده از جانبین تا حد معین خواهد بود و
خدام و حجاب آن پرده متکفل نگهبانی آن حد خواهند بود و آینده را باجازت یا ممانعت از همان حد آگاه خواهند ساخت
و آینده را تا بحد دیگر بصحابت اجازت خود خواهند رسانید تا موکلان اندرونی دیوان خاص آن در آینده را
اجنبی نه پندارند و در آمدنش مزاحم نشوند و حدود صحرای بیابان از جوانب و اطراف هم مثال آن تواند شد
پس نسبت بیرنگی را به همین وضع ممتد تصور باید کرد و در امثال مرقوم ابتدایش از دار الخلافت باید فهمید زیرا که
خصوصیت دار الخلافت هم با بادشاه پر ظاهر است و اما انتهای نسبت بیرنگی پس مشاهده و وصول بذات
بحت است این است تطبیق تمثیل بر سلوک اول از ابتدا تا انتها اما تمثیل سلوک ثانی پس همان شخص بعد رسیدن
بحضوری بادشاه هرگاه خواهد که سعی حصول خدمتی و منصبی و انسلاک در ملازمان بادشاهی بعمل آرد و او را لازم است
که حضار دربار را از هر کاره و چوبدار گرفته تا وزیر اعظم از خود راضی سازد تا بر وقت حاجت کلمة الخیر از زبان ایشان
بحضور بادشاه صادر شود و هر یک حسب مرتبه خود سعی و سفارش نماید و در مرضیات بادشاه بسیار گرم

وچالاک ماندو در آمد و رفت در بار و سیر و شکار و ملاقات حضار دربار تکاسل و تغافل نه ورزد مبادا بداغ کاهلی
وران دربار داغدار گردیده از نظر اعتبار افتاده لائق حضور بادشاه نماند و این معنی منجر باخراجش از ان مقام
گردد ونیز خبردار باید شد که رضا حسب مرتبه متفاوت می باشد رضای وی تا وقتیکه در وطن خود بود همین قدر است
که فدوی و قزاقی و بغی و مثال آن عمل نیارد و اگر مال گزار است مال وابسته سرکار بلا حیله و تکرار ادا کرده باشد و
چونکه باین مقام رسد پس رضای وی آنست که رعایت حقوق و آداب و تعظیمات شاهانه کما ینبغی بجا آورده
باشد و بذل اموال خطیره را در رضامندی اهل آن مقام سهل گذرانیدن نظر و تواضع و اهدای تحف و هدایا برابر
خس و خاشاک شمارد و رضامندی آنها را بهتر از جان و مال خود پندارد و حاضرباشی را مراتب است مثلاً ساکنان
دارالخلافت من وجه حاضر سلطنت اند و حاضران قلعه خاص فوق از ایشان و ملازمان دیوان خاص بالاتر
از آنها و آنانکه مستعد خدمت پس در و دیوار ایستاده می مانند زیاده از ایشان و آنانکه روبروی می باشند فوق
ایشان و کسی که بحضور ایستاده نگاه خود را بر چهره بادشاه مقصور ساخته هرگز بجانب دیگر التفات نمی نماید بالاتر
همه ایشان پس ازین مراتب مرتبه اعلی را اختیار کرده آن قدر مواظبت کند که در دل بادشاه الفتی بوی پیدا شود
وقدر و وقع وی در دل بادشاه جاگیر و معلوم بادشاه شود که این شخص نهایت محب فدوی من است و باین وسیله او را
اقامت آن مقام میسر آمده چه هرگاه همیشه با بادشاه نگاه دوخته خواهد ماند و التفات بادشاه بسوی وی معلوم اهل
دربار خواهد شد و خود اهل دربار هم از وی رضامند خواهند بود و ماندن او در آن مقام جائز خواهند داشت بعد
اطمینان از اقامت آن مقام او را لازم است که علی الدوام حاضر مانده چهره بادشاه را کما ینبغی بغور و تامل ملاحظه کرده
باشد و وقائع و اخبار که در دربار می گذرند آن را هم شنیده حقیقت چهره بادشاه را که بعد هر خبر خوش یا ناخوش چگونه
متغیر می شود بدقت و امعان دریافت نموده اوضاع تغیرات را بسپر قوت حافظه خود نماید و بعد هر تغیر حکمی بانعامی
یا به تعذیب و سزای یا صلح و جنگ یا بندوبست که از حضور بادشاه صادر گردد آن را هم دریافت کند و درین
وقائع و اخبار همه کارهای خرد و بزرگ را نگاه دارد و در اخبار خوش از خبر صحت غلامی ذلیل گرفته تا مژده صحت
وزیر اعظم و در اخبار ناخوش از مردن ستوری گرفته تا وفات وزیر اعظم و علی هذا القیاس از گرفتار شدن کیسه بری
گرفته تا گرفتار آمدن دشمن زور آور صاحب ملک و از غارت شدن روستائی در صحرای دور

دراز تا هجوم دشمن بر قلعه خاص بالجملة احاطه آنرا قصد کند و بسا چیزها می باشد که بران جزای یا سزای واحد مترتب
میگردد و بنابران تغیر چهره بادشاهی در آن چیزها متفاوت نمی شود پس نه پندارد که در هر خبر و واقعه تغیرے جداگانه
خواهد بود بلکه اگر دو بار تغیر و چهره یکسان باید معلوم کند که این هر دو چیز یکسان اند تفاوتی در جزا یا سزای آن
نیست بر همین عمل مواظبت و مداومت ورزد تا که حسب کاوش و فطانت وی ملکه مرضی شناسی بادشاه در وی پیدا شود
و بر مراد بادشاه در وقائع و سوانح آگاه گردد و این آگاهی بحدی رسد که از تغیر چهره مراد بادشاه خلاف معنی لغوی
اصلی که در کلام بادشاهی است دریافت وی شود مثلاً گاهی بادشاه میفرماید که خدمت گزاری این دزد بخوبی باید
کرد و غرض آنست که این را کما ینبغی تعزیر باید داد و هرگاه ملکه مرضی شناسی حاصل کرده کاری را از کارهای سلطنت
سرانجام خواهد کرد عنایت شاهی اضعافاً مضاعف از آنچه سابق بود بروی بجوشش خواهد آمد و سعی و سفارش
اهل دربار مددگار او خواهد شد لابد بجهت منصبی بادشاه او را خواهد نواخت و اصل مطلوب خود که تمام این نشیب و فراز
و محن و متاعب برای آن کشیده بود ان شاء الله تعالی فائز خواهد گردید و من بعد حسب عمل خود بر همان خدمت مستمر خواهد
ماند یا ترقیات کرده از منصبی انتقال نموده بمنصب اعلی خواهد رسید هم چنین است حال سلوک دوم سالک را
لازم است که بعد رسیدن بمرتبه مشاهده و اتمام سلوک اول سلوک ثانی کند و از لوازم این سلوک است حفظ
عزائم شرع و هر باب از مامورات و منهیات و تصحیح آن که اتباع شرع شریف لازمه ایمان است و سالک را لازم
که هم متبع شرع شریف باشد و بکمال اتباع شرع مقدس سلوک اول را با تمام رساند و در سلوک ثانی عزائم شرع
را کما ینبغی مستحکم گیرد و این عزیمت گاهی از دل می بود و گاهی از جوارح مثلاً ادب مصحف این قدر که بی وضوء مس
نکند لازمه شرع شریف است هر مسلمان را باید که بی وضوء مس نکند و سالک سلوک ثانی را آداب زائده باید و
آن اینست که در وقت گرفتن مصحف متوجه بکار دیگر نشود و بوضع با ادب نشیند و در دل خود عظمت کلام الٰهی را حاضر
ساخته دل از ان بعظمت مصحف انتقال کرده و نظارت و دناست خود را تخیل نموده قدر این نعمت عظمی را شناسد که در دست
من بیچاره و نفس خسیس این چیز معظم و مطهر محض بفضل حضرت حق تعالی رسیده و اگر نه از خود هرگز لیاقت این نعمت
نداشتم و باین قسم تصور سینه اش از فرحت مالامال شود و کمال عظمت مصحف نصب العین وے گردد و این
چنین معانی اگر خود بخود در ذهن وی آید از جمله اولی و اصل مدعا والا بتکلف این معانی را در ذهن خود آرد و علی هذا القیاس

عظمت ہر ہر سورہ بفہمد و شافع بودن آنہا بحضور حضرت حق جل شانہ یاد آرد و عظمت نماز و زکوۃ و روزہ و حج و جہاد
و سائر شعائر شرع بر ہمین منوال اعتقاد کردہ باشد و از ہمین است تعظیم شرع شریف مطلقا و تعظیم کعبہ و انبیاء و رسل
علیہم الصلوۃ و السلام و از عظمت است بذل اموال و اختیار طریقہ ایثار قدر زکوۃ بشروط خود بر ہر مسلمان فرض است
و بذل اموال در رضای حضرت حق جل شانہ عزیمتی است کہ سالک سلوک ثانی را لازم است و اہتمام نوافل تمام مثل
تہجد وغیرہ نیز از ہمین باب است و اجتناب منہیات و ہم برنگی دیگر بر خود لازم شمارد تا کہ اوزار ہا بعزیمت شود مثلاً وسوسہ
زنا اگر بخاطرش گذرد آنچنان متنفر شود کہ گویا نجاست برای خوردن پیش وے نہادہ اند و بر ہمین قیاس باید کرد تمام
منہیات را و نیز سالک این سلوک را باید کہ در ادای حقوق انبیاء و اولیاء بلکہ سائر مومنین و تعظیم ایشان کوشش
بلیغ کند کہ ہمہ ایشان ساعی و شافع وے شوند و سعی و شفاعت انبیاء و اولیاء پر ظاہر است اما سعی ہر مومن پس
دعای خیر است پس بتوقع دعای خیر کار آمدی دران مقام است تفقد و خاطرداری ہر مسلمان کند و ہمہ
حقوق و تعظیمات در اتباع عزائم شرع شریف سود مے شود و چنانچہ بتدریج دانستہ شد قرآن و
سور آن و کعبہ و نماز و روزہ وغیرہا ہمہ آنہا مرتبہ شفاعت دارند پس ہمہ آنہا را از خود راضی سازد و مرتبہ
رضای این مقام از بیان سابق واضح گردید و اصل و مدار این سلوک مراقبہ وجہ اللہ است و معنی وجہ اللہ عنا
یت توجہ حق تعالی است یعنی بسوی بندہ و آن را از آثارش دریافت باید کرد و آثارش بموجب فحوای کریمہ
اَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ ہر جا موجود است مثلاً اگر بندہ در حال چشم و بینائی خود غور کند بیقین داند کہ این
نعمت عظمی مرا محض بجہت وجہ اللہ است یعنی حق تعالی بر حالش متوجہ شد و رو بسوی وے آوردہ کہ این نعمت
او را حاصل گشتہ و الا این بندہ بیچارہ بوجہ من الوجوہ استحقاق آن نداشت و استدعای آن نکردہ بود و
خواہش و تقاضای آن اصلا در وی متحقق شدہ و نہ احدی شافعش برای بخشیدن این نعمت عظمی بحضور حق تعالے
گردیدہ و نہ این درماندہ محض توسل بچیزے نمودہ پس نیست این قسم نعمت عظیمہ فخیمہ مگر محض بفضل شامل و رحمت
کاملہ او جلت آلاءہ و علی ہذا القیاس ہزاران ہزار نعمت است و ہر نعمت ہمین حال دارد بلکہ فی الحقیقت ہر چیز
کہ در عالم موجود است اگر بخوبی در آن غور کردہ آید ہویدا شود کہ ہمہ آن در حق این بندہ نعمتے ست جلیل القدر
پس ہر چیز از فلک و ملک گرفتہ تا خس و خاشاک نعمت برای او ست و خصوصیت با وے دارد با وجودیکہ استعداد

و سعی و خواہش او را ہرگز دران دخل نیست پس در نعم الٰہیہ غوض کند و علی الدوام پیش نظر خود دارد کہ رحمت الٰہیہ
بر تربیہ کہ بیان آن متعذر است بلا سبب و بلا حجت بحالم متوجہ است و تمام انام از ہمان رحمت فائض اند و ہیچ کس
نیست کہ در وی نعم متکاثرہ موجود نیست و اگر شخصی بود کہ بسبب کثافت طبع این چنین نعم را در خود لحاظ کردن نتواند پس
باید کہ در غیر خود لحاظ نماید و علاوہ از نعم ہمہ آن جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وسلم اند پس حالات آنجناب را صلی اللہ
علیہ وسلم از وقت تولد بلکہ از حین علوق تا آخر آن یاد آرد کہ این چنین نعم جلیلہ بی عد و احصا محض از دریائے
بی کنار رحمت الٰہیہ چہ قسم بلا درخواست و دعا و بی استحقاق و استدعا و بی سعی و سفارش احدی چگونہ بر آنجناب
فائض می شد بمجرد تولد چہ قسم برکات عنایات با وجود با وجود آنجناب منضم ساخت کہ آن برکات شامل حال جمعی
کثیر می شد و موجب محبت و اعتقاد می گردید و این نعم کہ در طفلی و صغر سن بر آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم فائض می شد
بقیاس نعم دیگر امری سہل است چندان وقع ندارد با وجود آنکہ فی نفسہا نعم جلیل القدر اند با لجملہ این چنین نعم جلیلہ
فخیمہ را تصور کند کہ این ہمہ بلا سبب و بلا وجہ محض از رحمت کاملہ ذاتیہ حضرت حق تعالی است چونکہ وجہ اللہ بسوی
بندہ می شود ہمین قسم انعامات باہرہ ظاہرہ بلا استحقاق و بلا استدعا و دعا فائض می گردد پس خلاصہ معنی وجہ اللہ
شانی است از شیون رحمت الٰہیہ کہ بلا سببے بی جہتے بی سابقہ استحقاق و استدعا و تقاضا و دعا و شفاعت و توسل
مقتضی و مفیض انعامات جلیلہ متکاثرہ می گردد و مراقبہ وجہ اللہ ملاحظہ ہمین شان است و اصل آن انعامات ایجاد ذات
از کتم عدم و این معنی وجہ اللہ عام و شامل تمام موجودات است فاما بجہت تفاوت و تفوق بعضی بر بعضی دیگر در
وجوہ انعامات معنی وجہ اللہ بنسبت ہر کس علاحدہ می باشد و گمان نبرند کہ درین صورت عبث در فعل حق تعالے
لازم خواہد آمد و عبث سفاہت است و ذات الٰہی جل شانہ ازان منزہ و پاک زیرا کہ حکم و مصالح افعال
الٰہیہ چیزی دیگر است و استحقاق و استدعای این کس کہ بروی انعام می شود چیزی دیگر اگر فی الواقع حکم و مصالح
منظور است پس در پیدائش حق اشیا است خصوصیت باین کس ہیچ ندارد مثلاً خلق ارباب دانش و کمال نظر
بحکم و مصالح منظور آن حکیم حقیقی است فاما اگر غیر این کس را علم و دانش عطا می فرمود بلکہ حیوانات را این کمال
می داد ہیچ کس و ہیچ امر نبود کہ دست خدا را جل شانہ ازان سو مصروف ساختہ باین سو متوجہ ساختہ این نعمت
با ایشان رساند پس عنایت محضہ و رحمت صرفہ او ست کہ ہر کس را بانعامات باہرہ متکاثرہ نواختہ و بلبہای ان

نعم هر یک را تخصیص فرموده همین شان اکمل رحمت کامله لاالغرض است بوجه الله مسمی کرده شده و آثار وجه الله تمام نعم
ظاهره و باطنه اند که لاالغرض خالص شده اند و وجه الله از همین آثار شناخته می شود و مقابل آن وجه العبد است یعنی رو
آوردن بنده بسوی خدا جل شانه و بیانش آنکه هر بنده مومن خواه دنی الهمت باشد خواه عالی همت بنا بر تحصیل چیزی
عبادت حق می کند و اوامر او بجا می آرد اما دنی الهمت پس بنا بر خوف نار و طمع جنت و اما عالی همت پس بنا بر
تمنی حصول عزت و وجاهت عند الله و دخول در زمره اهل اصطفا و اجتبا و انسلاک در سلک ملازمان خاص
و ذوی الاعتبار هر چند خلاص از نار و فوز بدرجات جنت بر حصول عزت مذکوره یقیناً مترتب می شود بلکه از
توابع و آثار آن است لیکن ارباب همت عالیه را باین امور التفات نمی باشد بلکه منتهای ایشان همان انسلاک
در سلک خاصان است و بس پس لابد دل هر یکی ازین هر دو فریق انسی و الفتی با خالق خود حادث می گردد
و روز بروز افزون می شود تا اینکه در حق بعضی بندگان شده شده تمام مراتب تمنی و طمع و خوف از دلش
محو و منسی می گردد و محبت و الفت حضرت حق آنچنان در دلش مستحکم می نشیند که او امر را بجا می آرد و حصول
هیچ مرتبه از مراتب قرب و ثوابی از ثوابات جنت هرگز بخیالش نمی گذرد و هر چند حصول عزت و اعتبار بران قطعی
و یقینی است چنانکه حصول ثواب بر حصول عزت و اعتبار فاما در ادای اوامر از خاطرش تمنی حصول عزت و اعتبار
و تصور ثواب بالکل میرود و همچنین از منهیات پرهیزی نماید و صرف منع او تعالی ملحوظ میدارد و هر چند محفوظ ماندن
از ذلت و ملام اعلی و سقوط از مراتب اهل عزت و اعتبار و نجات از عذاب نار مقرر بران مترتب فاما این بنده
را هرگز متخیل نیست محض رضا و نارضا حق تعالی مقصود وی گشته همینکه می داند که در بجا آوری او امر حق رضای
اوست آن رضا را بهتر از هزاران ترقیات در مدارج قرب و عزت و درجات ثواب جنت در حق خود می شمارد
و هرگاه نارضامندی او تعالی در کاری تصور می کند آن نارضامندی را بدتر از هزاران ذلت یعنی سقوط
از مراتب اهل عزت و اعتبار و دخول در زمره اذلا بلکه بدتر از هزاران عذاب دوزخ می پندارد پس چنانکه
وجه الله توجه رحمت الهیه است بسوی بنده لاالغرض همچنین وجه العبد روآوردن بنده است بسوی خدا تعالی
محض بنا بر رضای وی بدون تمنی مرتبه از مراتب عزت و وجاهت و اعتبار و بی توقع از حصول ثواب
جنت و نجات از عذاب نار و همانا که بهمین مضمون اشارت است درین آیات اَلَمْ یَجِدْكَ یَتِیْمًا فَاٰوٰی وَوَجَدَكَ

ضَالًّا فَهَدٰی وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَاَغْنٰی این هر سه آیه اشارت است بوجه الله تعالی و هر سه آیه اخیر اشارت
بوجه العبد و چون وجه الله بآثار آن و مقابل آن شناخت پس طریق مراقبه آن نیست که نظر خود را بهمان شان که
منشأ رحمت لاالغرض است متوجه سازد و علی الدوام نگاه خود را بآن دوخته ملتجی و سائل بزبان حال و قال باشد
که هرگاه این قدر نعم جلیله بر من یا بر غیر من بے استحقاق و هستند عام رحمت فرموده پس فلان نعمت عطا فرما
هر چند جلیل و خطیر است و من نهایت نالائق و عاجز فاما انعام عام ترا هیچ نمی باید و موقوف بر هیچ امر نیست
و این مراقبه گاهی بلاجهت می باشد و گاهی مقید بجهتی از فوق یا تحت موافق توجه باطن مراقب متصور میگردد
و بسبب این مراقبه عنایت خاصه از جانب حق تبارک و تعالی متوجه حالش می شود و عنایت خاصه را صورت
خاص می باشد مثل خلقت حضرت آدم با آنکه تمام مخلوق از قدرت حق تعالی آفریده شده فاما چون عنایت خاصه
در خلق حضرت آدم مصروف شد صورت خاصه آن بظهور پیوست و بهمین خصوصیت اشارتست در قول
حق تعالی که خَلَقْتُ بِیَدَیَّ و همچنین است اختصاص حضرت ختم المرسلین به معراج و اختصاص حضرت
موسی بکلام بر کوه طور و بسبب همین عنایت خاصه عظمای بارگاه ایزدی زیاده تر از وی راضی میشوند
و از مقام در آنجا مانع نمی شوند و بعزت و وقار او را جا می دهند پس برین مراقبه التزام عزائم شرع شریف
و ارضای عظمای بارگاه الهی مواظبت و مداومت ورزد و این مشابه ارضای اهل دربار و ملاحظه چهره بادشاه
است فاما پادشاه را بسبب جهل که لازمه بشریت است اطلاع بر حال و مآل کسی نمی بود لهذا با وجود حاضر
باشی و خوشنودی خاطر بادشاه از وی بجز تجویز حاضر ماندن بسبب اندیشه بدطینتی و خیانت و خباثت آن شخص بمنصبی
او را نمی نوازند تا که بعد مرور زمان خوبی جبلی او بتجربه رسد و این از طرف وی حاصل آید بخلاف عالم الغیب که
علمش محیط ظاهر و باطن هر کس و ناکس است دران بارگاه بمجرد کیه مراقبه وجه الله از بنده بخوبی سرانجام یافت
کما ینبغی درست شد و مقبول بارگاه ایزدی گردید حقیقت باطن بنده خود در آنجا هویدا است پس نوری
مقدس ازلی که در منازل نصیبه هر مومن مقدر شده بوی مرحمت می شود و آن نور تخم عقل است و عقل شجر آن
و ایمان ثمر آن و آیه رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا بهمین نور اشاره می فرماید پس این مراقب وجه الله را آن نور
مثل ستاره تابان از دور نمایان می گردد و آهسته آهسته نزدیک می شود تا که بر پیشانی مقام سجده گاه رسیده

خود تمام بدن ساری شود و مانند نور بصری که مدرک الوان و اضواء است خاصهٔ آن نور دریافت مرضیات حق تعالے
است مانند شجاعت که برای انصرام جنگ مخلوق است و سخاوت که برای نفع رسانی خلائق مجبول است این نور
برای دریافت رضای او تعالی است و طریقش آنکه هرگاه قصد کاری خواهد کرد یا به امری متوجه خواهد شد تغیری
نمایان در تجلی که محاذی کمال وست پیدا خواهد آمد و این قسم تغیر خواهد بود که از آن رضا یا نارضا را توان فهمید بعض
اشخاص آنچنان می باشند که معامله ایشان از قلب تجاوز نکرده و ایشان را از همان راه بر رضا یا نارضا آگاه میسازند
مثلا هرگاه قصدی می کنند که کار معین بعمل آرند اگر رضا بآن متعلق است بشاشت و انشراح در قلب ایشان و نور و رغبت
بسوی آن کار در دل ایشان پیدا می شود و اگر نارضامندی بآن متعلق است سامت و انقباض و نفرت و رمیدگی
لاحق حال آنها می گردد و آنانکه حال ایشان تجاوز از قلب کرده است بمقامات عالیه رفیعه رسیده اند پس ایشان
رضای و نارضای حق جل و علا را بسبب حدوث تغیرات در تجلی که محاذی کمال ایشان است دریافت می نمایند
و این تغیر که در تجلیات حادث می شود ذات پاک حق جل و علا از آن منزه و مبرا است تفصیلش آنکه آثار
عامه که از ذات پاک بیچون و بیچگون صادر می شود در آن آثار تغیری اصلا نمی شود چنانچه الآن کما کان
وصف او ست هم چنان بر نسبت آن آثار بر یک وصف است که از ازل تا ابد گاهی در آن تغیر نیست اما نسبت
امور خاصه پس تغیری می شود و مثال این تغیر و عدم تغیر آفتاب است آفتاب بر یک وضع و بر یک جا است و آثارش هم
آن حسب استعدادات اشیا نهایت مختلف و این اختلاف مقتضی اختلاف ذات یا وضع و مکان آفتاب نمی شود
در روز تحیز اثر خاص از وی مطلوب خواهد شد بنابران وضع و مکان وی مبدل خواهد گردید و قریب بسر اهل محشر
خواهد رسید هم چنین برای ظهور آثار خاصه تبدل و تغیری می شود و این تغیر در ذات پاک وی نیست تعالی شانه عن
ذلک ملکه ظهور در تجلی آن را صورت خاصه می باشد در آن صورت تغیر پدید می آید و این تغیر در ذات نیست و تشکیک
انسان است چه آنکه معبر بمن است این جسم عنصری نیست زیرا که بعد موت جسم موجود می بود و احکامی که بر
انسان مرتب می گردید همه مبدل می شود پس حقیقت انسانی که مشارالیه بمن می باشد بواسطه این جسم عنصری مستور
و مخفی گشته و بادی اتحادی پیدا کرده که معامله با جسم می شود و منسوب بآن حقیقت می گردد مثلا می گویند که نزد
زید رفتم و پیوسته با وی نشستم و او را چنین و چنان کردم و همین که انسان فوت شد با وجود بقای جسم

بر حال خود هیچ حکم از احکام مزبوره بر آن جسم نمی توان کرد آن وقت هیچ کس نخواهد گفت که نزد زید رفتم و پیوسته
با وی نشستم ذات منزه آن بیچون و بیچگون همچنین در صورتی و لباسی متستر شده نمایان میگردد این قدر فرق است
که حقیقت انسانی مقید بجسمی می باشد پس نمی تواند که بواسطه جسم دیگر احکام خود را جلوه دهد و حضرت حق
جل شانه مقید بهیچ صورتی نیست بر اطلاق خود باقی است بهر صورت که می خواهد کلام می فرماید در همان صورت
تغیری می شود و از اینجا واضح شد که بنده مطلع بر خاص خود سوا آنکه بخصوص خصوص از وی پیش می آید فاما از آن ذات
دور می باشد پس این بنده بکمال رضا و نارضای حق تعالی در هر امر معلوم می شود و مفهوم میگردد که احکام شرع
متفاوت و متبدل خواهد شد زیرا که احکام شرعیه بهمان طریقه است که از شارع ثابت شده و این رضا و نارضا در
امور مباح پیش خواهد آمد مثلا معلوم این بنده خواهد شد که این وقت بمقام فلانی رفتن موجب رضای حق تعالی است
و بجای فلانی رفتن گو مباح شرعی بود منجر بنارضامندی او تعالی خواهد شد و علی هذا القیاس در هر امر او را تعبیر
حاصل خواهد شد و این دریافت از کوشش و اجتهاد نیست بلکه بمنزله دیدن از چشم ظاهری است و
سالک را چون این کمال دست میدهد بمرتبه مکالمه فائز می شود و وی را بوجه کلیم اللهی بود و گو کلام حقیقی
در میان نباید چه فهمیدن مدعا و مراد از اشارات و اوضاع نوعی از کلام است و گاهی بکلام حقیقی هم می شود و خلاف
مدلول کلام مراد و مدعا را هم دریافت می کند و هرگاه این بنده کامل بر رضای حق تعالی مطلع شده کار موجب
آن رضا سرانجام خواهد داد و کارگذاری او در منصه ظهور جلوه خواهد گرفت عنایت الهیه بوفور و بکثرت جالش
بجوش خواهد آمد و عظمای آن بارگاه خود شافع و ساعی وی خواهند و حل و بیکار گذاشتن شخصی کار آمدنی نجانب
حکمت است مقرر او را بجهتی عزت خواهند بخشید و آن خدمت حسب حال وی خواهد بود و من بعد او را توقف
و استقرار بر همان خدمت خواهد ماند یا از منصبی عالی تر ترقی کرده بمنصبی رسد که فوق آن منصبی برای وی نباشد و در این
مقام اهل ولایت را پرتو نبوت دست می دهد اگر برسانیدن امور که بر ایشان منکشف می شود مامور نباشند اگر
برسانیدن مامور شوند پس به پرتو رسالت ترقی مینمایند و اگر با وجود آن بخاصه و متابعهم حکم شود به پرتو اولوالعزمی معزز
میگردند و درین مقام بعضی خلیفة الله میباشند و بعضی خلیفة الله نمی باشند خلیفة الله آن کسی است که برای انصرام جمیع مهام
او را مقرر کرده مانند نائب سازند و هر که این چنین نباشد پس وی خلیفة الله نیست اگر چه احیانا کاری که از دست

خلیفة الله سرانجام می شود از دست دیگری سرانجام می کنانند فاما آن دیگر خلیفه نمی باشد آری صاحب
خدمت بالاریب می بود و مثالش بنظاهر آن ست که گاهی بادشاه کار وزارت را از خواص خود بیگیر پس آن خواص
هر چند کار وزارت را سرانجام داده فاما وزیر نشده و این مقام نهایت راه ولایت ست و در راه ولایت بعد آن
هیچ کمالی نیست والله تعالی اعلم

باب چهارم در بیان طریق سلوک راه نبوت

وآن مشتمل بر شش افاده ست

افاده ۱ طالب راه نبوت را بعد تهذیب اخلاق وملکات قلبیه و ادای عبادات شرعیه بطریقیکه در باب ثانی
معلوم شد اول چیزی که لابدیست رسوخ قدم در مقام توبه ست تفصیلش آنکه اول طالب این طریق را باید که منهیات
شرعیه را خواه از قبیل اعتقادیات باشد خواه از قبیل افعال و اقوال خواه از قبیل اخلاق وملکات خواه از قبیل
افراط وتفریط در عبادات این همه را از کتاب و سنت تنقیح وتفتیش نماید اگر خود عالم بکتاب وسنت ست فبها والا از علمای
محدثین استفسار کند بعد از آن انعام حضرت حق وتربیت جواد مطلق که درباره این ذره بی مقدار مبذول
شده بار بار بملاحظه چیست وتصور درست در ذهن خود مستحکم سازد و کمال عجز و احتیاج خود را بسوی آن بی نیاز
روبروی بصر بصیرت خود مرة بعد اخری پیش آرد بعد از آن در خلوت نشسته در نفس خود ملاحظه نماید که ناخوشی مثل
این منعم حقیقی و بی نیاز تحقیقی در حق مثل این عاجز بی مقدار که از سرتاپا احتیاج در احتیاج است چه قدر منکر و مستقبح
است و این معنی را در ذهن خود چنان مستحکم سازد که عظمت ناخوشی آن منعم حقیقی در ذهن او قرار گیرد حتی که
اگر وقوع آن ناخوشی را تصور نماید یا در حالت قشعریرت پیش آید باز از صمیم قلب چنان اذعان نماید که
همه منهیات شرعیه موجب همین امری شود که از تصور وقوع آن مو بر تن می خیزد باز این امر را در ذهن خود مستحکم
سازد حتی که قبح این منهیات عقل وقلب او را فراگیرد و در باطن او بنسبت آن منهیات خوفی و وحشتی پیدا آید
حتی که صدور آن منهیات را از خود بجای وقوع خود در تهلکه جان و مال و آبرو از ته دل شمارد بعد از آن عظمت
قرآن مجید و فرقان حمید را تصور نماید و از صمیم قلب خود ملاحظه کند که این صفتی است از صفات ازلیه ربانیه که از
بعالم امکان هیچ گونه مناسبتی نبوده حضرت حق جل وعلا محض بعنایت خود در کسوت زبان عربی همان وصف

ازلی وکمال ذاتی خود را انزال فرموده همون را واسطه فیما بینه وبین العباد گردانیده بمثابه آنکه بادشاهی عظیم القدر
دستار خود را بگیرد و یکطرف او را بدست خود نگهدارد و جانب دیگر را بدست فقیری مفلس و عاجزی بی مایه که هرگز
لیاقت التفات بادشاهانه نمی داشت دهد و او را امر فرماید که هرگاه ترا حاجت پیش آید همین دستار را حرکت دهی
و مرا بهمین وجه بحاجت خود متنبه سازی که فی الحال بسوی تو توجه خواهم نمود و عنایت خود مصروف خواهم ساخت
پس اگر در حال این فقیر نیک تامل کرده آید و از قانون ادب فی الجمله مسافتی ورزیده شود و دشگاف گفته شود که
اگرچه بظاهر در دست آن فقیر یک جانب دستار ست لیکن فی الحقیقت در دست او خود پادشاه و پادشاهت او ست
القصه عظمت این کلام پاک در ذهن او بحدی مستحکم نشیند که وقتیکه نظر بسوی مصحف می کند و تعلق آن کلام پاک را
بآن مصحف ملاحظه می نماید بصر او از نظر آن مصحف خیره می شود و سینه او بسبب عظمت آن کلام پاش پاش میشود
و باز اگر این ملاحظه می کند که آن کلام پاک بواسطه مصحف در قابوی من ست هر وقت که متوجه شوم او را بر زبان
خود بی کلفت می آرم و هر وقت که قصد کنم بدون بذل مال و نفس در دست خود یا در سانم و او را بر سینه خود نهم
الغرض او را بسبب این ملاحظه بر حال خود تعجبی و حیرتی دست دهد بمثابه آنکه یاقوتی درخشان بدست مفلسی کم مایه افتاده
باشد پس اگر او را می بیند نظر او بسبب درخشانی آن یاقوت خیره می شود و اگر افلاس و کم مایگی خود را ملاحظه کرده
مالکیت خود را بران یاقوت تصور کند در بادیه حیرت و تعجب سرگردان میشود و چون عظمت این کلام پاک در
ذهن او کما حقه قرار یافته و وثاقت ارتباط خود را بسبب همین کلام پاک بجناب آن صمد بی نیاز خوب فهمید باید که عزم
توبه کند و طریقش آن است که یومی را از ایام متبرکه اختیار کرده مصحف مجید را همراه خود گرفته در مکانی خالی داخل
شود و الحاح و نیاز بیش از بیش بجناب رب العلمین بجا آرد که بار خدایا من بهمه وجوه عاجزم و تو بر همه چیز قادر توبه که قدم
اول راه نبوة ست بمن عنایت فرما و فنایات بینایات خود را ملاحظه فرما نه عدم لیاقت مرا که استعداد و لیاقت هم بدست
توست شعر قوچون ساقی شوی در تنگ ظرفی نمی ماند چه تقدیر بحر باشد سبت آغوش ساحلها باز بعد از آن صلوة التسبیح
بنیت تکفیر سیئات و حصول حقیقت توبه بکمال خضوع و توجه قلب تا کرعزیمت بگزارد و در اکثر ارکان
صلوة دل خود را بسوی طلب تکفیر سیئات و حصول حقیقت توبه متوجه دارد بعد از آن همان انعامات حضرت
حق و شدت قبح ناخوشی او و کمال تنفر از منهیات شرعیه ملاحظه نماید اگر حالت مرقوم الصدر در باطن پیدا آمد

وظاهر و باطن او را فرا گرفت و تمام خیال و قلب و وهم او در همان حالت فرو رفت فیها والا این امر را بر روز دیگر
حواله کرده مرجعت نماید باز روز دیگر همچنین کند تا که همان حالت رو دهد بعد از آن در اثنای همون حالت عظمت
کلام مجید و وثاقت ارتباط او را در میان خود و در میان رب العزت ملاحظه نماید و وقتیکه عظمت آن کلام
پاک و وساطت و فیما بین الرب و عباده سینه او را مالامال سازد و سرور و ابتهاج بملابست آن کلام پاک
کاشانه سر او را پر سازد پس نظر یکه ممزوج بکمال تعظیم قلبی باشد بر مصحف مجید اندازد و بگوید که بار خدایا این کلام
پاک ترا در حضور تو شفیع خود ساختم و وسیله خود گرفتم و باین حبل متین تو خود را محکم بستم بعد از آن اتباع عزائم
شریعت و اجتناب منهیات آن بر نسبت این طالب که تمسک برخص بلا ضرورت نیز در حق او از جمله منهیات
است مجملا ملاحظه کرده عقد توبه کند تصویرش آن که چنانکه شخصی التزام ایقاع فعلی یا اجتناب از چیزی بر ذمه
خود می کند و بجهت وثوق آن التزام قسم احب اشیا بر آن یاد می کند مثلا اگر مومن پاک است قسم حق تبارک
و تعالی یاد می کند و اگر احب اشیا نزدیک او فرزند یا مال یا آبرو یا جان خود است قسم همون چیز یاد می کند
و اگر عاشق است قسم معشوق خود یاد می کند البته نزدیک یاد کردن این قسم مغلظ همتی بر ایقاع آن
فعل یا اجتناب از آن امر از ته دل او مثل میخ فولادی علی خیسد و با کلام او مختلط می شود که او را
عقد یمین می گویند همچنین همت قویه از ته دل خود بر آورده و بقرآن مجید توسل کرده بزبان خود بگوید که
بار خدایا بر عنایت تو توکل کرده اتباع شرع را بر خود لازم گردانیدم و جانب شرع را بر جانب نفس و مال
و جان و آبرو و فرزند و عیال و استاد و پیر و آقا و بر جمیع مخلوقات ترجیح دادم بار خدایا من محض
عاجزم و بر عنایت تو توکل کرده التزام این امر عظیم بر ذمه خود کردم پس به محض کرم خود این عقد
را با تمام رسانی بعد از آن او را علی الدوام بمراعات عقد توبه التفات ضرور است که در حضور ملک الاملاک
که قادر علی الاطلاق و عالم السر و الخفیات و شدید العقاب و سریع الانتقام است این عقد را
منعقد کردم مبادا که سر موئے از آن تجاوز کنم و داغ نقض عهد بر جبین من علی الدوام باقی ماند
بمشابه آنکه شخصی در محکمه بادشاهی عالی شان صاحب قدرت و انتقام مچلکه داده باشد که فلان

چیز خواهم کرد و فلان چیز نخواهم کرد او را البته در حرکت و سکون و هر قول و فعل ملاحظه آن مچلکه می ماند یعنی
هر گاه که قصد هیچ فعلی یا هیچ قولی یا هیچ حرکتی یا هیچ سکونی در دل او خطور می کند اولا او را در میزان عقل خود می سنجد
که این موافق آن نوشته است یا مخالف آن بعد از آن او را بر روی کار می آرد و نیز او را می باید که خصوصیتی
زائده و مناسبتی قویه به نسبت قرآن مجید در دل خود مستحکم سازد مثل مناسبت طالب با شیخ خود مثلا شخصیکه در طریقه
قادریه قصد بیعت می کند البته او را در جناب حضرت غوث الاعظم اعتقادی عظیم بهم میرسد و وقتیکه آن بیعت
بوقوع می آید مناسبتی زائده بر اعتقاد سابق او را بهم می رسد که خود را از زمره غلامان آنجناب و از جماعت
حلقه بگوشان آن عالی قباب می شمارد همچنین با عتقاد عظمت قرآن اگر چه بر هر صاحب ایمان واجب است
اما این طالب را بآن کلام پاک مناسبتی دیگر بدست آمده بعد از آن همین توبه را بر دست عزیزیکه در اتباع
کتاب و سنت و اجتناب از بدعت ممتاز در آن جزو زمان از امثال و اقران باشد اظهار نماید پس قرآن مجید را
شیخ حقیقی خود بداند و آن عزیز را شیخ ظاهری پس لا بد که اتباع قرآن را اصل خواهد دانست و اتباع آن عزیز را
فرع آن دیگر ظاهر است که چون فرع و اصل باهم متعارض می شوند فرع از درجه اعتبار ساقط می گردد انیست
تصویر مقام توبه بر وجهیکه مناسب این طریق است و در عقد توبه باین وجه فوائد بس عظیمه و منافع بس جلیله است
و از عمده آن حصول استقامت در توبه است تفصیلش آنکه بتجربه صحیحه محقق شده که وقتیکه طالبی بر دست عزیزی
بیعت می کند عنایت یزدانی بسبب وجاهت آن عزیز بسوی این طالب متوجه می شود و او را از مواقع ارتکاب
معاصی و مظان ملابست منهیات بانواع لطائف غیبیه و حیل قدسیه باز می دارد و این امر بدو وجه متحقق می شود
یکی آنکه آن عزیز با وجود وجاهت عند الله کامل النفس قوی التاثیر صاحب کشف صحیح باشد پس حق جل و علا آن
عزیز را بر وقوع آن طالب در مظان منهیات مطلع سازد و بحفظ او از ارتکاب معاصی امر فرماید پس آن عزیز بتدبیری
از تدبیرات خواه در منام خواه در تیقظ در میان آن طالب و آن قبائح حائل گردد و دیگر آنکه حق جل و علا بسبب
عنایت خود بسوی آن عزیز از غیب الغیب لطیفه بروی کار آرد که موجب حفظ آن طالب گردد و این لطیفه بوجه من الوجوه

منسوب بآن عزیز شود گو که آن عزیز اصلا برین معامله اطلاعی نداشته باشد بلکه ظهور این لطیفه بر وجهیکه منسوب بآن عزیز باشد محض برای زیادت وجاهت آن عزیز از پرده غیب هویدا شده چنانکه منقول است که حضرت یوسف علیه السلام چون با زلیخا در خلوت تنها شدند و آن عاشقه بنه حال طامع حصول وصال گردید صورت حضرت یعقوب علیه السلام انگشت خود بدندان گرفته پیش روی حضرت یوسف علیه السلام هویدا گردید باعث برهم شدن آن معامله شد حالانکه حضرت یعقوب علیه السلام اصلا بحال یوسف علیه السلام خبر نمیداشتند بلکه حضرت جبرئیل علیه السلام بصورت حضرت یعقوب علیه السلام ظاهر شده آن معامله را برهم زدند چون این هر دو وجه ذهن نشین شد پس باید دانست که این هر دو طریق در قرآن حمید بر وجهی متحقق است که در هیچ یکی از ممکنات متصور نیست چه حقیقت قرآنی امریست از امور قدسیه که با هیچ یکی از حقائق امکانیه نمی ماند چه آن شئی برزخ است فیما بین الواجب والممکن و وجاهت او عند الله بحدیست که کسی را ادراک آن ممکن نیست چه جای حصول آن چه این کلام از جمله صفات ازلیه و کمالات ذاتیه حضرت حق است و علاقه که درمیان صفات و ذات است ممتنع التصور است پس لا بد که عنایت حضرت حق بسوی حفظ این طالب باکمل وجوه منبذل خواهد شد خواه بطریق اول خواه بطریق ثانی یعنی حفظ آن طالب یا باین طریق خواهد شد که از جانب همان حقیقت قرآنی که نور مقدس است درمیان طالب و امور منکره بحسن الوجوه در منام یا در یقظه حیلولتی واقع خواهد شد یا باین طریق که حق جل و علا بذات پاک خود یا بواسطه ملائکه عظام یا ارواح مقدسه بسبب کثرت توسل بقرآن محافظت طالب خواهد نمود ✤

افاده ۲۰ ✤ چون طالب را ثبوت رسوخ قدم در مقام توبه بدست آورد او را لازم است که قدم همت در مقام ذکر ایمانی و مراقبه صمدیت راسخ کند اما ذکر ایمانی پس طریقش آنست که اولا تحقیق معانی لغویه قرآن و اذکار منقوله و ادعیه ماثوره نماید اگر خود عالم بفنون عربیه هست فبها و الا این امر را از محققان این فنون که ذوی الاعتبار و اولی الایدی و الابصار باشند استفسار کند و در تحصیل معانی لغویه بجز لغت عرب اول التفات نورزد و بموشگافی متعمقین فنون ادب که خود را برای فضیلت نمائی محققین عربیه قرار داده برجم غفیر از اهل اسلام را مقصود نزدند مغتر نشود که آن بدعت محض و اضاعت عمر در لهو و لعب است بیت ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی ✤ کین ره که تو میروی بترکستان است ✤ بعد از آن خلاصه این معنی و تفاصیل این مضامین بر وجهیکه در باب اول مذکور شد ملاحظه نماید و او را در ته دل مستحکم

سازد و همراه این ملاحظه تلاوت قرآن با اذکار و ادعیه ماثوره بزبان مابین الجهر و الاخفا در اکثر احیان شروع کند و اما جهر مفرط و اخفای مفرط پس در بعضی اوقات مفید میباشد و باعتبار بران چندان منفعت نمی بخشد و حد جهر مفرط از مثل اذان و تلبیه باید فهمید و حد اخفای مفرط از گوش تصور باید کرد و حد وسط از کلامیکه فیمابین الناس در محافل اهل ادب و مجالس اهل تمیز واقع میشود قیاس باید کرد و باید دانست که مقصود از ذکر ایمانی فقط کثرت ذکر یا مجاهده نفس یا انضباط اوقات نیست بلکه مقصود از آن حدوث همان حالت است که در باب اول مذکور شد پس هر دمیکه آن حالت متحقق باشد آن ذکر را ذکر ایمانی باید فهمید اما بدون تحقق آن حالت پس آن ذکر را از جمله ریاضات نفسانیه باید شمرد و بالجمله در ذکر ایمانی چندان اکثار نباید کرد که طبیعت ذاکر رو بملال آرد و به خمول و کسالت انجامد بلکه تدریجاً نفس را بآن معتاد باید کرد و اما مراقبه صمدیت پس باید دانست که اساس مبادی این مراقبه چنانکه در باب اول و ثالث مذکور شد ملاحظه انعامات حق و عجائب قدرت آن قادر مطلق است لیکن هیجان سرور و ابتهاج و دید قصور و احتیاج و انکشاف عظمت حضرت حق و اذعان حکمت آن حکیم مطلق که مقر مراقبه صمدیت است در مبادی احوال بسبب ملاحظه نعم مشترک و تاثیرات عادیه حادث نمی شود مثلا انزال غیث و انبات زرع هرچند از نعم جلیله است لیکن از بسکه درین نعمت همه افراد انسانی اشتراک دارند از ملاحظه این امر تخصیص عامی را حالت مرقوم الصدر حادث نمی تواند شد و همچنین خلق سموات و ارض و ایجاد اجرام نیره علویات اگرچه از اعظم آیات قدرت ظاهره و آثار حکمت باهره و علامات عظمت قاهره است لیکن چون این امور مذکور پیش روی انسان در اکثر احیان می نماید ازین سبب بملاحظه این امور ذهن او را به کمالات حضرت حق انتقال متحقق نمی گردد لهذا بر طالب لازم است که نعم خاصه که بر نفس این یا بر امثال این فائز شده و عجائب قدرت که خلاف عادت ظهور نموده و امثال این امور را ملاحظه نماید و قصصیکه مشتمل بر امثال این مضامین باشد مرة بعد اخری بگوش هوش خود بشنود و آنرا بار بار روبروی بصیرت خود حاضر سازد و ساعة فساعة خود را در بحر عظمت آن عظیم بالاستحقاق و در بادیه انعامات آن منعم علی الاطلاق متحیر سازد تا رشته مراقبه صمدیت بدست آید و چون مراقبه صمدیت بر وجهیکه در باب اول و ثالث مذکور شد ذهن نشین او گردد آنرا ممزوج بذکر ایمانی سازد اگر ممکن باشد در اثنای ذکر ایمانی مراقبه صمدیت کند و الا بعضی اوقات در ذکر و بعضی اوقات در فکر صرف نماید و در مبادی حال فکر را از ذکر اهم داند و از ذکر ایمانی مراقبه

صمدیت را مویدانی هست که بسبب آن مویدات ذکر و فکر رونق می یابد و آثار او بقوت و سرعت ظهور می نماید واز اعظم آن مویدات واقوای او خدمت خلق الله است خصوصاً خدمت یتامی و مساکین و مفالیس وانجاح حاجات ذوالحاجات وخبرگیری مرضی با مجلسی کردن در حق کسی که از تحصیل حوائج خود فرومانده و دروازهای حصول مطالب بر روی او مسدود گردیده وبالجمله چون مداومت بر ذکر و فکر خواهد کرد البته مفتاح خزائن سعادت دارین که حب ایمانی است باو مسلم خواهد شد و حدوث همین حب علامت استکمال ذکر و فکر است یعنی بسبب حدوث همین حب معلوم می شود که ذکر و فکر بکمال خود رسیده

افاده ۳: چون حب ایمانی بکمال خود می رسد لابد که طائر بلند پرواز همت طالب بر اشهر اعلام این راه و اظهر علامات این طریق که فنائی ارادت است خواهد رسید چنانچه در باب اول مذکور شد وحصول همین کمال علامت استکمال حب ایمانی است باید دانست که تخلیه نفس از اراده در راه نبوت بمنزله شغل نفی است و در راه ولایت که این هر دو شغل اصل الاصول این هر دو طریق است بیانش آنکه کمال سلوک راه نبوت عبارت از شدت انقیاد و استحکام علاقه عبودیت است و پر ظاهر است که خود را مثل سنگ و چوب در دست مولای خود قرار دادن و لوح نفس خود را از نقوش ارادت و عزائم پاک کردن قصارای مراتب انقیاد و اقوای مراتب استحکام علاقه عبودیت است آری در بعضی احیان بعضی بندگان انقیاد شعار بسبب مداخلت عقل و تدبیر خود وجاهتی حاصل میکنند لیکن این حصول وجاهت بر همین تقدیر متصور است که عبد عاقل تر از مولای خود باشد پس آن مولی بعضی اشیا امر می فرماید واین عبد نصیحت شعار بذکای فطرت خود می داند که در امتثال آن امر کارخانه از کارخانجات مولای او برباد خواهد شد پس اگر این عبد درین وقت هم بر امتثال امر اکتفا نماید و عقل و فهم خود را مداخلت ندهد البته راه ملامت و عتاب را بر خود مسدود ساخته باشد و اگر بحکم عقل و فهم خود دران فی الجمله مداخلتی نماید و بسبب این مداخلت هیچ معاملتی از معاملات وی برهم نشود پس اگرچه شرعاً محل عتاب و ملامت خواهد شد لیکن بنا بر سعی در صلاح معاملات مولای خود خواهد که علامت نصیحت و خیرخواهی است وجاهتی در حضور مولای خود خواهد یافت و قتیکه این معامله عبودیت میان بنده نادان جاهل و میان مولای حکیم علی الاطلاق و عالم اسرار و خفیات باشد پس آنجا جز راه انقیاد و امتثال

پیمودن خود را در مظنه هلاک و عصیان انداختن است و درینجا نکته ایست که دانستن آن درین مقام ضرور است و آن اقسام تخلی ارادت است پس باید دانست که تخلی ارادت بر سه قسم است قسم اول و آن مقصود سالکین راه ولایت میباشد عبارت از ابطلان خواهش و ارادت است بیانش آنکه انسان بسبب کمال رسوخ در مقام فنا رغبت و خواهش همه اشیای باطل میشود و بسبب انکشاف توحید افعالی بیخ عزم و اراده منقطع میگردد پس ایشان خود را مثل چوب یا سنگ در دست تقدیر می دانند و مثل جماد از خود رفته می باشند پس گویا که خود را فراموش کرده اند قسم ثانی و آن نصیبه سالکین مبادی راه نبوت است و آن عبارت از تابع کردن ارادت خود است مر اراده حق جل و علا را بیانش آنکه ایشان از اقتضا و رغبت و خواهش و شهوت خالی نمی گردند و عزم و ارادت ایشان بالکل باطل نمی شود بلکه رغبت بسوی امور مرغوبه و نفرت از پیش آمدن امور مکروهه از دل ایشان می جوشد لیکن بنا بر طلب رضای مولای خود آن اقتضا و رغبت و کراهت و نفرت را بدون اذن مولای خود جاری نمی سازند و ارادت خود را موافق اقتضای طبیعت خود هرگز استعمال نمی نمایند و این همه محض برای طلب رضای مولای خود بر خود می پسندند قسم ثالث و آن حظ آن کسان است که بمناصب عالیه راه نبوت فائز شده اند و آن عبارت از معطل ساختن ارادت خود است برای انتظار ورود امر از جانب مولای خود بیانش آنکه چون بر ارباب مناصب عالیه این راه رحمت ربانیه و حکمت یزدانیه منکشف می شود یعنی از ته دل خود شناخته اند که آنچه انسب و اولی است همون را حکمت الٰهیه تقاضا می کند و هیچ انسب و اولی را آن حکمت فرو نمی گذارد و مثل ما بندگان منقاد را رحمت الٰهیه هرگز مهمل و معطل نخواهد ساخت بلکه آنچه انسب و اولی در حق ما بندگان است در همان امر ما را استعمال خواهد کرد و بهمان چیز ما را مامور خواهد ساخت لهذا عقول و ارادات خود را در کارخانجات الٰهیه دخل دادن محض لغو و لاطائل است پس کسیکه در زمره بندگان منقاد مثل آن مولای حکیم و رحیم و علیم منسلک باشد کار او همین است که عقل و ارادت خود را در کارخانه او دخل ندهد بلکه نظر خود را برابر چهره مولای خود دوخته منتظر امر او باشد و هیچ خدمت معینه را از خدمات مولای خود

از جانب خود بر خود لازم نشمارد و شعار خود نسازد بلکه مثل خدمتگار دوام حضوری و ملازمت را شعار خود ساخته
و از اوضاع و اطوار مولای خود مرضی او شناخته و ناروا بروی نظر او خود را حاضر دارد و همیشه منتظر در دوام او بوده
باشد تا هر امری که از جانب مولای او صادر شود خود را در همان امر بکمال چستی و چالاکی در آرد ۰
افاده - ۴ - چون فنای اراده بکمال خود میرسد و علامت کمال او دخول طالب است در زمرهٔ محدثین
و شهدا مراقبه عظمت پیش گیرد بیانش آنکه چنانکه سالکین راه ولایت اول در تحصیل ملکه یاد داشت می کوشند
یعنی دوام توجه بجانب حضرت حق و بعد از آنکه ملکه یاد داشت در صلب نفس ایشان مے نشیند آن را بعضی
صفات ممزوج میسازند مثل احاطه بر جمیع کائنات یا ظهور در مظاهر متعدده یا صدور کثرت کونیه از آن ذات منبع
البرکات یا قرب و معیت وجودیه باین طالب همچنین طالب این راه نبوت را باید که بعد از حصول ملکه یاد داشت
صفت سلطنت و حکومت را منضموم نماید و مضمون لَهٗ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ وَلَهٗ مَا سَكَنَ
فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَهُوَ اللّٰهُ فِي السَّمٰوٰتِ وَفِي الْاَرْضِ يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَجَهْرَكُمْ را ملاحظه کند و
معیت و قرب علمی را پیش نظر خود دارد و انبساط بساط سلطنت و حکومت او را بر آسمان و زمین و بحر و بر
و عمران و خراب و بسیط و مرکب و درون و بیرون خود برابر انگارد پس هر حرکتی و سکونی که از و یا از غیر او صادر
شود بمجرد دیدن آن حرکت و سکون از ته دل او این مضمون سر بر زند که این را حق تبارک و تعالی میداند و
می بیند و خود را در خلوات و جلوات بلکه سائر حالات تنها نداند بلکه حال او مثل حال کسی باشد که همراه او علی الدوام
شخصی می ماند که آن شخص را بنسبت آنکس هم علاقه ابوت و هم علاقه تربیت و هم علاقه ولایت و هم علاقه سلطنت
و هم علاقه آقائی و هم علاقه استادی و هم علاقه پیری و هم علاقه محبت و هم علاقه محبوبیت بهم رسیده باشد و محض بر
قرب وجودی اکتفا نماید یعنی محض اینقدر دانستن که آن شخص همراه من موجود است درین راه کفایت نمی کند
بلکه این هم باید دانست که آن شخص مے بیند و می شنود و اطاعت مطیع و اخلاص مخلص را قبول می فرماید و تحسین و آفرین
بر آن می کند و ثواب جزیل در عقبی و قرب و وجاهت در دنیا بر آن عطا میفرماید و او را از زمره خاصان خود می شمرد
و عصیان عاصی را رد می کند و بر ان لعنت و نفرین می فرستد و عقاب شدید در عقبی و بعد و مذلت در دنیا نصیب او
می شود و او را در زمره کافرین نعمت میشمارد و عفو معاصی عظیمه بطاعات یسیره که مخرج بکمال اخلاص در شده ت

انقیاد باشد می کند و حبط طاعات جلیله بادنی معصیتیکه ممزوج بخبث نفس و مشاقت حق باشد مینماید بالجمله تحکم گیری
و نکته نوازی شان اوست دانی که مقصود ازین کلام آن است که طالب راه نبوت را لازم است که این مضمون را
تفصیلا در ذهن خود تصور کند حاشا و کلا که از تصورات عقلیه چیکاره برآید بلکه مقصود آنست که حال آن طالب در
تمامی احوال مثل حال کسی باشد که همراه شخصیکه موصوف باین صفات مرقوم الصدر است لازم باشد و همچنین مقصود از
ملاحظه انبساط بساط سلطنت حضرت حق بر سائر کائنات همین قدر نیست که این را در ذهن خود تصور کرده فقط
اذعان عقلی نماید بلکه مقصود آنست که چنانکه شعاع آفتاب در هر ذره از ذرات ریگستان و هر موجے از امواج بحر
زخاری درخشند و ناظر را مثل دریاے نور که متلاطم الامواج است متخیل می گردد هم چنین تیر واحد فیض رحمانی که بر جمیع
کائنات مبسوط است از هر ذره از ذرات جهان جلوه گر شود و تاثیر واحد در علویات و سفلیات مجموعا و فرادی
نمایان گردد مثلا بر هر قطعه از زمین و زیر هر قطعه آسمان که می ایستد حال او مثال حال کسی باشد که شخصی دست
او را گرفته محاذی دریای زخار در جا آویخته کند پس اگر آنکس دریای را می بیند از ناقابل تحمل ثقل خود نمی پندارد و اگر
هوا را می بیند همچنین می داند و اگر آسمان را می بیند رسیدن خود با آن متعذر می شمارد پس بسبب ثبات خود غیر از آن
شخصے چیزی دیگر در ذهن او نمی آید پس از صمیم قلب خود میداند که تا دامیکه آن شخص دست مرا گرفته است معتذر
هیچ چیزی از امواج بحر زخار و گردبادهای ریاح بمن نمی تواند رسید و اگر آن شخص دست من گذاشت پس از تمامی
عالم مهالک من است چه بر هر موج از دریا که خواهم افتاد البته غریق خواهم شد درین امر هیچ سوی را از امواج تعیانی
نیست و این ملاحظه در ذهن او چندان مستحکم می نشیند که اگر شیر ژیان یا پیل دمان بر آن حمله آرد یا عدو آن شمشیر برهنه
بر حلقوم او نهد در تماشای این حالت آن طالب از صمیم قلب خود میداند که تا دامیکه حضرت حق دست محافظت از
من نبرداشته است هیچ صدمه ای بمن ازین امور اگر چه در بادی نظر قطعی الوصول باشد نخواهد رسید و وقتیکه آن حافظ مطلق
دست محافظت از سر من بر داشت هر موج پایمال و مگس بحال کم متعرض کار من شود و در اهلاک من کفایت مے
کند و لهذا پیشوایان این طریق که بکمال این مراقبه فائز شده اند مثل انبیای کرام و وارثان ایشان با سلاطین
جبابره با وجود قلت اعوان و انصار مقابله بی پرده نموده اند چنانچه قصه حضرت موسی علیه السلام و فرعون
مشهور و معروف است دانی که مقصود ازین کلام آنست که بران طالب خوفی یا اطمینانی بسبب قرب یا اسباب

امور مهلکه و بعد آن اصلا طاری نمی شود چه این امر انسلاخ از لوازم بشریت است و انسلاخ از لوازم بشریت در دار
دنیا لاسیما در حق طالبین راه نبوت که خلاصه اش تکمیل فطرت انسانیه است متصور نیست بلکه مقصود آنست که
خوفی و اطمینانی که از آن دل سر بر نزند و عقل و هوش او را پراگنده سازد بر آن طالب بسبب قرب اسباب مهلکه و بعد
آن طاری نمی شود بخلاف خوف و اطمینان طبعی و بایضاح این امر غامض یعنی تمیز در میان خوف قلبی و خوف طبعی
بدون تمثیلی حاصل نمی تواند شد پس می گوییم که چنانکه شخصی یک چوبی را بدست خود بگیرد و آن چوب را متوجه بسوی
چشم پسر خود کند و بگوید که من در چشم تو هرگز نخواهم زد و مرا مقصود محض امتحان تست پس لابد مادامیکه آن
چوب بعید از چشم او ست هیچ تغیری در حال آن پسر راه نمی یابد و چون آن چوب قریب چشم می گردد یک گونه تغیر
در حال او دست میدهد و لهذا چشمان او باضطرار بند می گردد حالانکه در صمیم قلب او در میان قرب و بعد آن چوب
هیچ فرق نیست چه قطعا می داند که حضرت این چوب بمن نخواهد رسید خواه قریب باشد خواه بعید و لهذا اضطراب
و تشویش دل او را فرا نمی گیرد و خوف کور شدن در ذهن او خطور نمی کند پس همچنین این طالب صادق همه کائنات
را مثل چوب و سنگ در دست حضرت حق میداند و همه موجودات را مقهور عظمت او می شناسد اگرچه خوف و اطمینان
طبعی بسبب قرب و بعد اسباب امور ضاره و نافعه برو طاری شود اما قصه حضرت زکریا علیه السلام در قرآن مجید
شنیده که حضرت ایشان با وجود کبر سن خود و عقم اهلیه خود از جناب واهب العطایات پسری سعادتمند طلب کردند
و در اثنای طلب آنجناب را هیچ گونه استبعاد حصول ولد با وجود موانع عارض نشده و الا صدور دعائیکه از صمیم قلب بر نیزد
از آنجناب متصور نمی شد و چون بحصول ولد از غیب مبشر شدند کلمه از استبعاد حصول ولد از زبان هدایت نشان
ایشان سر بر زد که أَنَّىٰ يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا وَقَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْكِبَرِ عِتِيًّا

افاده ۵۵ چون مراقبه عظمت بکمال خود رسد علامت کمالش آنست که روح توکل که در باب اول مذکور
شده بدستش آید و بعض ارباب کمال درین مقام در زمره اهل خدمات نیز داخل می شوند مراقبه الوهیت پیش گیرد
تصورش آنکه حق تبارک و تعالی را شیون بے شمار است منجمله آن شان حلم است که با وجود شدت مخالفت
مخالفین تعجیل در مواخذه ایشان نمی فرماید و منجمله آن شان عفو است که هر چند عصات بخش قبائح و اکبر معاصی
مرتکب شده باشند اما چون جبین نیاز بر عتبه او سایند و باخلاص دل توبه بجا آرند البته آن رحیم مطلق از

جرائم ایشان درگذشته در کنف رحمت خود آن تائب را بکمال عنایت و مهربانی پرورش می نماید و آن جرمیه
قبیحه را نسیا منسیا می سازد و تعذیب را بتنعیم مبدل می نماید و منجمله آن شان عموم فیض است مثل انزال غیث
و انبات زرع و امثال آن که کامل و ناقص و مطیع و عاصی و محب و معاند و مکلف و غیر مکلف در آن اشتراک میدارند
و دریای رحمت او همه را فرا گرفته که وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ حرفیست از بیان آن و منجمله آن شان وسعت است
که در نفس کامله انسانیه وسعت حوصله نمونه ایست از آن بیانش آنکه چنانکه بعضی نفوس کامله بشریه در مرتبه قصوی
از مراتب وسعت صدر واقع می شوند که از هجوم امور متشتته و معاملات مختلفه و کارخانجات متعدده دل تنگ و
پراگنده خاطر نمی شوند بلکه بهر امر توجهی مبذول می سازند و هر یک معامله را بخوبی سرانجام میدهند و هر یک
کارخانه را بحدیکه شایان او ست میدارند نه بحدی افراط می کنند که در یک کارخانه بهمگی همت خود غریق شده کارخانه
دیگر را برباد دهند یا اهل آن کارخانه را چندان قوت تسلط دهند که اهل کارخانجات دیگر مثل رعایا در دست ایشان
مقهور شده خود ایشان را فراموش کنند و نه چندان تفریط می ورزند که آن کارخانه بے رونق شود و اهل آن
چادر ذلت پوشیده در زاویه خمول و تعطل بنشینند و هم چنین در امر ملاقات مع الناس وسعت عظیمه می
دارند که با هر یکی از اشخاص مختلف الاستعدادات و الامزجه و متغائر الحاجات و الاغراض بوضعی پیش می آیند
که شایان او ست و معاملتی بر روی کار می آرند که پیمانه استعداد آن شخص پر شود و در ذهن چنان نشیند
که اختصاصی که مرا با ایشان بهم رسیده کسی را از دیگران اگرچه اعلی و ارفع باعتبار خدمت و مرتبت از من باشند
حاصل نشده باشد بالجمله مغز این کلام را دریافت کرده معنی وسعت حوصله را خوب تصور باید کرد و بعد از آن باید فهمید
که قدریکه فرق در مابین کارخانه خدای و کارخانه این نفوس کامله است همون قدر فرق در مابین وسعت الهیه و
وسعت حوصله این اکابر است و هر کسی معنی وسعت الهیه را خوب فهمیده باشد هر قدریکه بر کارخانجات رنگارنگ و
معاملات گوناگون مطلع خواهد شد همون قدر انبساط وسعت الهیه در ذهن او قرار خواهد یافت و منجمله اش شان عدم
اعتنا بعداوت اعداست چه اعدای حضرت حق و کافران نعمت آن جواد مطلق و مشاقت آن منعم حقیقی و معاندان
اوامر آن مالک تحقیقی و مقابله شرائع و تحقیر انبیا چه سعی های بلیغه بکار می برند و آن جواد مطلق دروازه جود
خود را بر روی آن اشقیا مسدود نمی سازد و از کنف ولایت و کفالت خود اخراج نمی نماید بلکه اگر

بطریق تادیب از یک طریق برایشان مواخذه می نماید البته بهزاران طریق برایشان نعم متتالیه افاضت میفرماید بالجمله مواخذه او در دار دنیا در اکثر احیان بمشابه تادیب پدر شفیق پسر عاق خود راست که اگرچه آن پدر شفیق بمقتضای حکومت و حکمت خود گوشمالی پسر عاق خود را پیش میگیرد اما در عین آن سرزنش و تادیب خیرخواهی و لطف پدری مستور است و بالکل او را برباد نمی دهد اگرچه نفس این تادیب هم از قسم لطف و تربیت است لیکن مقصود درین مقام آنست که این تادیب را بوجهی نیکند که آن پسر عاق محض برباد شود بلکه در هر مواخذه و هر سرزنش راه خلاص وی را هم مراعات میکند که اگر آن کافر النعمت راه خلاصی خود از آن مواخذه تفحص نماید و از کفران نعمت خود نادم شده باز آید البته راه نجات از آن مهلکه برو هویدا گردد و حاصل این همه شیون علو ذاتی است که پرتو از آن بر نفوس کامله می فتد و بعلو همت مسمی میگردد چه هر کسیکه در علو ذاتی در مرتبه قصوی واقع شده باشد این امور خسیسه دنیا را چندان لیاقت نمی یابد که بسبب هجوم آن امور تشویشی در دل او راه یابد یا تزلزلی در معاملات او دست دهد و لهذا بسبب تسلسل حصول زوال در دل سلاطین عالی همت غضبی و داعیه انتقامی حادث نمیشود چه آن که این زوال را مثل غبار خس و خاشاک می شناسند و قابل انتقام نمیدانند بالجمله این علو ذاتی الٰهی را باعتبار انشراح آن شیون مرقوم الصدر و باعتبار ظهور آثار آن شیون بمقتضای قانون حکمت در عالم امکانی بالوهیت مسمی میسازیم پس الوهیت را مثل درختی تصور باید کرد و علو ذاتی را بمشابه تخم آن درخت قرار باید داد و شیون مذکوره را بمنزله شاخ و برگ و ظهور آثار آن را در عالم امکانی بمنزله ثمره پس طالب راه نبوت را بعد ظهور آثار مراقبه عظمت لازم است که مراقبه الوهیت پیش گیرد و مقصود از مراقبه الوهیت محض تصور معنی الوهیت نیست بلکه مقصود آنست که این کمال را تصور کرده طالب انعکاس آن در مرآت نفس خود باشند که تخلقوا باخلاق الله اشارتی است باین و هرگاه که معامله از معاملات مذکوره او را پیش آید مثلا ریاست قومی باو مسلم شود یا معاملات مشتته برو هجوم نماید یا کسی از مخالفان با او راه مخالفت پیماید همین معنی الوهیت را یاد کرده بمقتضای آن شان الٰهی محض تشبها با لعمه معامله نماید بالجمله باید که حال او مثال حال شخصی باشد که وضع محبوب او در نشست و برخاست و زی لباس و معامله مع الناس خیال و عقل او را مالامال کرده و در تمام بدن او سرایت نموده است مثلا وقتیکه تکلم بکلام میکند یا مشی بر اقدام می نماید بهمان لهجه گفتار و وضع رفتار آن محبوب از آن جلوه گر

می شود و هم چنین اخلاق الٰهیه در صاحب نفس صاحب این مراقبه سر برمیزند و در تمام قوای او سرایت می نماید

فائده ٭ باید دانست که آثار مراقبات بسه طریق ظهور می کند اول آنکه چیزیکه طالب حق مراقبه آن می کند بلوازم همان چیز در نفس او پدید می آید چنانکه شخصی کریم النفس غذای لطیف می خورد و مفلس گرسنه دیده سوال آن غذا دوخته باشد پس البته آن کریم النفس لقمه از آن غذا بآن مفلس هم میدهد همچنین چون طالب حق دیده بصیرت خود را ممزوج بفرط طلب و کمال خواهش بر شانی از شیون الٰهیه مثل عظمت یا الوهیت یا بر معامله از معاملات ربانیه که در میان آن کریم مطلق و بندگان خاص او گذشته مثل خلت و محبوبیت می فرزد البته چیزی از لوازم آن شیون و آثار آن معامله بقدر استعداد طالب در مرآت نفس او که مصفا از زنگ نامرضیات حق باشد منعکس میگردد مثلا اگر مراقبه عظمت کرده است او را وجاهتی در ملا اعلی هم میرسد و قهری و حکومتی بر بعضی کائنات حاصل میشود و اگر مراقبه الوهیت کرده او را وسعت حوصله و مقابله سیئه بحسنه و ملکه عفو و حلم بدست می آید و اگر مراقبه خلت کرده و بره بعضی معامله خلت مثل مکالمه و مسامره هویدا میگردد و طریق ثانی نزول قبول آن طالب است در ملا اعلی و ملا سافل و ارواح مقدسه و قلوب صلحای بنی آدم و این امر در باب اول در اثنای ذکر ثمرات حب ایمانی بتفصیل تمام مرقوم شد و طریق ثالث نوافل عطایا است بمشابه آنکه مفلسی دیده خود را بر اطعمه لذیذه و فواکه بانزه و البسه فاخره دوخته و متوقع حصول قدری از همون امور مذکوره گردیده پس مالک آن اشیای مذکوره قدری از آن انسیا هم باو عطا کرد و چیزی دیگر که مناسب این مفلس بود که از جنس آن اشیای مذکوره نباشد باو ارزانی فرمود مثلا آن مفلس دیده طمع خود را بر غذای دوخته متوقع حصول قدری از آن شده بود و مالک آن طعام لقمه از آن غذا هم باو عطا کرد و چیزی از نقد هم باو بخشید تا حوائج ضروریه خود را بآن نقد انجاح نماید و در بعضی احیان چنین اتفاق می افتد که آن مفلس لیاقت آن شی که دیده طمع خود را بر آن دوخته بود نمیدارد مثلا مریض است و طمع حصول فواکه لذیذه میدارد پس لابد مالک آن فواکه آن مفلس را باعطای چیزیکه از جنس فواکه نباشد مثلا کلاهی یا قبائی تسلیه خواهد کرد و این عطایای غیر متوقعة الحصول را نوافل عطایا می نامند هم چنین چون طالب حق مراقبه شانی از شیون حق یا معامله از معاملات او می نماید البته بنوافل عطایا فائز میگردد و مع حصول ثمرات آن مراقبه یا بدون حصول آن و این نوافل عطایا مضبوط در قاعده یا منطبق بر قانونیکه عقول

بشریان آن را ادراک کند نمی تواند شد چه تعیین عطیه ناظر بر مناسبت آن با آثار آن مراقبه نیست بلکه بر مناسبت استعداد
آن طالب است مثلاً شخصی در بدو فطرت ذکی العقل مجبول شده و در اوان طلب که نوبت مراقبه عظمت را مزاولت
نموده پس آثار آن مترتب شد یا نشد اما شدت ذکائی ذهن و قوت فطانت در علوم مرضیه حق بدست او خواهد
آمد و همچنین اگر بر طهارت فطرت مجبول است توفیق عبادات و ملکه تقوی او را حاصل خواهد شد اگرچه این امور
مذکوره با آثار مراقبه عظمت اصلا مناسبت نیدارد و همین سبب اکثر طالبین راه حق باشغال و اعمال این طریق
مزاولت می نمایند و چونکه آثار این را کماحقه در خود نمی یابند صدای حرمان و کلمات یاس و ناامیدی از ایشان
صادر می شود حالانکه نمی فهمند که شاید از برکت همین اشغال و اعمال امری دیگر از امور مقبوله عند الله گو که از جنس
آثار آن اشغال و اعمال نباشد بدست آورده باشند و از جهت عدم مناسبت درمیان آن اشغال و اعمال
و درمیان این امور عقل ایشان بحقیقت کار نرسیده باشد و همچنین بعضی از طلبه این راه که قصص اصفیاء اهل
کمال می شنوند که فلان کس را بسبب فلان شغل و عمل فلان کمال حاصل شده بود باز خود هم همان شغل و اعمال
بجامی آرند و اثری ازان کمال در خود نمییابند در بادیه تعجب سرگردان می شوند گاهی اقدام بر تکذیب آن قصص می
نمایند و گاهی در قصور شغل و ارکان عمل شک می آرند که شاید این عمل غیر آن عمل باشد که ازان کبرا صادر شده بود
حالانکه نمی فهمند که این کمال از جنس نوافل عطایا بوده است نه از قبیل آثار آن عمل و الله اعلم بالصواب و هو الهادی الی طریق الرشاد

افاده ۶۶ + چون مراقبه الوهیت بکمال خود رسید آثار آن بیش از بیش ظهور فرمود و مقام کمال و تکمیل باو مسلم
شد و مرتبه خلافت عن الله نصیب او گردید بعد ازان بعضی از مکملین را مقامی رو می نماید که خلعت تحریر و تقریر بر قد تصور
او کوتاه و نازیبا است این مقام مقام انکشاف وجه الله است که وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ
بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ ناظر است بسوی آن یعنی غامض هر چند ایضاح این مرام بتقریر و کلام متصور نیست
ع لذت می نشناسی بخدا تا نچشی لیکن تخیل آن هر چند که ناقص باشد موقوف بر تمهید مقدمه ایست بیانش آنکه ادراک
هر امر از امور محسوسه و مغیبه بوساطت مثل آن می تواند شد مثلا احساس انوار شهادیه بنور بصری می شود و همچنین
ادراک سائر عوارض جسمانیه محسوسه بآلات جسمانیه ظاهره که مسمی بحواس است حاصل می شود و هم چنین ادراک
عالم مثال بقوت خیال که تمثال آن عالم در قالب انسان است بدست می آید و ادراک امور که بین التجرد و التعلق

است بقوت واهمه که بین العقل و الحواس است بدست می آید و همچنین ادراک کلیات عقلیه و جزئیات مجرده بقوت
عاقله که مماثل این امور در تجرد و بساطت است متحقق می شود و بر همین قیاس سائر لطائف انسانیه مثل ادراک
تجلی اعظم و حقائق ملا اعلی بلطیفه سر و ادراک وجود منبسط بلطیفه خفی که لب لباب حقیقت جامعه انسانیه است که او را
قلب می نامند پس از همین جا تعقل باید کرد که دریافت ذات بی کیف بی چون بی چگون و بی شبه بی نمون متعالی از تمامی
تجلیات حقی که از تجلی اعظم که اصل همه تجلیات است و معرا از همه تنزلات حقی که از وجود منبسط که اشمل تنزلات است
و منزه از مماثلت جمیع موجودات در هیچ صفتی از صفات یعنی دریافت آن مرتبه ذات که او را مجهول المطلق و ممتنع
التصور قرار داده اند بجز نور قدسی الهی ممکن نخواهد شد چنانچه در حدیث شریف إِنَّ اللهَ خَلَقَ خَلْقَهُ فِي
ظُلْمَةٍ فَأَلْقَى عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ فَمَنْ أَصَابَهُ مِنْ ذَلِكَ النُّورِ اهْتَدَى وَمَنْ أَخْطَأَهُ ضَلَّ اشارتی
باین معنی رفته پس همان نور قدسی را در عقول سعداء بدو فطرت ودیعت نهاده اند پس آن قطره نور حق بمنا
نور بصر ایست که در مجمع النور مکنون است و چنانچه سبب ابصار فی الحقیقت همان نور است و تمامی پرده های چشم
بلکه خود جرم چشم قوالب آن و تمامی انوار ظاهره مثل نور چراغ و شمع و نور آفتاب و ماهتاب از مویدات آن چه اگر
آن نور بصری را در مجمع النور ودیعت نمی نهادند بر آئینه آن شخص در زمره کوران معدود می شد و کور را از جرم چشم
و از انوار ظاهره هیچ منفعتی نه پس اگرچه عوام الناس در بادی نظر چنان خیال می کنند که ما بوساطت چشم
یا بسبب نور آفتاب و ماهتاب می بینیم اما اگر در حقیقت کار تامل کنند البته در یابند که آله ابصار فی الحقیقه همون نور
بصر ایست اما چون آن نور از راه چشم مے برآید سببیت را بچشم هم نسبت می توان کرد و چون انوار ظاهره موید
همون نور بصر ایست باین جهت این انوار را هم اسباب ابصار می توان گفت حالانکه خود ادراک این انوار بوساطت
همان نور است چه جای ادراک امور دیگر همچنین آله ادراک ذات بحت و سبب توجه الی الله همان قطره نور
قدسی است که در اوائل ظهور ارواح نصیبه اهل سعادت گردیده و بعد از خلقت اشباح در لطیفه عقل مکنون
شده و شعاع او در لطائف باطنه انسانیه بانواع رنگارنگ و الوان گوناگون ظهور فرموده مثل ظهور
شعاع بسیط آفتاب در شیشهای مختلفة الالوان و الاشکال و بانوار قاهره غیبیه مثل نزول کتب سماویه
و انبیای کرام و علمای ذوالاحترام و اولیای عظام امداد و انشراح یافته نه آنکه تحقیق این انوار غیبیه

سبب حدوث آن نور قدسی در نفس انسانی می شود بلکه آن نور قدسی از ازل الآزال در نفوس مودع است
و این انوار غیبیه سبب انبساط و انشراح آن گردیده پس اگرچه سالکان راه ولایت و طالبان راه نبوت در مبادی
احوال چنان بخیال آرند که ادراک حق جل و علا بلطیفه قلب یا بلطیفه سر یا بلطیفه خفی یا امثال آن ما را حاصل شده یا بسبب
نزول کتب سماویه و وجود انبیا و اولیا ما را توجه الی الله دست داده اما اگر بتحقیقت پی برند البته بدانند که سبب
حقیقی توجه الی الله همان نور قدسی است که در ازل الآزال نصیبه ایشان شده و تمامی لطائف باطنه را
رونق بخشیده و حقیقت کتب و انبیا را بسبب همان نور در ذهن ایشان قرار گرفته لهذا کسی که در ازل الآزال
ازان نور محروم مانده مثل ابوجهل و ابولهب در حق او این انوار قاهره عظیمه و لطائف باطنه انسانیه نفعی نمیرساند
و مثل کور خلقی در عین روز روشن در مهوات و مهالک می افتد آری باینقدر هست که شعاع همان نور قدسی در
رنگ لطائف انسانیه ظهوری فرماید و بحسب اختلاف لطائف تفاوت عظیم در آن راه می یابد و در هر لطیفه
نوعی از توجه الی الله و انکشاف تجلیاتی از تجلیات ربانیه و آثاری از آثار معارف حضرت حق که مناسب
آن لطیفه هست می بخشد و در لطیفه دیگر نوعی دیگر ازین امور مذکوره بروی کاری آرد و این لطیفه نورانیه را
به حجر بحت ملقب می نمایم پس حجر بحت را در جگر عقل مثل چراغی که در پرده شیشهای مختلفة الالوان افروخته باشند
تصور باید کرد و چون این مقدمه ذهن نشین شد پس باید دانست که چنانکه انوار اجرام علویه که بوقت شب نمایان
می شود اگرچه همان نور آفتاب است که در اجرام صیقلیه آن کواکب منعکس شده در الوان مختلفه و البسه گوناگون
برآمده بر نظر ناظر جلوه گر گردیده اما چون آفتاب از افق طلوع می نماید همه انوار مختلفه در نور بسیط آفتاب منطمس
شود و چادری نورانی یک رنگ بر تمام بساط علویات و سفلیات کشیده می گردد و حقیقتش آنست که مراتب
انعکاسیه همان نور آفتاب در مرتبه اصلیه و منطمس می شود و همگی فرع و اصل یک رنگ میگردد و همچنین چون کار نفس کامله
به حجر بحت بی پرده می افتد و تمامی البسه لطائف باطنه خود را فرو میریزد یک شعاعی مقدس از حجر بحت سر بر میزند
و تمامی لطائف را همرنگ خود میسازد و تمام باطن آن سالک از سر تا پا حجر بحت می گردد و بشابه آن که در تمام بدن
شخص نور بصری سرایت کند و تمامی بدن آن شخص نرگس صفت دیده وا گردد و این حال غیر آن حال است که سالک
راه ولایت را در مبادی سلوک طاری می شود که قلب ایشان وسعت میگردد و تمام بدن ایشان در آن گم

می شود پس همه وجود ایشان قلب می شود چه این حال در جنب انبساط حجر بحت حکم قطره بنسبت دریای خضرهم
نمی دارد چه غایت این حال آنست که تمام وجود سالک آله ادراک تجلی قلبی گردد و مآل آن حال آنست که تمام باطن
آن صاحب کمال واسطه ادراک ذات بحت شود و شتان بینهما قصه کوتاه شخصیکه تمام وجودش قلب گردیده در جنب
شخصیکه تمام باطنش حجر بحت شده چه رتبه داشته باشد چون شخصی کامل باین مقام میرسد اموریکه دیگران را
باعث کدورت و قبض میگردد در باطن این شخص اصلا اثر آن راه نمی یابد بشابه آنکه شخصی مزاولت علوم و تفقه
می کند و همه کار و بار او تعلق بقوت عاقله میدارد اموریکه باعث کدورت حواس ظاهره می شود مثل حدوث پرده
روبروی چشم یا پنبه در سوراخ گوش هیچگونه در کار او خلل نخواهد انداخت نیست آنچه از تصویر این مقام و حیطه تحریر
و نطاق تقریر گنجایش می تواند کرد و اما کنه آن مقام فَوَرَآءُ الْوَرَآءِ ثُمَّ وَرَآءُ الْوَرَآءِ +
فائده + الواح خواطر طالبین راه نبوت بسبب استیلای حب ایمانی و رسوخ فنای اراده از نقوش امانی
منه دنیا و معاصی گردد بحدیکه طلب هیچ امری جز رضای حضرت حق و رغبت هیچ نعمتی از نعم کونین در خزینه قلب
ایشان استقرار نمی گیرد و التفاتی بسوی زخرفات دنیا و عقبی از صمیم دل ایشان سر بر نمی زند حتی که یکبار اسم
مبارک الله که بزبان او جاری شده اگر بمقابله آن آلای هر دو جهانی بخشند و بسوی مبادلت این طاعت
یسیره بنعمای کونین ترغیب نمایند هر آئینه در حق او مبادلت بسب و شتم خواهد بود القصه صاحب این حال همه
اعمال برای استرضای حضرت ذی الجلال بجا می آرد و بس وَالَّذِيْنَ يَدْعُوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ
يُرِيْدُوْنَ وَجْهَهٗ بیان شان او ست و چون ارباب این طریق از مقام سکر محبت تجاوز می نمایند و بمدارج
عالیه ترقی می فرمایند در مناصب رفیعه قائم می گردند در دل ایشان رغبتی بسوی امور ملائمه طبیعت از مرغوبات
کونین و طلب آنها و کراهتی از امور منافره طبیعت از مکروهات دارین فرار از آنها حادث می شود لیکن نه باین
وجه که بمقابله طاعات خود استدعای مرغوبی یا ازاله مکروهی نمایند حاشا و کلا چه این بزرگواران اعمال خود را
از آن خود نمی دانند حتی که بمقابله آن امیدوار جزائی باشند بلکه چنانکه شخصی از رعایای بادشاه عالیجاه در طلب
استرضای او مدتی دائم و سرگردان مانده و در مناصب خدام سلطنت مثل سپهگری و جماعت داری امثال آن
انتقالات و تحولات ورزیده و بآخر در مقام قبولیت رضامندی سلطانی و کفالت و وکالت شاهی پایه بلند

یافته و بتجلیهٔ خاص ملقب گردیده پس بر تیحال او را پایهٔ طلب مرغوباتی که زیر حکومت مولای او موجود و در مملکت او متحقق است حاصل شده و هر چیز نفیس که در خزائن سلطانی است طلبش می‌تواند کرد نه باین وجه که آنچیز را بدل علاقهٔ چپاکری خود داند یا جزای ادای خدمات خود پندارد چه مثل این طلب در حق او عیبی است پس قبیح که خود را از مرتبهٔ عالی فروتر آورده در زمرهٔ اجیران معدود خواهد کرد بلکه باین وجه که مقتضای این علاقه همین است که جمیع حاجات خود را که از جملهٔ آن طلب مرغوبات و تعوذ از مکروهات است مستدعا از مولای خود نماید پس هم چنین وقتیکه ارباب این کمال باصطفاء و اجتباء و مقبولیت و محبوبیت فائز می‌شوند و قدم راسخ در مقعد صدق نصیبهٔ ایشان می‌گردد و بلحوق رفیق اعلی فائز می‌گردند و به بندهٔ خاص و عبد باختصاص ملقب می‌شوند البته میلانی بسوی امور مرغوبه و این بنا بر دخول آن امور در خزائن مولای خود و عدم انجام آنها از طلب امری از امور اگرچه پس رفیع و بدیع باشد بسبب رسوخ قدم عزت در مقام قبولیت در دل ایشان حادث می‌شود نه بر وجهیکه آن امور را بنا بر جزای اعمال خود طلب نمایند بلکه بوجهیکه مقتضای علاقهٔ عبودیت رونق گیرد لهذا طلب حظوظ نفسانیه در حق ایشان موجب اندیاد قرب می‌باشد نه موجب بعد + **نظم** + موسی اندر درخت آتش دید + سبزتر می‌شد آن درخت از نار + شهوت و حرص مرد صاحب دل + این چنین دان این چنین انگار +

القصه چون ارباب این کمال باین مقام و حال می‌رسند بسبب اختلاف استعدادات جبلیه سه فریق می‌گردند قومی بسبب کمال علو منصب خود و شدت رسوخ قدم عزت در مقام قبولیت مرغوبات و مکروهات کونین و مصائب و مشکلات دارین را از امور خسیسه دانسته و اتفاقی بسوی طلب مرغوب و فرار از مکروه و ازالهٔ مصائب و استحلال مشکلات از صمیم قلب ایشان سر بر نمیزند بسبب هجوم سکر محبت و عدم تمیز در مابین مکروه و مرغوب یا بسبب کمال علو مناصب ایشان و دون این امور مذکوره و الحق که پایهٔ ایشان بس بلند است از آنکه با مثال این امور در قلوب ایشان التفاتی بهم رسد و سرور و ابتهاج بآن مناصب اعلی است از آنکه در حق دیگر طلب نماید اگرچه او را پایهٔ عرض حاجات بهم رسیده است بحدیکه بنظر عنایات ربانی و کفالت یزدانی دعای او واجب الاجابت و تعوذ او واجب القبول گردیده و قومی دیگر در عرض حاجات و استحلال مشکلات و طلب مرغوبات و استرداد مکروهات و سعی در شفاعات بنا بر استحکام علاقهٔ عبودیت و اظهار حاجت که شعار بندگی است

و بنا بر رحمت بر اهل اضطراب و الحاجات چالاک و سرگرم میباشند و قومی دیگر هم مشرب فریق ثانی میباشند که در دل ایشان اقتضای طلب مرغوبات و استحلال مشکلات و شفاعت ذوی الحاجات حادث می‌شود و لیکن بسبب کمال تام و غایت اعتماد بر کفالت حضرت حق با وجود کمال اعتقاد احاطهٔ علم ازلی بسرائر اشیاء و بواطن امور بلسان حال اکتفا کرده زبان قال را در اکثر احوال بعمل نمی‌آرند که حَسْبِیْ مِنْ سُؤَالِیْ عِلْمُهٗ بِحَالِیْ بیان شان امثال این اعیان است و حق جل و علا البته دعای حالی ایشان قبول می‌فرماید و حوائج قلبیهٔ ایشان را انجاح می‌نماید باین وجه که مقتضای قلبی ایشان را خود بخود و بلا تقریب بر روی کار می‌آرد و ایشان را بلکه سائر عظمای محافل قرب را مطلع می‌سازد که ایجاد این امر محض برای استرضای ایشان و تنفید اقتضای قلبی ایشان متحقق گردیده و این امر باعث مزید اعتبار و موجب کمال افتخار ایشان می‌گردد و ایشان را وجاهتی بس رفیعه بسبب این معامله در امثال و اقران خود بدست می‌آید +

فائده - اگرچه تفضیل یک فرقه از این فرق ثلثه بر فرقتین آخرین من جمیع الوجوه غلط محض و خطاء صریح است ع هر گلے را رنگ و بوئی دیگر است + لیکن قوم ثالث را بنظر ازدیاد اعتبار و جاه در ملاء اعلی بر قوم ثانی تفضیلی که هست بر هیچ یکی از اهل فطانت پوشیده نیست و همچنین قوم ثانی را بنظر ظهور مقتضیات علاقهٔ عبودیت و حصول مقام وساطت فی مابین ارباب خلقه در وصول فیوض غیبیه بجمهور ناس بسبب سعی ایشان در شفاعات بر قوم اول تفضیلی که هست بر هیچ یکی از عقلا پوشیده نیست والعلم عند الله +

خاتمه - در بیان پاره از واردات و معاملات که حضرت ایشان را در اثنای سلوک هر دو طریق پیش آمده اگرچه نفس این کمالات هدایت آیات که این کتاب مستطاب بر آن مشتمل شده بر حقیقت خود حجت قاطع و برهان ساطع است لیکن از بسکه درین جزوی از زمان اکثر ناس قال را بحال می‌شناسند و حال را بقال یعنی نزد ایشان علو و اعتبار کلام بسبب اعتقادی که در حق متکلم آن کلام تقلیداً بهم رسانیده اند میباشد حالانکه اهل دانش را اعتقاد متکلم بسبب کلام بهم رسد لهذا این کتاب مستطاب بر پاره از کلام که مبین ماخذ مضامین او باشد مذیل کردن ضرور افتاد تا ناظران این مضامین را بسبب اطلاع بر ماخذان که حضرت ایشان این مضامین را از کجا اخذ کرده و از که استفاده فرموده اند اطمینان حاصل شود پس باید دانست که حضرت ایشان از بدو فطرت بر کمالات طریق نبوت اجمالاً مجبول بودند و آثار این طریق از وجدان حلاوت مناجات لاسیما در نماز و تعظیم شرع

شریف و وفور رغبت در اتباع سنت و کمال نفرت از تلوث بدعت و میلان طبعی بسوی طاعات و کراهیت جبلیه از معاصی
وسیئات در خردسالی بر ایشان ظاهر و باهر بود القصه آثار طهارت جبلیه در جذر طبیعت ایشان پیدا و انوار
سعادت ازلیه بر جبین مبارک ایشان هویدا بود تا اینکه مفتاح کنوز سعادات که ابواب مغلقه هر دو طریق یعنی
طریق نبوت و طریق ولایت باعانت آن کشاده گردد حضرت ایشان را بدست آمد و آن بحصول ملازمت جناب
هدایت مآب قدوه ارباب صدق و صفا زبده اصحاب فنا و بقا سید العلما و سند الاولیا حجة الله علی العالمین وارث
الانبیاء والمرسلین مرجع کل ذلیل و عزیز مولانا و مرشدنا الشیخ عبد العزیز متع الله المسلمین بطول بقائه واعزنا و
سائر المسلمین بمجده و علائه هست و حضرت ایشان را از جناب ایشان در طریقه نقشبندیه شرف بیعت حاصل
شد و از همین حصول بیعت و برکت توجهات آنجناب معاملاتی بس شگرف رو نمود که بسبب بیان وقائع عجیبه
کمالات طریق نبوت که مجملا در بدو فطرت مندرج بود بتفصیل و شرح انجامید و مقامات طریق ولایت بر احسن وجوه جلوه
گردید اول و افضل آن معاملات این است که حضرت ایشان جناب رسالت مآب را صلوات الله وسلامه علیه
در منام دیدند و آنجناب سه خرما بدست مبارک خود حضرت ایشان را خورانیدند بوضعیکه یک یک خرما بدست
مبارک خود گرفته در دهن حضرت ایشان می نهادند و بعد ازان که بیدار شدند در نفس خود اثری ازان رویای
حقه ظاهر و باهر یافتند و همین واقعه ابتدای سلوک طریق نبوت حاصل شد بعد ازان روزی جناب ولایت مآب
علی مرتضی کرم الله وجهه و جناب سیدة النساء فاطمة الزهرا رضی الله تعالی عنها را بخواب دیدند پس جناب علی مرتضی
حضرت ایشان را بدست مبارک خود غسل دادند و بدن ایشان را خوب شست و شو کردند مثل شست و شو
کردن آبا مر اطفال خود را و جناب حضرت فاطمة الزهرا لباسی بس فاخره بدست مبارک خود ایشان را پوشانیدند
پس بسبب همین واقعه کمالات طریق نبوت نهایت جلوه گر گردید و اجتبای ازلی که در ازل الازال مکنون بود
بر منصه ظهور رسید و عنایت رحمانی و تربیت یزدانی بلا واسطه احدی متکفل حال ایشان شد و معاملات متواتره و وقائع
متکاثره پی در پی بوقوع آمد تا اینکه روزی حضرت جل و علا دست راست ایشان را بدست قدرت خاص خود
گرفته و چیزی را از امور قدسیه که بس رفیع و بدیع بود پیش روی حضرت ایشان کرده فرمود که ترا این چنین داده ام
و چیزهای دیگر خواهم داد تا اینکه شخصی بجناب حضرت ایشان استدعای بیعت نمود حضرت در ان ایام

علی العموم اخذ بیعت نمی کردند بنا بر علیه ملتمس آن شخص را هم قبول نفرمودند آن شخص بیش از بیش الحاح کرده که حضرت
ایشان بآن شخص فرمودند که یک دو روز توقف باید کرد و بعد ازان هر چه مناسب وقت خواهد شد همان بعمل خواهد آمد
باز حضرت ایشان بنا بر همین استفسار و استیذان بجناب حضرت حق متوجه شدند و عرض نمودند که بنده از بندگان تو استدعا
می کند که بیعت بمن نماید و تو دست مرا گرفته ئی هر که درین عالم دست کسی را می گیرد پاس دستگیری همیشه می
کند و اوصاف ترا باخلاق مخلوقات هیچ نسبتی نیست پس دران معامله چه منظور است ازان طرف حکم شد
که هر که بر دست تو بیعت خواهد کرد گو لکها باشند هر یک را کفایت خواهم کرد القصه امثال این وقائع و اشباه
این معاملات صدها در پیش آمد تا این که کمالات طریق نبوت بذروه علیای خود رسید و الهام و کشف
بعلوم حکمت آنجا میسر آمد نیست طریق استفاده کمالات راه نبوت واما طریق استفاده کمالات راه ولایت
پس اول باید دانست که در هر طریقه از طرق اولیاء الله مجاهدات و ریاضات و اذکار و اشغال و مراقبات
معین کرده اند و هر یکی ازین امور در نفس طالب اثری احداث می کند و بسبب توارد ثمرات اشغال یک
امری مستقر در نفس طالب حادث می شود که آن طالب بسبب آن امر بعالم قدس ارتباط می دارد و همان
امر موجب علاقه آن طالب است بحضرت حق جل و علا آن امر دائما در نفس طالب موجود می ماند وار بسوی این امر
ملاحظه باشد یا نه آری بسبب ملاحظه بسوی این امر آثار آن بر منصه ظهور میرسد والا در جوهر نفس او کامن می ماند و
این امر را در عرف قوم نسبت می گویند مثالش آنکه شخصی که مزاولت کتب دانشمندی یا صنائع دیگر مثل موسیقی
یا حدادت یا صباغت می کند البته در نفس آن شخص بعد مدتی یک امری مستقر حادث میشود که آنرا ملکة الصناعة
میگویند و آن ملکه دائما در نفس آن شخص مستقر می ماند خواه آن شخص بسوی آن ملکه التفات کند یا نکند آری چون این
شخص بآن ملکه التفات می کند و او را بروی کار می آرد آثار آن بر منصه ظهور میرسد والا در پرده کمون مختفی می ماند
چون این مقدمه ممهد شد پس باید دانست که اگر چه عادت الله برین قانون جاری شده که نسبت بعد
تحصیل مبادی آن از مجاهدات و ریاضات و اذکار و اشغال و مراقبات بدست می آید اما بطریق خرق عادت
بعضی نفوس کامله را اول نسبت حاصل می شود و بعد ازان مبادی آن مثلا عادة الله بهمین قانون جاری شده است
که مضامین کتاب و سنت بعد تحصیل کتب عربیه و فنون ادبیه بدست می آید اما بعضی نفوس کامله را بطریق خرق

حاوت اولا بر همان مضامین لطیفه اطلاع می بخشند و آن را در اصطلاح قوم علم لدنی می خوانند و آن فنون ادبیه بدست ایشان ثانیا می آید بلکه احیانا در تحصیل مبادی با ساتذه این فنون محتاج می شوند و مثل این سیاح ... دیگر بلکه احیانا از مبادی عاری می مانند القصه حضرت ایشان را نسبت طرق ثلثه یعنی قادریه و چشتیه و نقشبندیه قبل از مبادی حاصل شده اما نسبت قادریه و نقشبندیه پس بیانش آنکه بسبب برکت بیعت دمین توجهات آن جناب هدایت مآب روح مقدس جناب حضرت غوث الثقلین و جناب حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند متوجه حال حضرت ایشان گردیده و تا قریب یکماه فی الجمله تنازعی در مابین روحین مقدسین در حق حضرت ایشان مانده زیرا که هر واحد ازین هر دو امام تقاضائی جذب حضرت ایشان بتمامه بسوی خود می فرمود تا اینکه بعد انقراض زمانه تنازع و وقوع مصالحت بر شرکت روزی هر دو روح مقدس بر حضرت ایشان جلوه گر شدند و تا قریب یک پاس هر دو امام بر نفس نفیس حضرت ایشان توجه قوی و تاثیر زور آور می فرمودند تا اینکه در همان یکپاس حصول نسبت هر دو طریقه نصیب حضرت ایشان گردید و اما نسبت چشتیه پس بیانش آنکه روزی حضرت ایشان بسوی مرقد منور حضرت خواجه خواجگان خواجه قطب الاقطاب بختیار کاکی قدس سره العزیز تشریف فرما شدند و بر مرقد مبارک ایشان مراقب نشستند درین اثنا بروح پرفتوح ایشان ملاقات متحقق شد و آن جناب بر حضرت ایشان توجهی بس قوی فرمودند که بسبب آن توجه ابتدائی حصول نسبت چشتیه متحقق شد بعد مرور مدتی ازین واقعه روزی در مسجد اکبرآبادی واقعه بلده دهلی حرسها الله تعالی عن آفات الزمان در جماعت از مستفیدان خود نشسته بودند چنانچه کاتب الحروف هم در سلک عقد بوسان آن محفل هدایت منزل منسلک بود همه حضاران محفل سر بجیب مراقبه فرو برده بودند و حضرت ایشان بر همه مستفیدان توجه ای فرمودند بعد انقراض آن مجلس ملائک مانس بکاتب الحروف متوجه شده فرمودند که امروز حق جل و علا بمحض عنایت خود بلا توسط احدی اختتام نسبت چشتیه بما ارزانی داشت من بعد آن در تلقین و تعلیم طریقه چشتیه بازوی همت کشادند و تجدید اشغالیکه این کتاب مستطاب بر آن محتوی گردیده فرمودند اینست طریقه استفاده نسبت ثلثه و اما استفاده سائر نسب مثل نسبت مجددیه و شاذلیه و امثال آن پس

باید دانست که کمالات راه نبوت دیده بصیرت ارباب کمال را مکحل بکحل قدسی می گرداند و بسبب کحل قدسی نور بصیرت ایشان حدت و تیزی می پذیرد و روح قدسی ایشان مثل چشم و امیگردد و حتی که ایشان بهر چیزیکه التفات کنند دقائق آن چیز را کما حقه فراخور استعداد خود دریابند پس گویا که جمیع نسب ولایت در کمال سالک راه نبوت مجملا مندرج میباشد همین که او نای التفات بسوی چیزی متحقق شد حقیقت آن چیز بتمامی شرح و بسط خود بپیش روی بصیرت حاضر گردید دانی که مقصود ازین کلام تفضیل سالک راه نبوت است بر ائمه طرق ولایت بلکه مقصود ازین کلام اینست که در نفس سالک راه نبوت نوری قدسی حادث می شود که بسبب آن نور ادراک نسبت هر صاحب نسبت گو که افضل و اعلی باشد می توان کرد چنانکه در مجمع النور قوت باصره نهاده اند که بسبب آن قوت ادراک هر جسم مشرق بقدر حدث و ضعف خود می کنند اگرچه اشراق آن جسم اعلی و اقوای از نور بصری باشد والله اعلم و اما اخذ مبادی پس باید دانست که تعیین اشغال و اذکار و مجاهدات و مراقبات فی الحقیقت ظل تشریع است و کسی که در مقام قرب الفرائض قائم می شود اگر آن عزیز از قسم انبیاء می باشد لابد که صاحب شریعت مجدده می شود و الا تعیین اوضاع طرق موصله الی الله از جذر طبیعت او فواره صفت می جوشد در آن تعلیم و تعلم را گنجایش نیست ٭

فائده ٭ درین کلامی چند که مشتمل بر اشارت اجمالیه بمعاملات حضرت ایشان است فوائدیست بس جلیله و منافع ایست بس عظیمه از آن جمله است آنچه در صدر کلام مرقوم شده و از آن جمله تحدیث بنعمت الله است که امتثال امر وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ در آن صورت می بندد و از آن جمله ایقاظ غافلین است که هر کسی که طالب حق جل و علا باشد و طلب صادق حضرت حق از دل او سر بر آورده او را بداینی بسوی مقام مطلب یابی خود متحقق گردد و از آن جمله تنبیه جهلاء اهل زمان است که ولایت را از ممتنعات عقلیه شمرده و منحصر بر اوائل این امت داشته قائل بانقطاع آن مثل انقطاع نبوة شده اند وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ أَوَّلًا وَآخِرًا ظَاهِرًا وَبَاطِنًا وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ وَسَلَّمَ

تمت

برائٹ پروسس لاہور

فہرست مضامین صراط مستقیم